

PROGRAM IN AMERICAN LANGUAGE STUDIES (PALS)

دوستان عزیز ایرانی مقیم آمریکا

مادران و پدران که سالیان دراز از ندانستن زبان انگلیسی رنج برده‌اید،

تسلط به زبان انگلیسی کلید موفقیت شما در تحصیل، شغل و روابط اجتماعی است.

دانشگاه رانگروز برای شما در هر سنی کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی را با استادان مجرب

در سطوح ابتدایی، متوسطه، عالی

و همچنین در سطح رفع احتیاجات روزمره برای کسانی که حتی یک کلمه انگلیسی نمی‌دانند، ارائه می‌دهد.

با ثبت نام در این کلاس‌ها (۱۸ ساعت در هفته) می‌توانید مدرک I-20 را برای ویزا دریافت نمایید.

برای ثبت نام روزهای دوشنبه تا جمعه از ساعت ۸:۳۰ – ۴:۳۰ ع

به دفتر دکتر مینو ورزگر در دانشگاه رانگروز مراجعه فرمایید.

Dr. Minoo Varzegar, Director

Program in American Language Studies

152 Conklin Hall

175 University Ave., Rutgers University, Newark, New Jersey 07102

Phone: 973-353-5013

ترم دوم

آخرین روز ثبت نام: ۱۶ اکتبر

شروع کلاس‌ها: ۲۹ اکتبر

ترم چهارم

آخرین روز ثبت نام: ۱۲ مارس

شروع کلاس‌ها: ۲۳ مارس

ترم اول

آخرین روز ثبت نام: ۱۵ آگوست

شروع کلاس‌ها: ۲ سپتامبر

ترم سوم

آخرین روز ثبت نام: ۸ ژانویه

شروع کلاس‌ها: ۲۰ ژانویه

در کلیه ترم‌ها کلاس‌های توفل TOEFL و شبانه ارائه می‌شود

Discount Air Fares

1 (800) 830 - 9212

Ace Vacations Ltd.

468 N.Camden Drive, Suite 200, Beverly Hills, CA. 90210

From NEW YORK

Tehran.....	\$ 799
Business Class	\$ 2799
Dubai.....	\$ 789
Business Class	\$ 3399
Amsterdam.....	\$ 489
Moscow.....	\$ 599
London.....	\$ 299
Paris.....	\$ 469
Frankfort.....	\$ 399
Istanbul.....	\$ 499
Toronto	\$ 299

From TEHRAN

New York.....	\$ 769
Business Class	\$ 2529
Washington.....	\$ 769
Business Class	\$ 2529
Chicago.....	\$ 799
Los Angeles.....	\$ 809
Denver.....	\$ 949
San Francisco.....	\$ 809
Detroit.....	\$ 789
Toronto.....	\$ 799
Vancouver.....	\$ 989

قبل از خرید بلیط با ما مشورت کنید

نرخ های استثنایی به تهران و دیگر نقاط جهان از آمریکا و کانادا

فروش سرویس **C.I.P**

نرخ های استثنایی از تهران به آمریکا و کانادا با دفاتر فروش در قلب تهران
تورهای تفریحی، کوروز و نرخهای مخصوص اروپا

Discounted Eco & Business Class Air Fares are available from 124 cities
In North America to: Tehran, Dubai, Istanbul, Amman,.....



Toll Free: (800) 830-9212

USA: (310) 860-4712

Tehran: (021) 88849083

www.DiscoverPersia.com

Conditions apply. Fares are USD per person for return travel unless otherwise stated.
Prices are subject to availability at advertising deadline and are for Select departure date and
subject to change without any notice. Taxes are not included. Fares valid for 01 April-15 May 2008



Sophia (Sepideh) Nooshin

سوفیا (سپیده) نوشین

سوفیا نوشین که از یک خانواده ایرانی در لندن زاده شده در نمایش‌های مد لباس شرکت‌های زیادی در انگلستان از قبیل BMA Model Agency , Whittaker Enterprises Ltd and Catwalk model Management به عنوان مدل شرکت داشته است. او به عنوان مدل در مقابل پرنس چارلز و رئیس‌جمهور پاکستان نیز حضور داشته. سوفیا نه تنها در انگلستان بلکه در سراسر اروپا نیز در نمایش‌های مد لباس و همچنین به عنوان مدل عکاسی برای مجلات، تبلیغات بازرگانی، فیلم‌ها و ویدئوهای موزیک ظاهر گشته است.

www.sophianooshin.com





Jamshid S. Irani
Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید

عضو فعال انجمن وکلای نیویورک

عضو فعال انجمن وکلای مهاجرت آمریکا

املاک و مستغلات

- معاملات املاک مسکونی و تجاری
- روابط مالک و مستأجر

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- کارت سبز از طریق ازدواج، کار و سرمایه
- تابعیت، حضور در امتحانات و دفاع در دادگاهها
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

1170 Broadway, Suite 510
New York, NY 10001

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شہلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

EXTENSION 7143

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش

فرش های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر

به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

سرویس ها:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION

کلیه خدمات رفو،

SPOT AND STAIN REMOVAL

تعمیر و مرمت ریشه ها،

CUSTOM FIT PADDING

پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...

RUG RE-WEAVING

MILDEW CONTROL

WATER DAMAGE RESTORATION

لکه برداری،

COLOR BLEEDING

از بین بردن رنگ دواندگی

MOTH DAMAGE

و تنظیم رنگ فرش

PET DAMAGE RESTORATION

HOLE PATCHING

ADD OR CUT OUT FRINGES

شستشو،

CORNER RESTORATION

ضد عفونی

REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS

RE-WARP BINDING ON SIDES

و خوشبو کردن کلیه فرش ها

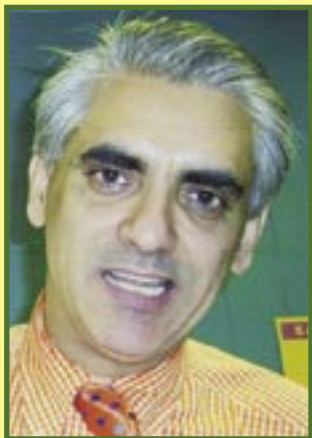
با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.708.9697

83 STEAM BOAT ROAD, GREAT NECK, NY. 11024



NARI MEDICAL ASSOCIATION, LLC

Dr. Ahmad Mossavi M.D.

دکتر احمد موسوی



• درمان رگ‌های مبتلا به واریس • درمان رگ‌های به اصطلاح عنکبوتی

• لیزر درمانی رگ‌های ورم کرده

قبول اکثر بیمه‌های درمانی

- VARICOSE VEINS • SPIDER VEINS • EVLT® Endovenous Laser Treatment
- AMBULATORY PHLEBECTOMY • SCLEROTHERAPY

Any of these procedures are beneficial for many reasons.
They are less expensive, less time consuming not requiring hospitalization,
no general anesthesia with a return to home or work on the same day.

The majority of insurance companies including Medicare approve these procedures.

Nari Medical Association, LLC

Sunset Commons
3200 Sunset Ave., Suite 107
Ocean, NJ 07712

Fax: 732-502-4882

Office: 732-502-0710





Dear Subscribers of Persian Heritage Magazine
if you wish to continue to receive your complementary copy of

Persian Heritage Monthly

please complete the form below and submit your payment to cover postage and handling.

Thank you for your continued support

Persian Heritage Magazine

مشترکین عزیز فصلنامه میراث ایران چنانچه علاقمند می باشید

نشریه سراسری میراث ایران ماهانه

را همچنان رایگان دریافت نمایید، لطفاً فرم زیر را تکمیل نموده همراه مبلغ مورد نظر،
که برای تأمین هزینه پست و بسته بندی است، به آدرس ما ارسال نمایید.

با تشکر از حمایت همیشگی شما

فصلنامه میراث ایران

- ☐ \$6 for one year receiving Monthly Paper
☐ \$12 for two years receiving Monthly Paper

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage, Inc.
110 Passaic Ave., Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 574 8995

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

۱۰	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۱۳		نامه به سردبیر
۱۶		خبرها
۲۳	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۲۸		برخورد آرا
۳۰	از «پشت دیوار خاطره‌ها»	از سنگ پرس
۳۱	زرتشت آزادی	نوسازی فرهنگی
۳۳	باقر علوی	مانی را بشناسیم
۳۶	علی آرمین ترابی	تاریخ استعمار
۳۸	شعاع شفا	خلیج فارس یا خلیج عربی
۴۰	اسمعیل ترکمان	خاطره‌ای از مأموریت ساری
۴۴	اردشیر لطفعلیان	نگاهی به حقوق زن در ایران
۴۸	هوشنگ طالع	سهم ایران از دریای مازندران
۵۱	مهوش شاهق	آنماری شیمیل و ادب فارسی
۵۴	شهریار صالح	شورآبه
۵۷	پرویز خطیبی	زندگی میرزا رضا کرمانی
۵۹	پ. گیلان	میراث بازمانده از ایران کهن
۶۰	هوشنگ بافکر	پیام دوست درباره آرمانشهر
۶۱	اصغر مجیدی و هرمز بصاری	دو شعر
۶۲	جواد محسنیان	سربه سر بی دردسر
۶۶	مسعود میرشاهی	دُر درِ درِ سمرقند و بخارا
۶۸	هوشنگ معین‌زاده	مولانا افلاتون شمس
۷۱	برایان اپلتون	گفتگو با آریانا فرشاد
۷۲	م. پورزینال و م. ذکایی	دو شعر
۷۴	احمد پهلوانی	سپاس از یک تلاش فرهنگی
۷۵	جهانگیر هدایت	«علویه خانم» و ...
۷۷	سعید فروزان	اتومبیل نفرین شده
۷۸	سارا پروینیان	یادداشتی بر سفر نیویورک
۸۰	ماه‌مهر گلستانه	نظری به هنرهای تزیینی ایران
۸۲	ستاره درخشش	گفتگو با جرج دبلیو بوش



گفتگو با جرج بوش — ۸۲



آنماری شیمیل — ۵۱



سفر نیویورک — ۷۸



گفتگو با آریانا فرشاد — ۷۱



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا و عباس حبیبیان

تالیفات: هاله نیا، عباس حبیبیان و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احمائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و

غیر مذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر

آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب

نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای

خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به

سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام

وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و

اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان

آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر

ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا

پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیل: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

پنجاهمین شماره مجله «میراث ایران» را با افتخار و سربلندی به خوانندگان وفادار و ارزنده خود تقدیم می‌کنیم و امیدواریم با کمک و یاری شما عزیزان سالیان درازی به این خدمت فرهنگی و مطبوعاتی ادامه دهیم و روزی آن را به نسل‌های آینده واگذار کرده و تداوم آن را تضمین نماییم. البته انتشار شماره ۵۰ مجله «میراث ایران» را علاوه بر تعهد و پشتیبانی شما عزیزان خواننده و آگهی‌دهنده، مدیون کارکنان و نویسندگان صادق و فداکاری هستیم که بیش از ۱۵ سال است، بدون چشم‌داشت مادی با وجود گرفتاری‌های زندگی با فداکاری و گذشت، در راه بهبود، گسترش و انتشار هر چه وسیع‌تر آن تلاش کرده‌اند. آرزوی دیرینه و همیشگی «میراث ایران» این بوده تا وسیله‌ای باشد برای ارتباط ایرانیان، جهت شناساندن فرهنگ و آداب و رسوم زیبای کشورمان به جهانیان و نسل‌های جوان ایرانی که دور از آن خاک و بوم، در گوشه و کنار جهان چشم به دنیا گشوده‌اند و به شناختن ریشه و اصل و نسب خود و کسب اطلاع درباره ایران همیشه‌ماندنی و خوبی‌های آن علاقمند هستند.

یکی از خوشی‌های من این است که هفته‌ای یک بار راننده نوه‌هایم هستم و آن‌ها را از مدرسه به خانه و یا از خانه به کلاس‌های گوناگون می‌برم. یک روز در هنگام انجام این وظیفه، ضمن صحبت با رایان شش ساله، از او درباره افراد خانواده، خاله‌ها، عمه‌ها، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایش پرسیدم. می‌خواستم بدانم که این کودک شش ساله تا چه حد با ریشه و بنیان خانوادگی‌اش آشنایی دارد و از همبستگی‌های خانوادگی، تا چه حد می‌داند. از او خواستم بگوید که افراد خانواده‌اش چند نفر هستند و آن‌ها را برایم بشمارد.

رایان کوچولو گفت: من دو خانواده دارم. با تعجب پرسیدم دو خانواده‌ات کدامند؟ در ذهنم تصور می‌کردم که می‌خواهد خانواده پدری‌اش را از خانواده مادری تفکیک کند و با این حساب، بله، او صاحب دو خانواده است. اما او گفت که صاحب یک خانواده کوچک است که شامل پدر و مادر و افراد منسوب به آنها می‌شود و یک خانواده بزرگ که شامل تمام افراد روی کره زمین است.

این تفکر کودک تازه شش ساله شده، برایم بسیار تعجب‌آور، تحسین‌برانگیز و قابل تعمق بود. فکر کردم که کودکان معصوم و بی‌گناه در هر جای جهان که باشند، همه دنیا را یک‌رنگ و یک‌نواخت می‌بینند و از دید معصومانه آنها رنگ، نژاد، ثروت و مکنت معنی و مفهومی ندارد و با بی‌گناهی خاص خود، چیزی جز عشق و محبت و دوام همه افراد جهان نمی‌بینند و نمی‌خواهند. اما متأسفانه همین که با په‌سن و سالی می‌گذرانند، واقعیات خشن و ناسالم محیطی، مانند آذدهایی تمام احساسات زیبا و افکار معصومانه آنها را می‌بلعد، و درندگی، کینه‌جویی، دشمنی و حرص و آز را جایگزین این خصایل زیبا و معصومانه می‌شوند. این سموم مهلک ضد بشری است که، باعث خرابی و آشفته‌گی و درهم‌ریختگی جهان می‌گردد...

در رویای گفتگویم با رایان کوچولو بودم که ناگهان، حرف‌های تهدیدآمیز خانم هیلاری کلینتون علیه ایران، با اینکه هفته‌ها از آن گذشته است، به یاد آمد. سخنان خشن خانم کلینتون علیه سرزمین من، هنوز هم چون ضربه پتکی بر قلب و روح من سنگینی می‌کند و وحشت و بیم از اینکه چنین انسان‌هایی با انگیزه‌های منفعت‌طلبانه و خودخواهانه می‌توانند افسار قدرت را به دست گیرند و باعث نابودی و ویرانی در نقاط مختلف دنیا گردند، هنوز بر وجودم مستولی است.

هنوز گفته‌های بی‌خردانه آقای احمدی‌نژاد درباره محواسرائیل از نقشه جهان از یادها نرفته و هنوز که هنوز است اظهارات بی‌منطق و انکار بی‌شرمانه ایشان درباره فاجعه جنگ جهانی دوم (هلوکاست) در اذهان مردم دنیا باقی و در رسانه‌های گروهی غرب مورد بحث است، که خانم هیلاری کلینتون نیز با سماجت بر نظر خود منبسی بر نابودی و محو ایران، در صورت بروز جنگ تأکید می‌کند.

نمی‌دانم آقای احمدی‌نژاد و یا خانم کلینتون، گزارش‌های تصویری و نوشتاری فجایع هیروشیما و بمب‌های اتمی‌ای که بی‌رحمانه بر خانه و زندگی مردم ژاپن فرو افتاد را هرگز ملاحظه کرده‌اند که به این آسانی اگر روزی مصلحت باشد یکی می‌خواهد اسرائیل رامحو کند و دیگری ایران را؟

سؤال من این است، آیا ایرانیانی که به خاطر زن بودن خانم هیلاری و یا به دلیل ظاهر لیبرال ایشان، میلیون‌ها دلار در کارزار انتخاباتی وی خرج کرده و افراد متنفع و با قدرتی در میان آنان، همدم و یار خانم کلینتون بوده‌اند، از این اظهارات تکان‌دهنده وی احساس شرم و خجالت نکردند؟

به واقعیت ببینند.

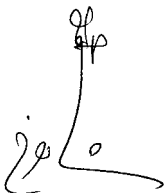
همه، ما حرف از اتحاد و یگانگی می زنیم، ادعایی پوچ و بی معنا که هیچیک از ما به خاطر خودخواهی هایمان حاضر نیستیم از موضع و موقعیت سیاسی و عقیدتی و شغلی که داریم پایین آمده و ذره ای گذشت داشته باشیم، یاد نگرفته ایم که می توانیم با همدیگر اختلاف نظر، اختلاف و تفاوت مذهب و عقیده داشته باشیم ولی در یک مسأله و یک نظر و یک آرمان با همدیگر و کنار یکدیگر همدست و یک رنگ کار کنیم و هدف و آرمان مقدس را که یک پارچگی و یک رنگی و یگانگی ایران عزیز است دنبال کنیم.

شاید گفتار خانم کلینتون هشدار به همه ما بود که قدرت های بزرگ بایستی حافظ استقلال و تمامیت ارضی کشورهای مظلوم و مورد تهاجم باشند، قدرت های بزرگ اگر بینند کشوری قصد تجاوز و حمله و ویرانی ملت و کشور دیگری را دارد از این عمل خانمانسوز جلوگیری کنند و از حق استقلال، دموکراسی و آزادی ملت های ضعیف با حمایت های درست و صادقانه پشتیبانی کنند. مردم و ملت اسرائیل همانگونه حق حیات و تمامیت دارند که سایر کشورها و مردم دنیا به خود حق می دهند. آقای احمدی نژادها به هیچوجه نبایستی اجازه آن را داشته باشند که به تمامیت ارضی و هستی و حیات چنین مردم و کشوری نیت بد و سوء و زشتی داشته باشد و اگر خانم کلینتون هم خواهان تمامیت به حق اسرائیل است نبایستی نظیر آقای احمدی نژاد فکر کند و در صورت لزوم به گروه ها و آنانی که خواهان تمامیت ارضی، استقلال، یکپارچگی، آزادی و برابری زنان و مردان، و صلح و صفا در کشور عزیز خود هستند، کمک ها و یاری های منصفانه نمایند نه اینکه با انداختن خدای ناکرده بمبی، کشور و ملتی را نابود کند.

عزیزان، اجازه دهید در پایان به اشاره ای به انتصاب خانم گلی عامری، این زن شایسته ایرانی، به مقام معاونت امور فرهنگی وزارت خارجه به نتیجه پایانی خود برسم. در مراسم سوگند خانم عامری در سالن مجلل وزارت خارجه آمریکا، خانم رایس، وزیر امور خارجه آمریکا در معرفی وی از جمله گفت، زمان آن رسیده وقتی که نواده یک برده آفریقایی به بالاترین مقام وزارت نه در آمریکا، بلکه دنیا می رسد، حالا هم، یک زن لایق ایرانی به معاونت وزارت انتخاب و انتصاب گردد.

در این مهمانی پس از مراسم سوگند، یک دختر دوازده ساله خطاب به گلی عامری گفت، شما خانم گلی عامری درهای ترقی و پیشرفت آینده را برای من دوازده ساله و امثال من در این مملکت، با کوشش، درایت و لیاقت خود باز کردید و مرا به آینده ام امیدوارتر ساختید.

آری گذشت زمان، با همه مشکلات و سختی ها بتدریج درها را برای نسل های جوان امروزی و آینده در سراسر دنیا باز کرده و بازتر خواهد کرد. انتشار پنجاهمین شماره «میراث ایران» را به فال نیک می گیریم و امیدواریم سال های خوش تر و بهتری پیش روی همه ایرانیان و همه انسان های خوب سرتاسر دنیا باشد و همانطور که رایان کوچولو می گفت آینده خوب و زیبایی در انتظار همه افراد خانواده مان یعنی مردم خوب جهان باشد.



تأسف انگیزتر این است، در حالی که ۷۷ درصد مردم آمریکا با استفاده از بمب اتم و محو کردن کشور ایران مخالفت کرده اند و این اظهارات را ناشایست می دانند، باز ایشان در یک مهمانی، که هر نفر با پرداخت ۵۰۰ دلار اجازه شرکت در آن را داشت و عده زیادی از همین گروه از ایرانیان دولتمند نیز در آنجا حضور داشتند، وقتی دو نفر از مهمانان به اظهارات خانم هیلاری کلینتون اعتراض کرده و از وی خواستند تا حرف خود را پس بگیرد، در حالی که پلیس و مأمورین انتظامی این دو تن را از سالن خارج می کردند، خانم کلینتون اظهار امیدواری می نمایند که آن دو نفر پول شام شان را پرداخت کرده باشند.

واقعاً باید به این گروه از ایرانیان سینه چاک این خانم، گفت که شرم بر شما باد. کاشکی کمی از شهروندان اسرائیلی و یهودی یاد می گرفتیم که چگونه مدبرانه در مقابل اظهارات نابجای آقای احمدی نژاد ایستادند و وی را در سطح جهانی بی اعتبار ساختند

در جایی که بی گناهی نظیر رایان، همه مردم دنیا را افراد فامیل و خانواده خود می دانند، شرم و ننگ به سران و دولتمندانی باد که خواهان نابودی و محو کشورها و ملت ها هستند. مبارزه و تلاش برای برداشتن حکومت های ستمگر و دیکتاتور، و رها کردن مردم بی گناهی که زیر یوغ فشار و ستم این دیکتاتورهای بی رحم هستند، با نابودی و محو یک سرزمین و ساکنان آن تفاوت فاحش دارد. آنهایی که فکر می کنند انداختن یک بمب کار رژیمی قلدر را خواهد ساخت، راه غلط و اشتباهی را در پیش گرفته اند. مگر هشت سال جنگ خانمانسوز ایران و عراق، حکومت های قلدر ایران و صدام را پا بر جاتر و با قدرت تر ن ساخت؟

اگر سرمایه داران و پولداران ما که این روزها، سرمست از گرفتن امتیازات بیشتری هستند و ذره ای در فکر آزادی و رهایی مردم ایران نیستند، به خود آیند، می توانند با اندکی یگانگی و تفاهم، اتحاد و یک رنگی و بر پایه قدرت مالی و موقعیت های اقتصادی و اجتماعی که دارند، دولت های قدرتمند غربی را قانع سازند که از راهی صادقانه تر و بهتر با مشکلات روبرو شوند. چه خوب بود که تک تک ما خود را موظف می دانستیم که از یک پارچگی ایران و زندگی و رفاه مردم آن سرزمین باستانی، صیانت و حفاظت کنیم.

شرکت ما در انتخابات آمریکا، چه جهت انتخاب کردن کاندیداهای مورد نظر خود و چه جهت انتخاب شدن در سطوح مختلف حکومتی ایالتی و ولایتی از لازمات است و عدم حضور در این امر غفلت بزرگی است. حالا که جای پای مان را محکم کرده ایم و به مال و منال بسیاری دست یافته ایم و فرزندان ما هم با تحصیلات عالی موفق به احراز مقام ها و موقعیت های جهانی شده اند؛ حالا که امسال شش نفر برنده و گیرنده مدال الیس آیلند شده ایم و نام پنج تن از زنان شایسته ایرانی تبار در میان آنها دیده می شود؛ حالا که زنان شایسته مان نظیر گلی عامری ها به مقام معاونت وزارت خارجه آمریکا نایل می گردند و بسیاری از جوانان ما صاحبان صنایع چند بلیون دلاری هستند و حالا که در سازمان فضایی آمریکا نخبه های ما دارای بالاترین درجات سازمانی هستند، حالا که جوانان نوزده ساله و سی و یک ساله ما، جوان ترین پروفیسورهای جهان و در سطح اینیشتن ها ارزیابی می شوند، وای بر ما که ساکت و آرام بنشینیم و بگذاریم مصالح کشور به غارت رفته مان، بار دیگر پامال رقابت ها و منافع فردی و گروهی شود. وای بر ما که با بی تفاوتی شاهد به تحقق پیوستن زمزمه های شوم پاره پاره شدن کشور کهنسال خود باشیم و اجازه دهیم تخیلات انتخاباتی خانم هیلاری کلینتون برای محو کردن یک کشور باستانی



آرتروز

دیسک کمر و گردن

دردهای مفصلی

سردردهای میگرن

Medical Physicians

Onsite X-Rays & Diagnostics

Chiropractic Physicians

Physical Therapy

Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com

نامه به سردبیر

عجیبی به ایران و فرهنگ ایران دارد، تا جایی که وقتی ما از ایران برای دفعه دوم برگشتیم، شروع کرد به جمع‌آوری عکس‌هایی از ایران و مردم ایران، که شاید حدود پانصد یا ششصد قطعه باشند و آنها را در یک کلاسور گذاشته و به علاوه قطعه‌ای که خود او در مورد ایران نوشته و در صفحه اول این مجموعه قرار داده و به تمام دوستان و معلمان آمریکایی خود نشان می‌دهد. بیش از این وقت شما را نمی‌گیرم. خیلی ممنون از زحمات شما برای حفظ میراث ایران. مطمئن باشید که این زحمات از طرف اکثر ایرانیان قابل قدردانی و تشکر است.

جواد ایمن‌دوست، (تگزاس)

بی‌احتیاطی بود یا بی‌مهری؟

در شماره ۴۹ مجله برگ ۷۳ نوشته بنده به چاپ رسیده «پارسا و برزگر» که این عنوان نادرست است و «پارسا و زرگر» درست می‌باشد زیرا پارسا و زرگر دو برادر بودند. باور کنید نوشته‌هایم را در مقایسه با بعضی از نوشته‌های به چاپ رسیده دیگران واقعاً کوچک می‌شمارم. بر پایه این تفکر انتظار چاپ آنها را نیز ندارم. نوشته‌هایم چه به چاپ برسد و چه نرسد کوچک‌ترین اثری در اشتراک و آبونمانم نخواهد داشت. بر این پایه تمنا دارم یا چاپ نفرمایید که انتظار ندارم، ولی اگر چاپ شد با کم‌مهری روبرو نگردد. چرا که نه تنها عنوان مطلب غلط آمده بود، در برگ فهرست نیز نامی از آن نبود. حال چه بی‌احتیاطی و چه بی‌نظرانه باشد تصور بی‌مهری را به دنبال دارد. نوشته دیگری از باورها و آرزوهای گذشته تقدیم گردید. اگر به درد خورد چاپ فرمایید.

با احترام مجدد، نصرت‌الله خوشدل

روش متین و سنجیده در هر دو نشریه

با سلام و عرض ارادت. ... تنوع مطالب و نحوه انتخاب‌تان از نوشته‌ها و مطالب ارسالی خوانندگان یا از سایت‌های مختلف واقعاً استثنایی و جالب است. روش متین و سنجیده‌تان در هر نشریه کاملاً چشمگیر و قابل ستایش است.

برایتان هرچه بیشتر موفقیت آرزو می‌نمایم.

ارادتمند، علی آرمین ترابی (آتلانتا)

به دنبال مقاله تحقیقی آقای دهکردی

در مورد استاد جلیل شهناز

در نوجوانی با شور موسیقی که در سر بود و به صفحات ضبط شده آن توسط اساتیدی مانند نی‌داود و شهنازی گوش فرا می‌دادم، ناگهان در شیراز سر و کله جوانی خوش قیافه باریک و خوش‌اندام پیدا شد به نام جلیل که به واسطه دوستان مشترک از اصفهان به شیراز می‌آمد و تا مادامی که در آنجا اقامت داشت در باغستان‌های معروف شیراز جلساتی با حضور او برپا می‌شد. در همان زمان هنگامی که او به نواختن تار مشغول می‌شد، واقعاً همه ما خود را فراموش می‌کردیم.

به یاد دارم که در یکی از آن ایام، جلیل ویلون را از من گرفت و شروع به نواختن کرد و با لهجه شیرین خود ضمن نواختن گفت حقا که خداوندی چهارمضربی. من ویلن نواختم و او با ضرب استادانه همراهی نمود.

بعداً که به تهران منتقل شدم، با شخصیتی، دوستی و آشنایی پیدا کردم که اظهار می‌نمود با جلیل بر سر یک نیمکت در دبستان می‌نشسته است. او تعریف می‌کرد که جلیل هیچگاه نمراب خوبی از حساب و جغرافیا نداشت و بجای آن تیغ ژیلت به کنار نیمکت نصب می‌کرد و با ضربه‌های موزون آن را به صدا و لرزه درمی‌آورد. آنقدری که فریفته این کار خود می‌شد و به درس توجهی نداشت. به دوست عزیز گفتم عشق موسیقی یعنی همین. این موجب می‌شود که شاید بدون اغراق در صد سال گذشته و احتمالاً صد سال آینده

برای خوشحالی یک هموطن در بند

با سلام و آرزوی موفقیت شما و همکاران گرامی‌تان، نوروز باستانی و سال جدید خورشیدی ۱۳۸۷ را حضورتان تبریک عرض می‌کنم و در سال جدید نیز چون سال پیش و سالیان پیشین آرزوی موفقیت هرچه بیشتر مجله میراث فرهنگ را دارم. من از بد حادثه به علت یک اتهام غیرخوشنوتی در زندان کمپ تفت کالیفرنیا هستم و علاقه بسیار به مطالعه مجله شما دارم. متأسفانه از اینجا امکان ارسال چک و اخذ آبونمان را ندارم و امکان تهیه آن در بیرون نیز امکان‌پذیر نیست. بسیار از شما ممنون می‌شوم که در کنار خدمات میهن‌پرستانه و میهن‌دوستانه و فرهنگی خود لطف کنید و دستور فرمایید که نام من جز مشترکین مجله شما مندرج و با ارسال آن به نشانی من یک هموطن دربند خود را خوشحال فرمایید. متشکرم

با تقدیم احترام، امضا محفوظ

کاروان نوروزی در نیویورک، تلاشی بی‌رقیب

شاهکار فعالیت‌های فرهنگی خانم ناهید احکامی، دکتر مهشید ارفع‌نیا اسدی، ایرج جاوید، سعید ملکی و همه فرزندان برومند ایران که در برگزاری مراسم کاروان نوروزی در نیویورک، تلاشی بی‌رقیب برای زنده نگه‌داشتن سنت‌ها و تاریخ و فرهنگ کهن ایران است. یقیناً اکثر وسایل ارتباط جمعی جهان آن را به نمایش گذاشتند و از دیدگاه هیچ ایرانی حق‌شناسی نیز پوشیده نخواهد ماند. از جانب خود و همه همفکرانم قلباً سپاسگزارم.

از جنابعالی و همکاران و هنرمندان و همه دست‌اندرکاران این مراسم بزرگ که آن را به نحوی شایسته برگزار نمودند قدرشناسی و سپاسگزاری می‌نمایم.

خیلی مایلم بدانم رژیم آخوندی ایران در برابر چنین عمل بزرگی چه عکس‌العملی خواهد داشت! اما مطمئناً ملت شریف ایران از اینکه چنین مراسمی در خارج از کشور و نه در زادگاه‌شان ایران برگزار می‌شود، رنج می‌برند و همراه با آنان برای شما رزمندگان برومند آرزوی موفقیت، سلامت و رسیدن به اهداف عالی خود را دارم.

باشد تا هر چه زودتر پرچم شیر و خورشید نشان ایران بر سر در خانه هر ایرانی به اهتزاز درآید و نوروز را در خانه و زادگاه خود ایران برگزار کنیم.

ارادتمند، دکتر پوران عاملی

شب شعر دالاس و دخترم

بسیار ممنون و متشکر از اینکه لطف کردید و دی‌وی‌دی شب شعر در دالاس را همراه عکس‌های زیبایی که از دخترم، افسانه در موقع نواختن ویلون گرفته شده بود برای من فرستادید. ملاقات شخصیت‌هایی مانند شما باعث می‌شود که من بیش از پیش به ایران و ایرانی بودن خود افتخار کنم. دختر من با اینکه در آمریکا متولد شده و در اینجا بزرگ شده، علاقه

واهل فن به انگلیسی هم برگردانده شود. از این نظر از بانوان خواستار شدم، زیرا باور دارم بانوان می‌توانند از کلمات ویژه و زیبایی بهره بگیرند.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات، نصرت الله خوشدل

با سپاس و تشکر از زحمات جنابعالی که همانند چهارفصل و یوالدی، فصل‌نامه‌تان رنگارنگ و خوشرنگ است.

با احترام، ژاله رادمرد، (سیدنی، استرالیا)

با عرض سلام، همراه تجدیداشتراک مجله، باید بگویم که این نشریه بسیار پرمحتوا و خوب است. انشالله موفق و کمیاب باشید.

با احترام، مینا درخشش

در نهایت شادمانی این روزهای خوشی را به شما و همه ایرانیان شادباش می‌گویم. پیروزی، برکت فراوان، خرمی و تندرستی برای شما از پدر آسمانی درخواست می‌کنم و امید دارم در این سال جدید پر بارتر و پیروزتر از گذشته باشید. شخصا از تمام کارها و زحمات شما سپاس دارم و این کار مهم شما را قدردانی می‌کنم.

شکوفه همیشه بهار با مسیح، ودادی (لاس وگاس)

با سلامی گرم و صمیمانه از راه دور (اروپا) و ضمن خسته نباشید و سپاس از زحماتی که در جهت اشاعه فرهنگ و تاریخ ایران و شناساندن هرچه بیشتر آن به ما و خصوصاً ایرانیان متحمل هستید.

هرمز بصاری (استکهلم، سوئد)

نظیر او را نداشته باشیم.

خاطره دیگری دارم که اظهار آن را بی‌مناسبت نمی‌دانم. قبل از مهاجرت به آمریکا در رادیو تهران آخرین سمت من بازسازی آثار گذشتگان بود که تحت عنوان گروه سماعی اجرا و پخش می‌شد یکی از نوازندگان این گروه استاد جلیل شهناز بودند که هنگام تک‌نوازی موجب حیرت سایر اعضا ارکستر بود. روزی که خارج از ساعات اداری در استودیوی نوساز تمرین داشتیم، جز ما و دربان ساختمان کسی در اداره موسیقی واقع در میدان ارگ نبود و قفل در استودیو تازه ساز طوری بود که خروج از داخل غیرممکن می‌شد و اتفاق افتاد که ما واقعاً محبوس شدیم و کسی هم داد و فریاد ما را نمی‌شنید و به داد ما نمی‌رسید. شیشه اطاق فرمان هم آنقدر قطور بود که به سختی می‌شکست.

آقای جلیل شهناز تمهیدی به کار بردند. بدین معنی که سکه‌ای را از جیب درآوردند و پیچ کنار پنجره را به وسیله آن باز کردند و با ضربه‌هایی به کمک سایر نوازندگان، شیشه قطور شکسته شد و با سر و صدای آن سرایدار فرا رسید و خلاصه بدین وسیله ما نجات پیدا کردیم که روز بعد در استودی دیگری، آن برنامه را ضبط کردیم.

محمود ذوالفنون (کالیفرنیا)

دو مطلب از ایران

با درود، دو مطلب، نوشته یکی از دوستان که پزشک زنان می‌باشند برایم فرستاده شده است. به علت خاصی که در ایران حاکم است و همچنین موقعیت ایشان، بهتر است نام ایشان برده نشود. من آنها را با خط خود پاک‌نویس کرده خدمت شما می‌فرستم. امید است که مورد قبول بوده و در مجله «میراث ایران» چاپ گردد. ضمناً پیشنهاد می‌کنم در صورت امکان وسیله یکی از بانوان همکار

دکتر رویا فتح‌اللهی

متخصص داخلی از دانشگاه نیویورک (NYU)

تلفن مطب:

(212) 686-4657

333 E 34th St., Suite 1F

New York, NY 10017

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com

www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A Professional Corporation
2 Corporate Park, Suite 210
Irvine, CA 92606

خبرها

راویان ناشناخته، نتیجه استبداد است. یکی از ویژگی‌های جوامع استبدادی چنین است: «من نمی‌گویم، دیگران گفته‌اند.»

این محقق افغان به این باور است که نام ملانصرالدین هم با چنین ترکیبی (ملا - نصر - دین) به شکل تصادفی مطرح نشده است. وی می‌گوید: «ملانصرالدین هم ملا است، یعنی فهم فقهانی دینی دارد به صورت متعادل و اندک، و هم نشاندنده واژه نصر، یعنی پیروزی است.» او می‌افزاید: «در جوامعی مثل افغانستان که دین مدار است، مبارزه با مفاسد از راه دین باید انجام شود و این موضوع بیانگر غلبه حق بر باطل است.» ملانصرالدین بنا به روایتی در سال ۱۲۰۸ در خراسان و در زمان حکومت سلجوقیان متولد شد. برخی منابع او را هم عصر تیمور دانسته‌اند.

از مهر فرزندان تا کلیه فروشی جوان ۲۴ ساله

برای ملاقات یکی از اقوام به بیمارستانی در حاشیه میدان ونک رفته بودم. حضورم در بیمارستان دارای حاشیه‌ای دردناک بود. البته این ماجرا خیلی تکراری است! به گزارش خبرنگار «فردا»، در تخت همجوار برادرزاده‌ام، مادری مسن بود که بچه‌ها و نوه‌اش به دورش حلقه زده بودند و برای عیادت وی به بیمارستان آمده بودند. علت بستری شدن آن خانم را از عروسمان پرسیدم که وی در شرح ماجرا چنین گفت: این زن برای آزمایشات پیش از عمل کلیه بستری شده است. فردی که برای پیوند کلیه اعلام آمادگی کرده جوانی ۲۴ ساله است که کلیه‌اش را ۸ میلیون تومان به این خانواده می‌فروشد. وضع مالی خانواده این زن هم خوب نیست. دخترانش می‌خواهند برای نجات مادرشان از دوران رنج و محنت دیالیز، طلا و باقی وسایل با ارزش زندگی خود را بفروشند تا هزینه کلیه را تامین کنند. تنها نکته‌ای که من را از دیدن این ماجرا خوشحال کرد لبخند نوه پیرزن بود که امید داشت مادر بزرگ خود را شاید تا روزهای دیگر سالم ببیند. این را وقتی فهمیدم که ساعت ملاقات تمام شد و وی بوسه گرمی بر گونه مادر بزرگ خود کرد.

(فردا، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۷)

نمایشگاه آثار اردشیر محمص در نیویورک

روز ۲۲ ماه می، نمایشگاه آثار هنرمند برجسته ایرانی اردشیر محمص در Asia Society افتتاح شد و تا سوم آگوست جهت بازدید علاقمندان دایر خواهد بود. در شب افتتاحیه نمایشگاه عده زیادی از هنرمندان و علاقمندان کارهای محمص حضور داشتند. اردشیر محمص در سال ۱۹۳۸ در ایران متولد شده و سالیان درازی است که در نیویورک زندگی می‌کند. در این نمایشگاه بیش از ۷۰ تابلو از آثار وی که بندرت در گذشته به نمایش درآمده، و نگاهی است به تاریخ ایران بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۰ به نمایش درآمده است.

گفتگوی شرق و غرب

عرفان، طنز و گذشته افسانه‌آمیز، عنوان نمایشگاهی است که به همت و ابتکار دکتر لیلا دیبا، هنرشناس ارزنده ایرانی - آمریکایی که سالیان درازی است در عرصه هنر و هنرشناسی در موزه بروکلین و سایر موزه‌های معتبر با قدرت تشخیص خود نامی شاخص دست آورده، در گالری معتبر و معروف لیلی تقی‌نیا میلانی هیلر در مانهاتان با شرکت هنرمندان سرشناس و معروفی چون شیرین نشاط، عباس کیارستمی، نیکو نجومی، حسین زنده‌رودی، فرهاد مشیری، اردشیر محمص، نگار احکامی، محمد احصایی، آشور بانیپال بابیلا، ناهید حقیقت و بسیاری از هنرمندان شناخته شده در سطح بین‌المللی روز چهارشنبه ۲۱ مه افتتاح و عده کثیری از هنرشناسان و علاقمندان به کارهای ارزنده هنرمندان از آن بازدید کردند.

این نمایشگاه تا ۲۷ ژوئن ۲۰۰۸ در گالری لیلا تقی‌نیا میلانی هیلر واقع در 39 East 78th at Madison Ave., New York ادامه داشت.

هیلا ری کلینتون: آمریکا قادر است ایران را محو کند

به گزارش «بی‌بی‌سی»، هیلا ری کلینتون، یکی از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا از حزب دموکرات در آستانه یکی از حساس‌ترین مراحل رقابت‌های انتخاباتی هشدار شدیدی به ایران داد. خانم کلینتون در یک گفتگوی تلویزیونی گفت در صورتی که ایران به اسرائیل حمله هسته‌ای کند و او نیز رئیس‌جمهور آمریکا باشد، آماده است به ایران حمله کند. سناتور کلینتون افزود که آمریکا این قدرت را دارد که ایران را «کاملاً محو» کند. او در توضیح منظورش از تهدیدی که مطرح کرده، گفت که می‌خواهد به رهبران ایران اجازه ندهد «دست به عملی نامحاطانه، نابخردانه، یا فجیع بزنند.»

در واکنش به این سخنان، لرد «مارک مالوک - براون» معاون امور آسیا، آفریقا و سازمان ملل وزارت خارجه بریتانیا در مجلس اعیان این کشور اظهار داشت: هشدار دادن به ایران نسبت به پیامدهای ادامه تلاش برای ساخت سلاح هسته‌ای و اینکه پیامدهای این کار چه تأثیری بر امنیت آن کشور می‌گذارد، عملی معقول است. او در ادامه گفت: ولی در دنیای امروز تهدید به محو کردن هر کشوری و در بسیاری موارد ساکنان غیرنظامی آن کشور، احتمالاً عملی غیرمدرانه است.

در پی پخش اظهارات هیلا ری کلینتون از یک شبکه تلویزیونی، باراک اوباما، رقیب خانم کلینتون از حزب دموکرات، نیز سخنان او را رد کرده و گفته بود: یکی از چیزهایی که در چند سال گذشته شاهد آن بودیم به کار بردن کلماتی نظیر «محو کردن» بوده است؛ چنین سخنانی واقعاً نتیجه خوبی نمی‌دهد و من علاقهای به شاخ و شانه کشیدن ندارم. محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران نیز بیش از یک سال پیش، در یک سخنرانی خواستار محو اسرائیل از نقشه جهان شده بود. سخنان وی بحث‌های فراوانی در داخل و خارج از ایران برانگیخت.

تجلیل از هشتصدمین سال تولد ملانصرالدین؛ نماد طنز و فکاهی

امسال از هشتصدمین سال تولد ملا نصرالدین، از مشهورترین چهره‌های طنزپرداز در مناطق مختلف جهان، تجلیل می‌شود. ترکیه پس از بزرگداشت هشتصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، که در سال گذشته برگزار شد، سال ۲۰۰۸ میلادی را به بزرگداشت از ملانصرالدین اختصاص داده است. ملا نصرالدین در کشورهای افغانستان، ایران، ترکیه، ازبکستان و جمهوری آذربایجان از شخصیت‌های مهم بذله‌گویی و فکاهی شناخته می‌شود و این کشورها در مورد انتساب این شخصیت با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

دکتر عبدالغفور آرزو، محقق ادبی و نویسنده کتاب «سیاه سپید اندرون» به این نظر است که ملا نصرالدین ممکن است شخصیتی حقیقی بوده باشد ولی در طول زمان‌ها و در مناطق مختلفی از جهان از یک شخصیت واحد، چندین شخصیت ساخته شده است. وی دلیل چنین امری را وجود استبداد و نظام‌های اقتدارگرا در جوامعی می‌داند که مردم نمی‌توانستند خواست‌های مشروع خود را به گوش مسئولان برسانند. او می‌گوید: «این روایتگری و انتساب همه دردهای ناگفته به

«خلیج مجعول» در کتاب سازمان میراث فرهنگی!

گلی عامری، به عنوان معاون وزیر امور خارجه آمریکا سوگند خورد



روز دوشنبه ۱۲ ماه می، طی مراسم باشکوهی در سالن زیبایی فرانکلین وزارت امور خارجه آمریکا در حضور صدها ایرانی - آمریکایی، سفرا و شخصیت‌های خارجی، خانم گلی عامری در برابر خانم کوندالیزا رایس، وزیر خارجه آمریکا سوگند خورد و رسماً به مقام معاونت وزارت خارجه آمریکا در امور فرهنگی منصوب شد.

در این مراسم مجلل و بسیار چشمگیر، خانم رایس از خصوصیات بارز خانم گلی عامری سخن گفت. خانم رایس تأکید کرد، اینکه پس از گذشت سالیان دراز بالاخره یکی از دختران شایسته آفریقایی - آمریکایی که اجدادش به عنوان بنده و برده به آمریکا آورده شده بودند، در مقام وزارت خارجه، از گلی عامری شخصیت ایرانی صحبت می‌کند، خود از شگفتی‌های بارز آمریکاست که به انسان‌های شایسته شانس ترقی و پیشرفت می‌دهد.

گلی عامری نیز در سخنرانی مبسوط و شیوای خود از خانم رایس تشکر کرد و از برنامه‌ها و اقداماتی که برای خدمت در این مقام پیش‌بینی کرده است، صحبت کرد.

گلی عامری پیش‌تر نیز به عنوان عضو هیأت نمایندگی ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل، در وزارت امور خارجه آمریکا خدمت کرده است. هیجان و شوق و خوشحالی مدعوین بسیار چشمگیر و نشانه سپاسی بود که لیاقت و شایستگی گلی عامری باعث کسب افتخارهای بیشتری به ایرانیان گردیده است.

«میراث ایران» دو سال پیش مصاحبه جالبی با خانم عامری انجام داده بود و همچنین در جشن سالگرد فعالیت «میراث ایران»، نشان سپاس خود را به ایشان اهدا نموده بود.



مهندس صمیمی، فعال حوزه میراث فرهنگی، با بیان این مطلب به خبرنگار «تابناک» گفت: در حالی که دستگاه دیپلماسی کشور و نجبان، در حال اعتراض به تحریفات تاریخی و جعل نام خلیج فارس هستند، سازمان میراث فرهنگی، اقدام به چاپ مجموعه مقالات همایش باستان‌شناسی حوزه هلیل، جیرفت کرده که در چندین نقشه چاپ شده در آن، عبارت مجعول خلیج عربی (Arabian Gulf) به جای خلیج فارس (Persian Gulf) و از نام «Arabian Sea» به جای نام تاریخی «Oman Sea» به کار برده شده است.

صمیمی مدعی شد یکی از این نقشه‌ها، توسط «کوهل» آمریکایی تهیه شده و با وقاحت از عنوان خلیج عربی و دریای عرب به جای نام واقعی آنها استفاده شده است. جالب آن که دبیر همایش مذکور در مقدمه کتاب با تمجید از نقش وی اشاره کرده که وی و «کارلووسکی» به دلایل سیاسی میان دولت ایران و آمریکا از فرودگاه مهرآباد بازگردانده شده‌اند. این تجلیل یا اشاره در مقدمه کتاب چه توجیهی دارد؟

صمیمی در ادامه افزود: در صفحه ۳۰۸ این کتاب در مقاله «ماسیمو و یداله» در تصویر نقشه ایران از نام جعلی خلیج عربی استفاده شده و در صفحه ۳۹۵ در ادامه مقاله «میاشی کارانووا» به جای «Persian Gulf» تنها نوشته شده است: Gulf و به جای Oman Sea نوشته شده است: «Arabian Sea». همچنین در نقشه صفحه ۴۱۶ این کتاب، «فیلیپ کوهل» از نام‌های مخدوش «Arabian Gulf» و «Arabian Sea» بهره برده است.

صمیمی ادامه داد: اینک این پرسش به واقع برای قشر گسترده‌ای از فعالان فرهنگی، اساتید و دانشمندان باستان‌شناسی کشور و همچنین تحلیلگران و صاحب‌نظران مسائل فرهنگی و اجتماعی مطرح است که آیا در میان کابینه هفتاد میلیونی، یک نفر متخصص و متعهد وجود ندارد که در میان مدیران ارشد سازمان میراث فرهنگی و یا وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی قرار گیرد تا در کمترین انتظار مردم، دست‌کم یک بار کتابی را که با مقدمه معاون سازمان و تحت مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ می‌شود، پیش از چاپ بخوانند؟

صمیمی با تأکید بر غیرسیاسی بودن مطالب خود اشاره کرد: لب انتظار مسؤولان عالی‌رتبه نظام عدالت‌طلبی است. به همین دلیل از رسانه‌ها می‌خواهیم در برابر این‌گونه اقدامات که در تقابل مستقیم با منافع ملی و هویت ملی سرزمینمان ایران است، سکوت نکنند و مسأله را برای ادای دین ملی و شرعی خود جدای از جبهه‌بندی‌های سیاسی با جدیت دنبال کنند.

یاسمین طباطبایی برنده‌ی جایزه‌ی «اسکار دوبلورها» شد

یاسمین طباطبایی، هنرپیشه و خواننده‌ی ایرانی آلمانی جایزه‌ی بهترین دوبلور زن آلمان را از آن خود کرد. این جایزه که به «اسکار دوبلورها» معروف است، برای اولین بار، روز سوم آوریل در برلین، پایتخت آلمان اهدا شد. در مراسم اهدای این اسکار، بیش از ۳۰۰ تن از شخصیت‌های هنری، فرهنگی، سیاسی آلمان شرکت داشتند.

یاسمین طباطبایی این جایزه را به‌خاطر دوبله‌ی فیلم‌های «زندگی به رنگ گل سرخ» و «پرسپولیس» دریافت کرد. اولی داستان زندگی خواننده‌ی مشهور فرانسوی، ادیت پیااف، است و دومی زندگی مرجان ساتراپی، نویسنده و گرافیست ایرانی را به تصویر می‌کشد. طباطبایی در سال ۲۰۰۱ نیز به‌خاطر دوبله‌ی فیلم فرانسوی «هشت زن»، با بازی کاترین دونوو، در کنار گروه دوبله‌ی این فیلم، جایزه سال را دریافت کرده بود.

یاسمین طباطبایی که در ایران به دنیا آمده و در آلمان بزرگ شده، چهره‌ی شناخته‌شده‌ای در عرصه‌های سینما و موزیک آلمان است. به‌نظر منتقدان سینما، بهترین فیلمی که طباطبایی بازی کرده، فیلم «راه‌زنان» است که در آن خود را نه تنها به مثابه هنرپیشه‌ای با استعداد، بلکه به عنوان خواننده و آهنگ سازی برجسته نیز نشان داده است.

تناولی مرد دو و نیم میلیون دلاری هنر ایران شد



شب حراج کریستی در هتل جمیرا دوبی، شب هنرمندان ایران بود و اثر «پرسپولیس» ساخته پرویز تناولی مجسمه‌ساز ایرانی توانست با رکورد بی‌سابقه دو میلیون و ۵۰۰ هزار دلاری به عنوان گران‌قیمت‌ترین اثر این دوره از حراج کریستی در دوبی به فروش برسد که در تاریخ حراج کریستی در خاورمیانه نیز رکوردی بی‌سابقه است.

گران‌ترین تابلو نقاشی هم متعلق به هنرمندان ایرانی بود. گران‌ترین تابلو نقاشی با نام «چهارباغ» متعلق به حسین زنده‌رودی نقاش برجسته ایرانی بود که به قیمت یک میلیون و ۵۰۰ هزار دلار فروش رفت. رتبه سوم فروش حراج کریستی به اثری از محمد احصایی با نام «او سپاسگزار است» با قیمت یک میلیون دلار رسید.

فرهاد مشیری، رکوردار ایرانی حراج دوره قبل کریستی در دوبی، امسال

در جای چهارم ایستاد و اثرش با نام «تا ابد دوست دارم» به مبلغ ۷۰۰ هزار دلار فروخته شد.

در میان عکاسان ایرانی نیز اثری از شیرین نشاط با مبلغ ۲۵۰ هزار دلار در ردیف اول قرار دارد. عکسی از عباس کیارستمی نیز به قیمت حدود ۱۳۰ هزار دلار فروخته شد.

از جمله هنرمندان دیگر ایرانی که در این دوره از حراج کریستی آثارشان به فروش رفت می‌توان به رضا مافی، فرزامز پیل آرام، کوروش شیشه‌گران، صداقت جباری، حسین خسروجرودی، محسن وزیری مقدم، غلامحسین نامی، پرویز کلانتری و ناصر اویسی اشاره کرد.

محمود فرشچیان تصویر ولایت را به بنیاد غدیر هدیه کرد



محمود فرشچیان در بنیاد بین‌المللی غدیر با آیت‌الله خزعلی دیدار و گفت‌وگو کرد. به گزارش ایسنا در این دیدار، نگارگر نامی ایران که به تازگی از آمریکا بازگشته است، تصویری از تازه‌ترین اثرش را با موضوع واقعه غدیر خم، به آیت‌الله خزعلی — دبیر کل بنیاد بین‌المللی غدیر — هدیه کرد و خبر داد: این اثر در حال چاپ در قطعه‌های مختلف است و به همین خاطر باید دقت فراوانی در چاپ آن صورت گیرد. استاد

فرشچیان تشریح کرد، هنگامی که تصمیم به اجرای این کار یعنی واقعه غدیر گرفته یکی از آشنایان خواب این موضوع را دیده بود و وقتی که با من در میان گذاشت، دریافتیم علی بن ابی طالب (ع) این کار را به بنده واگذار کرده است. این نگارگر نامی گفت: قلب و روح و وجودم ایران است و یکی از بهانه‌هایم برای سفر به ایران پابوسی امام رضا (ع) است. تابلوی غدیر برای آرامش مردم خلق شده است. از خدا خواسته‌ام که این اثر موجب آرامش مردم باشد و بین آن‌ها درگیری به وجود نیاید و به گونه‌ای باشد که اهل تسنن هم آن را بپذیرند. آیت‌الله خزعلی هم با بیان این که هنر نعمت الهی است که به فرشچیان ارزانی شده گفت: علی (ع) بشری فوق‌العاده است که در همه جا به داد انسان می‌رسد و این اثر هم نمایان‌گر همین امر است. در این دیدار محمود فرشچیان چند تصویر اثر از کارهای مذهبی خود با عنوان‌های ضامن‌آهو، نیایش، ذبح حضرت اسماعیل و مولود کعبه را به آیت‌الله خزعلی هدیه کرد و مجموعه‌ای از تصاویر دست خط مبارک حضرت امام علی (ع) هم از سوی دبیر کل بنیاد بین‌المللی غدیر به فرشچیان اهدا شد. (خراسان، ۱۰ اردیبهشت ۸۷)

دفتر رسمی ازدواج و طلاق دکتر حسینی

مجری باشکوه‌ترین مراسم ازدواج به زبان‌های فارسی، انگلیسی و عربی در ۲۰ سال گذشته در سراسر آمریکا

(703) 979-6772

(703) 568-4000

drhosseiniphd@yahoo.com

Dr. Hosseini also conducts interfaith marriage ceremonies in English & Farsi

Pete's Painting

Interior & Exterior
Power Washing Deck Refinishing
All Types of Home Improvements



Free Estimates
Tel: 973.594.9939

Cell: 973.517.0219
Pager: 973.470.6106

Clifton, NJ

Pete Brown

تسلیت

تیمسار سرلشگر حسین رئیس‌زاده، یکی از امیران صادق، ایران‌دوست و تحصیل‌کرده که دوره‌های تحصیلی و تکمیلی متعددی را در دانشگاه‌های معتبر نظامی آمریکا گذراند و سالیان درازی با وفاداری و صداقت در مراحل و مراتب گوناگون نظامی، به ارتش و ایران خدمت نموده بود، در ایران درگذشت.

این ضایعه و فقدان بزرگ را به همسر وفادار ایشان خانم پوراندخت زاهدی رئیس‌زاده و فرزندان برومندشان دکتر فرهاد، دکتر فرید رئیس‌زاده و خانم مهناز مفید رئیس‌زاده و خاندان محترم رئیس‌زاده، مفید، لطفی، زاهدی، عمومی، فدوی، بنی‌هاشمی، امانی‌پور و دوستان بسیار عزیزمان دکتر حبیب رئیس‌زاده و سرکار خانم دکتر ژاله رئیس‌زاده دکتر کامشاد، دکتر رامین و دکتر کیان رئیس‌زاده صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

با نهایت تأسف، بهروز مقصودلو، آرشیتکت، نویسنده، و تولیدکننده چندین فیلم کوتاه، پس از رهایی از چنگال مهیب سرطان، در اثر حمله قلبی زندگی را وداع گفت. بهروز مقصودلو با فیلمبرداران بنامی چون امیر نادری و بهمن قبادی و همچنین بهمن مقصودلو، برادر شناخته شده‌اش در دنیای سینما همکاری داشت. بی‌شک فقدان او ضایعه بزرگی در عالم هنر معماری و سینمای ایران است. درگذشت او را به دوست عزیز دکتر بهمن مقصودلو و خانواده مقصودلو، احمدی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت مرحوم رقیه (رقان) مجتهدی جناب، مادر سرکار خانم الهه اخوان را به دوستان عزیز خانم الهه اخوان، آقای دکتر ایرج اخوان و خانواده‌های وابسته صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دوستان عزیز خانم الهه اخوان و دکتر ایرج اخوان درگذشت مرحوم رقیه (رقان) مجتهدی جناب را به شما عزیزان و خانواده‌های وابسته صمیمانه تسلیت می‌گوییم
مهشید اسدی ارفع‌نیا، سیروس اسدی

درگذشت آقای علی افشارنژاد را به خانم افشارنژاد (همسر) و فرزندان گرامی‌شان نادر، ناهید و نادای عزیز و خانواده‌های افشارنژاد، صداقت، و گرجی صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت جناب علی افشارنژاد را به سرکار خانم افشارنژاد (همسر) و فرزندان گرامی‌شان نادر، ناهید و نادای عزیز و خانواده‌های افشارنژاد، صداقت، گرجی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

نینا و ضیا قوامی

دوست عزیز دکتر بهمن مقصودلو

درگذشت برادر گرامی‌ات، بهروز مقصودلو را به تو، خاندان مقصودلو و سایر وابستگان تسلیت می‌گوییم.

نینا و ضیا قوامی

سرکار خانم زهرا جودی

درگذشت مادر گرامی‌تان را صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

سرکار خانم گیتی دل‌روز

و دکتر محمدحسن کریمی نژاد

در سوگ از دست دادن آقای رضا دل‌روز شریک غمتان هستیم.

مریم و عباس حبیبیان

درگذشت دکتر محمود جعفری پدر خانم گیتا برارثانی را به خاندان جعفری، برارثانی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت سرکار خانم زینت سادات شاکری خدایار، مادر گرامی دوست عزیز خانم زهره جهان را به خانواده‌های محترم خدایار، جهان، سپه‌پور، بهبهانی، معالی‌زاده، افشار، گوهریین و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت جانشین دوست گرامی دکتر ایرج مقدسی را به همسر ارجمندش نوشین مقدسی و فرزندان برومندش رویا مقدسی و ایس و رامیار مقدسی و خاندان مقدسی، دری، و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

دکتر ایرج مقدسی، انسانی مهربان، رؤف، دوستی وفادار، ایران دوستی به معنای واقعی عاشق ایران و فرهنگ این سرزمین بود. دکتر مقدسی، همچنین همسر و پدری شیفته و عاشق بود. در سخت‌ترین و دشوارترین لحظات عمرش، همیشه لبخند مهربان و چهره بشاشش، مانع بروز دردها و رنج‌هایش بود و به مخاطب خود با چشمان نافذ و براقش امید و پشتگرمی می‌داد.

یادش همیشه در خاطر دوستدارانش باقی خواهد ماند.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت عباس نادری پدر خانم ناهید هدایتی را به ایشان، دکتر رضا هدایتی، خاندان نادری، هدایتی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دکتر رحیم رئیسی از میان ما رفت. این ضایعه بزرگ را به دوست عزیزمان نسرين وثوقیان (فرزند)، همسر گرامی ایشان خانم فرخنده مصطفوی رئیسی، خاندان رئیسی دهکردی، مصطفوی، وثوقیان و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهدید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

با یاد آنها که مرگ، پایان حضورشان در میان ما نیست

فریدون آدمیت در گذشت

فریدون آدمیت، مورخ و پژوهشگر برجسته ایرانی در سن ۸۷ سالگی در تهران درگذشت. فریدون آدمیت عمدتاً به دلیل پژوهش روی تاریخ دوران نوگرایی و عصر مشروطیت در ایران شهرت دارد که مهمترین آثار او در این زمینه عبارتند از: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، اندیشه‌های طالبوف تبریزی، اندیشه ترقی و حکومت قانون، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران و امیرکبیر و ایران.



فریدون آدمیت در دارالفنون، نخستین مدرسه مدرن ایران تحصیل کرد و استنادانی همچون جلال همایی داشت که از بزرگترین ادبای معاصر ایران به شمار می‌رود. وی تحصیلات خود را در دانشکده حقوق دانشگاه تهران ادامه داد و همزمان با تحصیل در سن بیست سالگی به استخدام وزارت امور خارجه درآمد، پس از فارغ التحصیلی به سفارت ایران در لندن اعزام شد و همزمان، تحصیلات خود را در دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی در لندن تا کسب مدرک دکتری در رشته تاریخ و فلسفه سیاست ادامه داد. از جمله کرسی‌های دولتی که فریدون آدمیت احراز کرد عضویت در هیأت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در سال ۱۳۳۰ بود که بعدها تا رتبه وزیرمختار پیش رفت. ... سرانجام در دهه پنجاه خورشیدی پس از آنکه نامه‌ای در اعتراض به اعلام استقلال بحرین و پذیرش آن از جانب ایران نوشت، بازنشسته شد. فریدون آدمیت در زمان عضویت در هیأت نمایندگی ایران در سازمان ملل که بحرین تحت‌الحمایه بریتانیا قرار داشت، کتابی به زبان انگلیسی درباره بحرین به روایت اسناد دیپلماتیک و حقوقی نوشته بود.

فریدون آدمیت پس از انقلاب، از جمله نویسندگانی بود که با صدور بیانیه‌ای ده ماده‌ای خواهان اجرای قانون اساسی، آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی و رعایت اعلامیه حقوق بشر شدند که گفته می‌شود به همین دلیل، حقوق بازنشستگی او از وزارت امور خارجه از سال ۱۳۵۹ قطع شد.

شوشا گاپی، خواننده ای که صدای سه فرهنگ بود، در گذشت

«شمسی عصار» معروف به «شوشا گاپی»، نویسنده، ترانه‌سرا و خواننده ایرانی، در ۲۴ مارس ۲۰۰۸ در لندن از دنیا رفت. «شمسی عصار» تا هفده سالگی در ایران زندگی کرد، و حاصل این دوران کوتاه، بعدها کتابی شد به اسم «اسب عساری» که شرح دوران کودکیش در ایران بود. او خیلی با استعداد بود برای همین در سن هفده سالگی در دانشگاه سوربن فرانسه بورسیه شد، به پاریس رفت و در رشته ادبیات فرانسه تحصیل کرد. «شوشا» حدود هفتاد و دو سال پیش در تهران به دنیا آمد و چون از جوانی از خانه و وطن جدا شده بود، زندگی‌اش همواره با نوعی درد غربت همراه بود. درد غربتی هنرمندانه و فیلسوفانه.

«شوشا» در فرانسه خوانندگی اپرا آموخت. علاقه او به آوازهای محلی ایرانی باعث شد که آلبومی از آوازهای اقوام مختلف ایرانی منتشر کند. او با دو فرهنگ و زبان ایرانی و فرانسه به خوبی آشنا بود و وقتی به انگلستان آمد خیلی زود توانست به زبان انگلیسی هم حرف بزند و آواز بخواند. «شوشا» که با سه فرهنگ و زبان بسیار متفاوت دنیا به خوبی آشنایی داشت، در همه این فرهنگ‌ها و زبان‌ها آثار ماندگاری خلق کرد. داستان «دختری در پاریس» او یکی از بهترین نوشته‌هایی است که شرایط اجتماعی بعد از جنگ در فرانسه را شرح می‌دهد.

از خود او نقل شده که گفته، موسیقی را می‌توان در چهارچوب قواعدی قرار داد که حتی یک آدم بی‌خدا هم آن را یاد بگیرد. ولی روح و سرچشمه موسیقی خداست.

مریم فیروز

زنی که زندگی اشرافی را برای دفاع از حقوق زنان و محرومان ترک کرد



مریم فیروز، نخستین زن عضو هیأت سیاسی یک حزب سیاسی (حزب توده ایران) در ایران و بنیان‌گذار و رهبر تشکیلات دموکراتیک زنان ایران، در سن ۹۴ سالگی، بعد از هفت دهه مبارزه خستگی‌ناپذیر در دفاع از حقوق زنان و محرومان در ایران، استوار

و تزلزل‌ناپذیر در آرمان‌های انسانی و اجتماعی و باورهای ایدئولوژیک خود، روز ۲۲ اسفند چشم از جهان فرو بست. گرچه مطبوعات داخلی و سیستم امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران کوشیدند تا از انعکاس این خبر جلوگیری نمایند و پیکر او را بی‌سر و صدا، شتاب‌زده و با اعمال محدودیت بسیار به خاک بسپارند، اما مرگ این شیرزن تاریخ معاصر ایران چیزی نبود که بتواند با بی‌تفاوتی و سکوت مواجه شود. بسیاری از منابع خبرسانی خارج از کشور، هر یک با دیدگاه خاص خود این خبر را به گوش همگان رساندند. و این هنوز آغاز بازگشایی نهفته‌های زندگی زنی است که با پشت کردن به زندگی اشرافی خود، راه دفاع از حقوق محرومان جامعه را برگزید؛ نقش‌های برجسته‌ای در مقاطع حساس تاریخ ایران ایفا کرد؛ در آگاه کردن و سازمان دادن زنان دمی از حرکت باز نایستاد؛ رنج دربردی و زندگی مخفی در دو رژیم گذشته و حال، و زندان و شکنجه‌های جانفرسای زندان‌های جمهوری اسلامی را به جان خرید؛ بار دردناک مرگ یاران و هم‌زمان را بر سینه هموار کرد، ولی هیچکس «ذلت» او را ندید. مریم فیروز، خود درباره زندگی‌اش می‌گفت: «زندگی من، زندگی یک زن ایرانی بوده و هست با همه محرومیت‌ها و با همه دشواری‌هایش، اما کوشش کردم که زنان را در هر جا که هستند محترم بدارم و از آنها دفاع کنم. مادرم که به او فوق‌العاده علاقمند بودم، به عنوان یک زن حق نداشت، هیچ حقی! این نداشتن حق به هیچ شکل، مرا آتش می‌زد. وقتی وارد مبارزه شدم حدود سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۱۹ بود. آن موقع ۲۶ ساله بودم ...».

استواری در آرمان، جسارت بی‌نظیر، شجاعت، شهامت و مهربانی عمیق او نسبت به انسان چنان بود که حتی مخالفان از هرنرنگ او را به احترام و تحسین واداشته است. «میراث ایران» با احترام عمیق به شخصیت انسانی و اجتماعی مریم فیروز، درگذشت این شیرزن تاریخ معاصر ایران را، به دوست گرمای افسر فاطمی، دختر وی و همچنین افسانه دختر دیگرش، دکتر فرامرز فاطمی و خاندان فیروز، اسفندیاری، فاطمی، فرمانفرمایان و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوید.

دوستعلی خان سریال دایی جان ناپلئون در گذشت

اسماعیل داورفر بازیگر قدیمی تئاتر، تلویزیون و سینما روز ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ در سن ۷۶ سالگی بر اثر عارضه قلبی درگذشت. اگر چه اسماعیل داورفر بازیگر پرکاری بود، ولی در میان مردم و نسل‌های مختلف بیشتر او را در نقش دوستعلی خان سریال دایی جان ناپلئون به یاد می‌آوردند، سریالی که پیش از انقلاب تولید شد. وی در نزدیکی به شش دهه در عرصه بازیگری کارنامه‌ای پر از فعالیت از خود باقی گذاشت. از جمله کارهای او در عرصه بازیگری تئاتر می‌توان به افول صیادان نوشته اکبر رادی، چوب به دست‌های ورزبل نوشته غلامحسین ساعدی، مرده‌های بی کفن و دفن نوشته ژان پل سارتر، اشباح نوشته هنریک ایبسن، کرگدن نوشته اوژن یونسکو، مرغ دریایی نوشته آنتوان چخوف، سیاه زنگی مرد فرنگی نوشته پرویز کاردان، جعفرخان از فرنگ برگشته نوشته حسن مقدم، مردی که مرده بود و خود نمی‌دانست نوشته پرویز صیاد، اسب سفید نوشته رکن الدین خسروی، حسن کچل نوشته علی حاتمی و بنگاه تئاترال نوشته علی نصیریان اشاره کرد. از سریال‌های تلویزیونی به غیر از دایی جان ناپلئون می‌توان از خسرو میرزای دوم براساس طرحی از احمد شاملو به کارگردانی نصرت کریمی، دلبران تنگستان به کارگردانی همایون شهنواز، آقای دلار، آژانس دوستی و مثل آباد نام برد.

با یاد آنها که مرگ، پایان حضورشان در میان ما نیست



شعر گفته است. او با توجه به تسلطش به ادبیات کهن، شعرش با این که کمی رنگ کهنگی دارد، اما برخلاف بسیاری از شاعران کودکان از زبان و بیانی محکم برخوردار است. پروین علاوه بر شعر کودک برای بزرگسالان نیز شعرهای بسیاری سروده است که به صورت کتاب و در برخی از مطبوعات منتشر شده است و آخرین شعرهای او در مجله بخارا چاپ شده است. او هم چنین گاهی به نقد و پژوهش نیز پرداخته و در این زمینه نیز آثاری دارد که از آن جمله می‌توان به «منظور خردمند» درباره شعر حافظ اشاره کرد.

پروین دولت آبادی دارای دکتری آموزش پیش دبستانی از آمریکا بود، و مجموعه‌های زیادی را برای کودکان منتشر کرد که از آن جمله می‌توان به «بر قایق ابرها»، «شوراب»، «هلال نقره‌سا»، «آتش و آب»، «باز می‌آید پرستو نغمه‌خوان»، «کنجشک و وزغ»، «شهر سنگ»، «در بلورین جامه انگور» و «جمجمک برگ خزان» اشاره کرد. بیشتر شعرهای پروین پیش از انقلاب سروده شده است. او از معدود شاعرانی است که شعرش به کتاب‌های درسی راه یافت. پروین در شعرهایش زبانی ساده و روان دارد. از نمونه شعرهای او برای کودکان می‌توان به این شعر اشاره کرد:

پروانه رنگ رنگ زیا
در گوشه پنجره نشینی
مهمان قشنگ رنگ‌رنگم
امروز که غنچه‌های زیا
من می‌کنم این دریاچه را
باز آمده‌ای به خانه ما
تا باغ قشنگ را ببینی
همبازی کوچک قشنگم
لبخند زند به صورت ما
باز پروانه من در آن به پرواز

او سال ۱۳۰۳ در اصفهان به دنیا آمد، در خانواده‌ای که بیشتر آن‌ها به شغل معلمی مشغول بودند و تأثیر همین خانواده بود که به ادبیات کودکان روی آورد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش و سپس تهران به پایان برد. او شاگرد مدرسه آمریکایی بود. از فعالیت‌های او می‌توان به همکاری‌اش با لیلی ایمن در گردآوری گنجینه ادبیات کودکان و عضویت در گروه ویراستاران بخش کتاب‌های کودکان انتشارات فرانکلین اشاره کرد. (برگرفته و کوتاه شده از بی‌بی‌سی)



پدر موج نوی گریم ایران در گذشت

فرهنگ معیری، گریمر پیشکسوت سینمای ایران که او را پدر گریم ایران نیز لقب داده‌اند، روز ۱۰ ماه می در سن ۶۵ سالگی درگذشت. پیکر فرهنگ معیری، بنا به وصیت خود او در روستایی در جاده چالوس به خاک سپرده شد. فرهنگ معیری در سینمای ایران

در عرصه گریم و چهره‌پردازی و همکاری با کارگردانانی چون بهرام بیضایی، امیر نادری، مسعود کیمیایی دارای جایگاهی خاصی بود. او در سال‌های اخیر با توجه بیشتر به آموزش گریم، در تربیت نسل جدید گریمرهای سینمای ایران نقش مهمی ایفا کرد و بسیاری از شاگردان او اکنون از گریمرهای موفق سینما و تلویزیون هستند. فعالیت او با سینمای روشنفکری گره خورده بود و این به او کمک کرد تا موج نو گریم سینمای ایران را به وجود بیاورد.

فرهنگ معیری در بازیگری و کارگردانی نیز تجربه‌هایی داشت و سال‌ها پیش در فیلم «سیاوش در تخت جمشید» در نقش کودکی سیاوش حضور یافت و سپس در «شب قوزی» نقش ایفا کرد و با ابراهیم گلستان در پشت صحنه «خشت و آینه» همکاری کرد. فعالیت فرهنگ معیری بعد از انقلاب در سینما و تلویزیون بیشتر شد و در سریال‌ها و فیلم‌های بسیاری به عنوان گریمر حضور یافت که می‌توان به «سفر سنگ»، «خط قرمز»، «دلیران تنگستان»، «طلسم» و «کانی مانگا» اشاره کرد.



ثمین باغچه‌بان در گذشت

ثمین باغچه‌بان آهنگساز، مؤلف و مترجم ایرانی روز ۲۹ اسفند ۱۳۸۶، بر اثر عارضه قلبی در استانبول ترکیه درگذشت.

ثمین باغچه‌بان در سال‌های گذشته به همراه همسر آوازخوان و اهل موسیقی و فرزندش در استانبول زندگی می‌کرد.

حسین دهلوی، آهنگساز ایرانی، پس با خبر شدن از مرگ ثمین باغچه‌بان گفت، ثمین باغچه‌بان آثار ماندگاری در موسیقی سمفونیک و همچنین موسیقی کودک خلق کرده است. دهلوی اظهار امیدواری کرد که آثاری را که ثمین باغچه‌بان خلق کرده به نت درآمده باشد تا بتوان در ایران منتشر کرد.

ثمین باغچه‌بان تا پیش از انقلاب آثاری را برای ارکستر نوشت که توسط رهبرانی چون مرحوم حشمت سنجری و دیگران توسط ارکستر سمفونیک تهران اجرا شد. او همچنین به ترجمه و نگارش نیز می‌پرداخت. داستان‌هایی از عزیز نسین و یاشار کمال، نویسندگان ترک زبان، را برای نخستین بار به فارسی برگرداند و در سال‌های اخیر، کتابی را با عنوان «چهره‌هایی از پدرم» در مورد فعالیت و زندگی پدر خود، جبار باغچه‌بان، در تیراژی محدود به چاپ رساند. جبار باغچه‌بان با نام اصلی جبار عسگرزاده، اولین آموزگار کر و لال‌ها و همچنین بنیانگذار نظام جدید آموزش الفبای فارسی در ایران بود.

مهمترین اثر باغچه‌بان آلبوم «رنگین کمان» برای کودکان است که با همکاری همسرش، مرحوم داوید و مرحوم بهجت قصری ضبط شد.

درگذشت عباس کاتوزیان

عباس کاتوزیان نقاش ایرانی ۲۳ فروردین بر اثر کهولت سن، در سن ۸۵ سالگی در منزلش در تهران درگذشت. این در حالی است که ۲۲ فروردین ۸۷ پس از ۹ سال دوری از فضای هنر ایران، نمایشگاهی از آثار او در نگارخانه اصلی فرهنگسرای نیاوران دایر شده بود. این نمایشگاه «۵۰ سال نقاشی‌های عباس کاتوزیان» نام داشت و شامل نزدیک به صد اثر از نقاشی‌ها و طراحی‌های او است که برخی از این آثار برای نخستین بار به نمایش درآمدند.

عباس کاتوزیان در سال ۱۳۰۲ در تهران متولد شد و چنانکه خود می‌گفت: «تا آنجا که یاد دارم نقاشی کردم و نقاش بودم. همیشه در تار و پود طراحی تلاش کردم و غرق در رنگ‌ها بوده‌ام.»

او هنرجوی هنرستان کمال‌الملک بود و بعدها در سال ۱۳۲۲ نایب رئیس این هنرستان شد. عباس کاتوزیان تنها نقاش ایرانی است که در سال ۱۳۵۲ آثارش در کنار آثار استاد کمال‌الملک در مجلس شورای ملی به معرض تماشا قرار گرفت. برخی از آثار این نقاش، در موزه‌های آستان قدس رضوی، موزه بوداپست و چند موزه اروپایی برجای مانده است. «دختر کردی»، یکی از معروف‌ترین نقاشی‌های او به شمار می‌رفت. زرتشت، شهریار، اعتیاد، فقر و جنگ ایران و عراق موضوع تعدادی از آثار او را تشکیل می‌دهند که پیش از به اتمام رسیدن زندگی‌اش خلق کرد.

سفر ابدی شاعر کودکان

پروین دولت آبادی شاعر نام‌آشنای کودکان ایران، روز بیست و هفت فروردین درگذشت. پروین که ۸۴ سال داشت از پیشگامان شعر کودک ایران محسوب می‌شود و نامش در کنار نام محمود دولت آبادی و عباس ییمینی شریف قرار دارد، اما از نظر قوت ادبی به محمود کیانوش نزدیک‌تر است. او و کیانوش از جمله شاعرانی بودند که شعر کودکان را از زبان نصیحتی و پند و اندرز راجح دور کردند و شعرهایی برای لذت بردن بچه‌ها سرودند.

پروین دولت آبادی در شعرهایش حضوری مادرانه دارد و از نگاه یک مادر

A TRUE DIAMOND SOURCE

Think you have to travel to the “Big City” to find diamond experts?
Think you’re getting a high-level of expertise from that clerk at the Mall?

Think you have to “know someone” to get a great deal?

Think again!



TOP: Bentley Diamond, Wall, NJ.
CENTER: Interior shot of Bentley Diamond sales floor.

RIGHT: Bentley diamond cutter appraising his work.
LEFT: Your diamond purchase is quality assured from stone to setting.



The experts at Bentley Diamonds will show you that the expertise you can get only from people who truly love and appreciate fine diamonds is right in Wall Township.

Technology has made the knowledge of the Four Cs – Color, Clarity, Cut and Carat Weight – just the beginning of diamond evaluating.

With technology has come new coatings, irradiation, heat treatments, color enhancements and High Pressure High Temperature Treatment, to name a few. These new techniques can make a diamond look great, but may not increase its value and some of them are only temporary.

Kaz Bagheri and Dan Capuano, co-owners of Bentley Diamonds make sure you know exactly what you are buying and will take the time to educate each and every customer.

Primarily diamond merchants, Bagheri and Capuano added the jewelry store to the already thriving diamond business when they realized that some friends and customers were paying inflated prices and being given misinformation elsewhere.

As diamond-dealers they saw customers being sold overpriced and under-appreciated diamonds. Now they make sure that every piece sold at Bentley Diamonds is exactly the right size, design and cost for the customer. As diamond manufacturers and importers, they can cut out the middlemen and the steps that inflate diamond prices.

With over 3,000 settings available and the experts to make any custom setting combined with their buying power to get the highest-quality stones for less, Capuano and Bagheri will make sure your purchase will fit the occasion, your personality and your budget.

More Precious Than Our Diamonds is Our- Reputation.

BENTLEY DIAMOND

1860 Highway 35, Wall, NJ

(800) 333-DIAMONDS

www.bentleydiamond.com



شاهرخ احکامی

دوری‌ها و دلگیری‌ها (مشتاقی و مهجوری)

صدرالدین الهی

چاپ و نشر: شرکت کتاب

دکتر صدرالدین الهی، در سال آخر متوسطه به خدمت روزنامه کیهان درآمد (۱۳۳۱) و تا به امروز به حرفه روزنامه‌نگاری اشتغال دارد. وی از بنیان‌گذاران هفته‌نامه کیهان ورزشی است که نخستین شماره آن در آذرماه ۱۳۳۴ در تهران منتشر گردید. او در کیهان ورزشی برای اولین بار بیرون از مسایل خبری و گزارش‌های ورزشی، موضوعات مربوط به روانشناسی و جامعه‌شناسی و فلسفه تربیت بدنی و ورزش را مطرح ساخت. صدرالدین الهی به عنوان خبرنگار کیهان و کیهان ورزشی از جبهه‌های جنگ اول لبنان، جنگ‌های آزادیبخش الجزایر، جنبش‌های دانشجویی و اجتماعی ۱۹۶۸ فرانسه، بازی‌های المپیک ۶۴ توکیو، ۷۶ مونترال، بازی‌های آسیایی ۵۸ توکیو و ۶۶ بانکوک گزارش تهیه کرده است. علاوه بر آن به نوشتن پاورقی در مجلات «تهران‌مصور» و «سپید و سیاه» پرداخت و مصاحبه‌های متعددی با شخصیت‌های سیاسی و ادبی ایران و جهان انجام داد. او ادبیات فارسی را در دانشسرای عالی به پایان برد (۱۳۳۶)، از فرانسه مدرک دیپلم مطالعات عالی از انستیتوی مطبوعات فرانسه، دکترای جامعه‌شناسی ورزش از دانشگاه تور، اورلئان و دیپلم فوق‌تخصص برنامه‌ریزی ورزش از دانشسرای عالی تربیت بدنی و ورزش فرانسه دریافت داشت. از سال ۱۳۵۰-۱۳۵۷ مدیر گروه روزنامه‌گاری و رادیو و تلویزیون دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی تهران بود. در سال ۱۳۵۷ برای مطالعات دانشگاهی به دانشگاه ایالتی سن‌حوزه و دانشگاه کالیفرنیا در برکلی آمد و پس از انقلاب در آمریکا به کار نوشتن و تحقیق پرداخت و تا کنون با مطبوعات و رادیوهای خارج از ایران همکاری نزدیک داشته است. دکتر صدرالدین الهی این کتاب را به همسرش «عترت» پیشکش کرده است و نوشته «به همسر، عترت، که سال‌های «دوری و دلگیری» را با مهربانی‌های آفتاب‌وش و سایه پر فروغ مهر و بخشایشش بر من آسان کرده است». صدرالدین الهی در صفحه «اشاره» می‌نویسد: «این کتاب حاوی گفته‌ها و نوشته‌هایی است که از تابستان ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) به بعد، نخست در ذهن من گذشته و سپس بر زبان و قلم آمده است.

این کتاب در سه بخش: «نوروزها و آن‌روزها»، «آن‌ها و آن‌روزها» و «دیروزها و آن‌روزها» تنظیم شده است.

در «در رمضان نیز چشم شوخ تو مست است» می‌خوانیم: «... بازاری‌ها شاید ته دل از ماه رمضان دل خوشی نداشتند. چون با زبان روزه نه می‌توانستند دروغ بگویند و کالایشان را بفروشد و نه قسم دروغ بخورند که جنس را دارند به ضرر می‌فروشند... حالا فکر می‌کنم که آیا آن سه نفر که سه رئیس‌الوزرای او را در مسجد، در خانه خدا مورد سوءقصد قرار دادند و دو تن از آنها را کشتند برآستی برازنده نامی بودند که به خود داده بودند «فداییان اسلام»؟ آیا یک مسلمان در خانه خدا قصد جان مسلمان دیگری را می‌کند؟ هژیر، رزم‌آرا، علاء هر سه مسلمان

بودند. نام‌هایشان عبدالحسین، علی و حسین بود و علی را ابن‌ملجم و حسین را شمر بن ذی‌الجوشن به قتل رساندند که آنها هم لابد ادعا می‌کردند مسلمانند. نه، مسلمانان از این دست که آدم بکشیم مسلمانان نیست. این همان مسلمانی است که خواجه از آن به فریاد آمده بود:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی»

دکتر الهی در «کسی که آمد» می‌گوید: «... در قصه‌ها خوانده بودم که وقتی در شیشه جادو را باز کنیم کسی می‌آید. کسی که مثل هیچ کس نیست و مردم فراموش کرده بودند که کسی که مثل هیچ کس نیست به درد کسی نمی‌خورد. کسی باید مثل همه با دو دست مهربان با لب‌های پر از لیخن و با عطر آشنای سلام. نه کسی که بیاید و لبخند را بر لب‌ها بکشد و دهان‌ها را بدوزد و شادمانی را در ته شب شلاق بزند.

آه لعنت بر من. من او را می‌شناختم. او را می‌شناختم که اینجا ماندم. که دیدم بچه‌های عزیز وطنم را گله‌گله به کشتارگاه فرستاد تا بگوید الاسلام یعلوا و لایعلی علیه. من ماندم و دیدم که بار دیگر، در پای دیوار بهار آزادی چگونه خون نسترن‌ها را می‌ریختند. من روزی که او آمد می‌دانستم که او مثل هیچکس نیست، می‌دانستم.»

در «در پشت صورتک» می‌خوانیم: «راستی چرا او باورش شده بود باید بازگیری بزرگ باشد. چرا یک شب در خلوت خود دست‌هایش را دراز نکرده بود تا اندازه‌های خویش را بشناسد. وقتی در خلوت صادقانه با خویشتن خویش تنهایی، گاهی به روی آرزوهایت آغوش می‌گشایی. در آن حال است که درمی‌یابی چقدر از دنیا را می‌توان بغل زد. بعضی از آغوش‌ها خیلی کوچک است به اندازه بغل‌زدن یک تخت سلطنت. فقط چند روز تاریخی در آن جا می‌گیرد و یک اسم. اما بعضی دست‌ها وقتی باز می‌شود، تمام کهکشان با زنبیل سوراخ ستاره‌ها در آن جا می‌گیرد و دل بی‌آرام از ازل تا به ابد در آن می‌تپد. او چرا نخواسته بود بفهمد که آغوشش بیش از چند سال تاریخی را دربرخواهد گرفت؟ چرا گمان می‌کرد که وقتی به مرده‌ای چند هزار ساله که آسوده خوابیده است و تابوت نامش بر شط تاریخ حرکت می‌کند، آسوده خوابیدن را فرمان می‌دهد. بسیاری از زنده‌دلان از ازل تا به ابد را به خشم و تعجب وامی‌دارد و آنگاه زنده‌بیداری از دل شب‌های سرد قرون به این ناهوشیاری، رندانه می‌نگرد.»

در یادداشت مربوط به دکتر بختیار تحت نام «پررنگی‌ها، کم‌رنگی‌ها، بی‌رنگی‌ها، مردی یک رنگ» می‌خوانیم: «بختیار همواره از نگاه من از آن دسته مردمانی بود که دو انسان — به طور موازی — در وجودشان زندگی می‌کند و رنگ‌ها و بی‌رنگی‌های هر یک از این دو انسان، به صورتی ست که هیچ‌گاه تصویر واحدی از وی نمی‌توان در دست داشت. لاجرم من به دو تصویر از بختیار، که در ذهن دارم، اشاره می‌کنم: «تصویر اول: ... «خان‌لر» در خانه‌اش باز است و خوانش گسترده و بر این باور که: «بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست». به این جهت دوستانش اندک و دشمنانش بسیاریند. ... تصویر دوم: «خان‌لر» رستمی‌ست که بیژن از چاه برمی‌کشد. اما چاه شغاد را بر سر راه خود نمی‌بیند. مگر می‌شود این همه سر بالا نگاه کرد و چشمی به پیرامون نداشت؟ ... کسی که فراخوانده شده بود، سرمایه‌ای جز یک‌رنگی نداشت. جز به صراحت و روشنی، به زبانی دیگر سخن نمی‌توانست گفت. ... او در معاملات سیاسی، بازنده‌ای بزرگ بود، زیرا که شیوه معامله را در بازار سوداگران شرف نمی‌دانست. با این همه روزی که گلویش بریده شد، خون یک‌رنگی او بر دفتر تاریخ، جمله‌ای نوشت که مادر حسنگ وزیر در حق پسرش گفته بود:

«و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه از او، این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد، چنان که زنان کنند. بلکه بگریست به درد. چنان که حاضران از درد او خون گریستند. پس گفت:

«بزرگا مردا که این پسرم بود.»

بردن از اسم چاپ شده را از رضاشاه دارم. شاید او بود که باعث شد اسم من در اطلاعات چاپ شود و بعد من حالا بیش از پنجاه سال است که در کیهان اسمم چاپ می‌شود و حظ می‌کنم. فقط دلوایسم که چرا نمی‌توانم اسم چاپ شده‌ام را در آگهی مجلس ترحیم بینم.»

خواندن این کتاب جالب را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

ساختار شناسی، شکل‌های تعریفی فعل‌های فارسی

دکتر محسن حافظیان

نشر گل آفتاب، مشهد

دکتر محسن حافظیان، که دارای دکترای آموزش زبان از دانشگاه سوربن فرانسه و پژوهشگر مرکز آموزش زبان دانشگاه مونترال کانادا است، کتاب «ساختار شناسی و شکل‌های تعریفی فعل‌های فارسی» را با همکاری «مرضیه بابادی» به علاقمندان زبان فارسی هدیه کرده است. این کتاب در سال ۲۰۰۱ به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رسیده است. ناشر در مقدمه آن می‌نویسد: اهداف زیر در این کتاب دنبال شده‌اند: ۱. شناساندن یک فهرست کم و بیش کامل از فعل‌هایی که در فرهنگ‌های زبان آورده شده‌اند. ۲. شناساندن یک الگوی ساختاری فراگیر برای فعل‌های فارسی. ۳. کمک به حل دشواری‌هایی که در کاربرد فعل فارسی رومی‌نماید. ۴. شناساندن مختصر بافت جمله‌هایی که شکل تعریفی فعل‌ها در آن به کار می‌روند.

با این همه، بحث‌های مربوط به بافت جمله‌ها در حدی آورده شده‌اند که شکل تعریفی فعل را بتوانیم در آن نشان دهیم. در «روش و سنجه‌های به کار رفته در گروه‌بندی فعل‌ها» گفته می‌شود: «گروه‌بندی فعل‌ها بر مبنای دگرگونی‌های ساختاری است که از بن ۱ به بن ۲ دیده می‌شود. تمام فعل‌هایی که بن‌های آنها دارای ساختار و اجزای تشکیل‌دهنده یکسانی بوده‌اند، در یک گروه جای دارند بر این مبنای سه گروه فعلی مشخص شده‌اند: گروه ۱ (نمایه‌های ۱ تا ۵۸)، گروه ب (نمایه‌های ۵۹ تا ۶۷)، گروه ج (نمایه‌های ۶۸ تا ۱۰۶).

زیر گروه‌های هر کدام از گروه‌های فعلی یاد شده بر مبنای بود یا نبود وجه اشتقاقی حال و گذشته، مصدر مجهول، مصدر میانوندی و گونه‌های مختلف نوشتاری فعل در فرهنگ‌های زبان جدا و مشخص کرده‌اند. شالوده گروه‌بندی فعل‌های مشتق، فعل‌های پایه آنها می‌باشند....

پس از چاپ این کتاب در سال ۲۰۰۱ میلادی در پاریس، در همان سال مورد تأیید دانشکده زبان‌های شرقی پاریس و دانشگاه سوربن قرار گرفت، سپس به عنوان کتاب مرجع فعل‌های فارسی در دانشگاه‌های سراسر فرانسه معرفی و در سال ۲۰۰۳ میلادی به تجدید چاپ رسید. چاپ نخست این کتاب به زبان فارسی در سال ۲۰۰۴ میلادی یعنی سه سال پس از نخستین چاپ آن در فرانسه شاید نشانه‌ای از کم‌توجهی ما به زبان مادری است. بنا به نوشته انتشارات گل آفتاب، پشتکار و همت و دانایی دکتر محسن حافظیان بسیار قابل ستایش است.

احوال ملک دارا (کامل‌ترین کتاب مصور تخت جمشید)

عکس: امیر سبوکی، مقدمه: دکتر پرویز رجبی

ترجمه انگلیسی احمد همتی، فرهاد کولی‌نیا

تهران: ۵۸۰-۷۵۱-۸۸-۰۲۱ و شیراز: ۷۲۸۰-۲۳۰-۰۷۱۱

آینه سکندر جامی است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

امیر سبوکی در مقدمه این کتاب بسیار جالب و زیبا می‌نویسد «با چشمان شیشه‌ای برگستر سرزمین همیشه جاودانم کنکاش کردم و آنچه یافتم جز عشقی جنون‌آسا به این خاک اهورایی نبود. قصه‌های تخت‌جمشید هر شب در خواب‌هایم رویا می‌شد. خواستم آنها را با تمام ابهت‌هاشان به ثبت رسانم. پس در طلب شکار زوایای پنهان برآمدم، در سنگواره‌ای از نیزه و نیلوفر که به هزاره‌های دور می‌رسد،

دکتر الهی در «هوای کوی تو از سر نمی‌رود ما را...» می‌نویسد: «ده سال پیش روزی که می‌آمدم وطن داشتم و حالا سپرده‌ام که مرا بسوزانند و خاکستر مرا به باد دهند شاید که باد ذره‌ای از آن را به آن سرزمین برد و این ذره باز هم مست و سرنشاس و پانشاس بخواند:

هوای کوی تو از سر نمی‌رود ما را

غریب را دل سرگشته با وطن باشد

در «شمس‌آبادی، شاه و... پرویز نیکخواه» درباره تیراندازی در کاخ مرمر می‌نویسد: «... سه سال بعد، در یک بعد از ظهر پاییزی سیدضیاءالدین طباطبایی حکایت آن روز را این طور برای من نقل کرد:

«ساعت یک بعد از ظهر بود که به من خبر دادند به اعلیحضرت سوءقصد شده است. صبر کردم تا کمی آب‌ها از آسیاب بیفتد. نزدیک مغرب از سعادت‌آباد آمدم به کاخ مرمر. غلغله‌ای بود، آقا. یکسره رفته خدمت شاه. دیدم میت مجسمی پشت میز ایستاده است. تا چشمش به من افتاد، گفت:

— آقا دیدی. در خانه خودم با من چکار کردند؟

تعظیمی کردم. رفته جلو و برای شاه سوره مبارکه «قدر» را خواندم و به ایشان دمدیدم.»

و بالاخره در «رضاشاه، من و روزنامه‌نویسی» می‌خوانیم: «چقدر دلم می‌خواهد این روزنامه‌ای را که برای اولین بار اسم من در آن چاپ شده بود، داشته باشم. جادوی مرکبی این اسم تا امروز هم مرا رها نکرده است. هنوز هم از دیدن اسمم توی روزنامه حظ می‌کنم. آن روز هم حظ کردم. این حظ

دوری‌ها و دلگیری‌ها



صدرالدین الهی

شرکت کتاب، ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

دکتر ناصر انقطاع در پیشگفتار این کتاب می‌نویسد: «... هنگامی که دست به نوشتن زنجیره نوشته‌هایی به نام «در ژرفای واژه‌ها»، زدم، هرگز گمان نمی‌کردم که با گرفتاری‌ها و درگیری‌های ریز و درشتی که در این کشور بیگانه دارم، بتوانم آنها را به سامان کرده، به انجام برسانم. بویژه آن که در گرماگرم کار، پی بردم که این کار، در سه بخش نمی‌گنجد و بناگزیر، آن را در چهاربخش برنامه‌ریزی کردم نوشته‌ای که در دست دارید، بخش سوم آن زنجیره بررسی‌ها است.

در «زبان ما، شناسنامه ملی ما» می‌خوانیم: «زبان ما، یکی از زبان‌های کهنی است که از پس گرد و خاک زمان‌های دور، تا امروز (بی‌گمان با دگرگونی‌هایی) بر جای مانده است... یکی از آسیب‌هایی که بر پیکر این ستون رسانیده می‌شود و آن را مانند موربانه می‌خورد، درون‌ریزی واژه‌های بیگانه به این زبان است... واژه‌هایی که همتای پارسی یا تازی دارند، همتا (معادل)‌های پارسی آن را به کار ببریم تا با گذشت زمان، همتاهای بیگانه‌ی آن، از گفتارها و نوشتارها بیرون بزد و فراموش شوند. برای نمونه:

- به جای: «البته» بگوییم «بی‌گمان»؛ بجای «رئیس» بگوییم «سرپرست»
 بجای «مدرسه بگوئیم «آموزشگاه»؛ بجای «آژان» بگوییم «پاسبان»
 بجای «مساوی» بگوییم «برابر» یا «هسمان»؛
 بجای «معدل» بگوییم «میانگین»؛
 بجای «کامپیوتر» بگوییم «رایانه»؛ بجای «اکثریت» بگوییم «بیشترینه»
 بجای «حداکثر» بگوییم «دست‌بالا»؛
 بجای «سلاح اتمی» بگوییم «جنگ‌افزار هسته‌ای»؛
 بجای «ساتلایت» بگوییم «ماهواره»
 بجای «حداقل» بگوییم «دست کم»؛ بجای «اقلیت» بگوییم «کمترین»
 بجای «صحبت» بگوییم «گفتگو»؛ بجای «حرف» بگوییم «سخن»
 بجای «جمعیت» بگوییم «گروه انبوه» یا «گروه»؛
 بجای «متراکم» بگوییم «فشرده»

در «ریشه و معنای واژه کورش، آیا «ذوالقرنین»، پیشنهاد کورش بوده است؟! یا «پیشنام اسکندر یا پیشنام موسا؟!» می‌نویسد: «در هیچیک از فرهنگنامه‌ها، معنای واژه‌ی «کورش» را بدرستی ننوشته‌اند... از این رو، من نویسنده، با آگاهی‌ای که از تیره‌ی مادر وی (ماندانا) داشتم و می‌دانستم که از تیره‌ی «ماد» بوده با دوستان فرهیخته خود در این زمینه به کنکاش پرداختم و به آگاهی ارزنده‌ای دست یافتم. این واژه ریشه کردی دارد (مادی) و در زبان فارسی کهن Kuru یا Kuraush گفته می‌شد. این نام در سنگ‌نوشته‌های «عیلامی» «کو - راش Ku-Rash و در کنده سنگ‌های بابلی «کورا-آش» Kura-Ash و سرانجام در زبان یونانی «کورس Ku-ros گفته و نوشته شده است. ریخت لاتین واژه‌ی «کورش» Cyrus است که در انگلیسی و «سایرس» و در فرانسه «سیروس» گفته می‌شود و در زبان «عبری» به آن ... «کورش» Koresch می‌گویند... واژه‌ی کورش دارای دو بخش است:

یکی کورا «Kora» یا (یا کورا Kura) یا «(کور) که در گویش مادی (کردی کنونی) به معنای «پسر» آمده است. بخش دیگر واژه با پسوند «آشا Osha یا آشا (Asha) است به معنای «راستی» نظم و دقت.

بیشترین پژوهندگان بر این باورند که بخش دوم نام «کورش» (آشا یا آشا) از ریشه «اشو» (پیشنام زرتشت) آمده است به معنای «بهشتی» که واژه‌ی «اشم» نیز از همین ریشه است. این گروه بر آنند که «کورش» یعنی «پسر بهشتی» یا «پسر راستین» ... با نگرش به آنچه آمده، می‌توان گفت که معنای راستین واژه‌ی «کورش»، «پسر راستین» یا «پسر بهشتی» یا (پسرمنظم) و یا «پسر گندمگون» است (پسر درستکار و منظم، پسر بهشتی، پسر سبزرو).

امیدواریم در شماره‌های آینده مجله «میراث ایران» بتوانیم به تفصیل نوشته مربوط به کورش و «ذوالقرنین» را که دکتر ناصر انقطاع با تحقیق و تجسس کاملی در این کتاب آورده‌اند به خوانندگان «میراث ایران» ارائه دهیم.

در دروازه‌های باستانی تاریخ، آنچه که هنوز سم ضربه‌های اسبان راهوار بر پشت دیواره‌های ریخته‌اش قلب را می‌لرزاند، از سحرگاه تا شامگاه، روزها و ماه‌های پیاپی آمدم، رفتم از بازی سایه‌ها به عمق حجم احساس که به زیبایی و کمال تراشیده شده بودند، مفهوم تمدن و هنر ایران زمین را یافتیم. احساس می‌کنم باری را که همیشه از تخت جمشید تا خواب‌هایم می‌آمد بر زمین گذاشته‌ام. فروتنانه شما را به تماشاخانه تاریخ در گوشه‌ای از این سرزمین همیشه سربلند دعوت می‌کنم.

ناشر در مقدمه می‌نویسد: «از دیرباز تا کنون فارس و خاصه شیراز را همگان مهد و پایتخت فرهنگی ایران می‌شناسند و این نمی‌تواند سببی جز سابقه کهن تاریخی این خطه از ایران زمین داشته باشد که به هر گوشه آن نگاه کنی، دفتری از معرفت کردگار است، از کوروش و داریوش تا حافظ و سعدی، از تخت بزرگ جمشید تا معابد و آتشکده‌ها و شاه چراغ...»

دکتر پرویز رجبی مورخ و نویسنده سرشناس و بنام در مقدمه تحت عنوان «جمشید افسانه‌ای و تخت تاریخی او» می‌نویسد: بخش بزرگ‌تر مجموعه تخت جمشید که پیش‌تر در متن‌های دوره اسلامی به سبب ستون‌های برافراشته‌اش چهل منار نامیده می‌شد، از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۸ شمسی به کوشش هیأت علمی مؤسسه شرقی دانشگاه شیکاگو از زیر خاک بیرون کشیده شد. بنیان‌گذار این مجموعه، داریوش بزرگ (۴۸۶-۵۲۱ پیش از میلاد) است که پس از او به وسیله دیگر شاهان هخامنشی، به ویژه خشایارشا، پسر داریوش بر بناهای آن افزوده شده است. تخت جمشید و شهر پیرامونش، پارسه، ۱۹۰ سال پایتخت و مرکز دیوان اداری هخامنشیان بود و در این مدت طولانی سپاه هیچ دشمنی حتی به حدود هزار کیلومتری آن راه نیافت بود، تا اینکه در زمان اسکندر مقدونیانی (در منابع اسلامی: اسکندر رومی)، در سال ۳۳۱ پیش از میلاد به تحریک تائیس معشوق اسکندر و به فرمان اسکندر، که دودمان هخامنشی را برانداخته بود، پس از اینکه گنجینه‌های انباشته‌اش به غارت سپاهیان مقدونیانی رفت، در مهیب آتش خشمی کودکان سوخت و به سبب وجود تیرک‌های فراوانی که سقف تالارها و اتاق‌های فراوانش را پوشانده بودند در زمانی اندک به تلی از خاکستر تبدیل شد. در این کتاب مصور می‌خواهیم یک‌بار دیگر این فصل از تاریخ خود را ورق بزنیم...

در «اسکندر در تخت جمشید» می‌خوانیم: «... این آتش از جنسی دیگر بود... خود اسکندر هم از سوزاندن تخت جمشید پشیمان شده و گفته بود که اگر بر تخت خشایارشا تکیه می‌زد انتقام یونانیان را بهتر می‌گرفت. ظاهراً آتش سوزی به همه شهر پارسه به عمد و یا به تصادف سرایت کرده، زیرا نه در زمان سلوکیه و اشکانیان و نه در زمان ساسانیان که خود پارسی بودند نامی از این شهر به میان نمی‌آید... اما در تاخت اسکندر به ندرت آسیبی به بلندپایگان رسید. بیشتر آنان از هوشیاری خود و اسکندر بهره‌مند شدند. هردو سوی جریان از نعمت «خوش مشربی» برخوردار بودند. بلندپایگان از رسیدن هر نوع گزند بر پایه خود در امان می‌ماندند و اسکندر پیروزی‌های پی در پی خود را با مسالمت به چنگ می‌آورد! و در حاشیه جریان، تاریخ به راه خود ادامه می‌داد. اسکندر مدتی را در تخت جمشید گذراند و در این مدت برنامه براندازی همه پارس تکمیل شد. برای به اطاعت درآوردن کوه‌نشینان پارس به چند سفر جنگی کوتاه مبادرت ورزید و همه مخالفان خود را از سر راه برداشت.»

این کتاب نفیس و جالب به دو زبان فارسی و انگلیسی در دسترس علاقمندان قرار گرفت و شامل: سخن ناشر، مقدمه، صفحه تخت جمشید، کاخ آپادانا، کاخ تچر، کاخ مرکزی، کاخ هدیش، کاخ H، کاخ صدستون، ساختمان موزه، عمارت خزانه، مقبره اردشیر دوم و سوم، نمای عمومی تخت جمشید می‌باشد.

در ژرفای واژه‌ها، درخت زبان پارسی را از نو برویانی
 دکتر ناصر انقطاع

دکتر هوشنگ طالع می‌نویسد: با فروتنی بسیار، پیش کش به زنان و مردانی که در راه استقرار حاکمیت ایران بر بحرین، کوشیدند، زندان‌های هولناک دست نشاندهگان استعمار بریتانیا را در آن سرزمین تحمل کردند، شکنجه شدند، نفی بلد گردیدند و نیز به آنان که به برترین افتخار، یعنی شهادت در راه ایران نایل آمدند.

و نیز به همه کسانی که در جریان جداسازی بحرین از ایران در سال ۱۳۴۹ به زندان افکنده شدند، تبعید شدند و ... به همه‌ی آنان که هنوز در راه پیوند دوباره بحرین با ایران، در دو سوی مرزهای تجزیه می‌کوشند. همچنین، به گروه پارلمانی پان ایرانیست که با دلیری برابر توطئه‌ی شوم تجزیه‌ی بحرین در مجلس بیست و دوم ایستادگی کرد.

در واقعیت‌های جهان فردا می‌خوانیم: ... خواسته‌های یک ملت، عبارت است از کشش‌هایی که جهان فردای آن ملت، بر مردم امروز تحمیل می‌کند، تمیمی دلپذیر که امروز با هزاران وسیله، موجبات آن را فراهم می‌سازیم... با آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی، فراگشت تجزیه دولت ایران در اثر یورش نظامی روس‌ها و انگلیس‌ها، آغاز شد و در فاصله‌ی زمانی سال‌های ۱۱۹۲ تا ۱۲۶۰ خورشیدی (۱۸۱۳ تا ۱۸۸۱ میلادی) یعنی تنها عرض ۶۸ سال، ایران بزرگ تجزیه شد.

قراردادهای منجر به تجزیه‌ی «ایران» عبارتند از:

قرارداد گلستان (۱۸۱۳ م. ۱۱۹۲ خ)، برپایه این قرارداد بخش‌هایی از سرزمین‌های قفقاز به اشغال روس‌ها درآمد.

قرارداد ترکمان چای (۱۸۲۸ م. ۱۲۰۶ خ) یا قرارداد تجزیه سرتاسری قفقاز. قرارداد پاریس (۱۸۵۷ م. ۱۲۳۵ خ) برپایه این قرارداد، دیوار جدایی میان مردم و افغانستان کشیده شد. تجزیه‌ی مکران و بلوچستان (۱۸۷۱ م. ۱۲۵۰ خ).

قرارداد آخال (۱۸۸۱ م. ۱۲۶۰ خ) تجزیه سرتاسری سرزمین‌های خوارزم و فرارود و الحاق سرزمین‌ها به امپراتوری روسیه تزاری.

... فرزندان «پدر» این مردمان اند و در حال حاضر، در این واحدهای سیاسی زندگی می‌کنند: نخست، در منطقه‌ی قفقاز: جمهوری آذربایجان (ارمن)، جمهوری ارمنستان، جمهوری گرجستان سرزمین‌های ضمیمه شده به خاک فدراسیون روسیه: داغستان، اوستی شمالی، چچن‌ستان و یانگوش‌ستان، قبادرین، بالخارستان.

دوم، در منطقه خوارزم و فرارود: جمهوری ترکمنستان، جمهوری ازبکستان، جمهوری تاجیکستان. بخش‌های ضمیمه شده به جمهوری قزاقستان و قرقیزستان.

سوم: افغانستان. چهارم: ایران (کنونی). پنجم: بخش‌هایی از مکران و بلوچستان که ضمیمه‌ی خاک جمهوری پاکستان شده است. ششم: کردها و دیگر مردمان سرزمین‌های بخش‌های تجزیه شده از سوی دولت عثمانی، در غرب «ایران زمین». هفتم: بحرین.

دکتر هوشنگ طالع در پایان صفحات مربوط به رأی‌گیری مجلس شورای ملی جهت جدا ساختن بحرین از ایران می‌نویسد: ... در این جلسه هویدا نخست‌وزیر گفت: جناب آقای رئیس، نمایندگان محترم، از رأیی که در مورد تصویب گزارش دولت و تأیید سیاست مستقل ملی ایران داده شد تشکر می‌کنم. امروز، یک صفحه‌ی جدیدی در تاریخ خلیج فارس باز شده که این صفحه تاریخ عظمت و بزرگی و درخشانی ایران خواهد بود (احسن).

امیرعباس هویدا به عنوان یکی از عوامل اصلی دست‌اندرکار تجزیه‌ی بحرین، از خیانت به میهن و جدا کردن این بخش از سرزمین ایران به عنوان گشوده شدن «صفحه تاریخ عظمت و بزرگی و درخشانی» ایران یاد کرد، در

حالی که: به این ترتیب [حاکمیت بیش از دوهزار و پانصد ساله و ادعای چند قرنی ایران نسبت به حاکمیت بحرین بنا به اراده‌ی دولت انگلستان و موافقت زمامداران ایران از بین رفت.

Persian Cuisine Recipes That My Mother Taught Me

مریم خاتمی کورنیو

Copiha Publications

کتاب بسیار جالب، زیبا، و آموختنی آشپزی و تدارک غذاهای ایرانی، نوشته مریم خاتمی و سردبیری همسر وفادار و پر دانشش پروفسور ریکاردو کورنیو، را برای اولین بار در ملاقاتی که با این دو انسان خونگرم و مهربان داشتم دیدم. از دیدن آن بسیار دچار شگفتی و شادی شدم. شگفتی از این جهت که انتظار دیدن و داشتن چنین مجموعه نفیس و زیبا و کاملی را نداشتم. شاد از آن جهت که با غرور و اطمینان خاطر می‌توان این کتاب را به هر ایرانی و غیر ایرانی توصیه کرد تا زینت بخش کتاب‌خانه‌ها و آشپزخانه‌های علاقمندان به غذاهای لذیذ ایرانی گردد. در نوشته‌ای که مریم خاتمی برای هدیه این کتاب به سردبیر نوشته است می‌گوید: «.. باشد که با تهیه غذاهای لذیذ با زعفران خراسان به امید روزی باشیم که همگی بر سر سفره همبستگی و یکرنگی با هر عقیده و مرام بنشینیم.

یکی از خصوصیات این کتاب همانگونه که شخصیت نویسنده و ویراستار این مجموعه نفیس نشانگر آن است، سپاس و قدردانی از محبت‌ها و آموزش‌های ذیقیمت و پرازش مادری مهربان است که توانسته به دختر هنرمندش رموز آشپزی ایرانی را بیاموزد و مریم نه تنها در این کتاب مجموعه آشپزی‌های یاد گرفته شده از مادرش را به علاقمندان غذاها و پیش‌غذاها و دسرها و شیرینی‌جات ایرانی گنجانیده، بلکه با هنرمندی و سلیقه بسیار ممتازی آنها را با عکس‌های ماهرانه‌ای که خودش گرفته، تزئین نموده است و دست‌خط زیبایی فارسی را هم به علاقمندان و شیفتگان آشپزی ایرانی با هنرنمایی استادانه‌ای عرضه کرده است. مریم خاتمی این کتاب را به یاد مادرو پدرش، مرحوم کبرا تدبیر کاشانی و پدرش مرحوم خاتمی نوشته و به نوادگانش هدیه داده است.

همسر مریم خاتمی ریکاردو کورنیو در مقدمه جالب این کتاب می‌نویسد: آشپزی مریم در میان دوستان ایرانی سان‌دیگو زبانزد است ولی نکته جالب برای من، توجه مهمانان به آش رشته و خورش‌هایی است که او برای پذیرایی آماده کرده است.

در مقدمه‌ای که درباره انواع کباب‌ها نوشته شده، می‌خوانیم: ... انواع کباب‌ها گوشت، جوجه، ماهی... از افتخارات غذاهای ایرانی و سایر کشورهای خاورمیانه است. توسعه تمدن خاورمیانه به اروپای شرقی به علت حکمرانی و تسلط دولت عثمانی از قرن ۱۴ تا بیستم و نفوذ اعراب در جنوب اروپا و شمال آفریقا باعث شهرت و پذیرفتن این نام «کباب» و این غذای لذیذ در اروپا و دنیای دغرب گشت.

یکی از نکات جالب این کتاب علاوه بر دستور تهیه غذاها، نوشته‌های کوتاه خواندنی است که در پایین دستور هر غذایی نوشته شده است. در صفحه دستور خوروش ریواس می‌نویسد: غذاهای ما آینه فرهنگ ماست... تهیه و پختن خوروش به و آلو شما را به دوران بلوغ تان برمی‌گرداند.

در صفحه شامی لپه می‌نویسد: خوردن شامی لپه روح و جان شما را به ریشه‌های خانوادگی‌تان برمی‌گرداند. و یا می‌نویسد: باید قانونی گذراند که هیچکس نمی‌تواند قبل از خوردن یک قاشق ته‌چین مرغ برای خوابیدن به تخت خواب برود... و یا با خوردن سیب‌زمینی تنوری با هر غذایی همیشه به خودتان معتقد خواهید ماند. ماهی رودخانه را به این جهت دوست دارم که مرا به یاد ماهی پختن در آشپزخانه منزل‌مان در تهران می‌اندازد.

پختن غذاهای لذیذ ایرانی را از روی این کتاب جالب به همه خوانندگان «میراث ایران» سفارش می‌کنیم.

دکتر مسعود عطایی، نویسنده، شاعر و همکار پزشک و متخصص بیماری‌های زنان مقیم آلمان، سالیان درازی است که با «میراث ایران» همکاری دارد و با ارسال کتاب‌ها و سی‌دی‌های حاوی اشعارش خوانندگان ما را با کارهای خویش آشنا کرده است. نشر اختران گزیده‌ای از داستان‌های کوتاه دکتر عطایی را با نام «آوایی از اعماق» در سال ۱۳۸۲ به بازار عرضه کرد. این کتاب در سال ۱۳۸۳ کاندیدای جایزه ادبی گلشیری شد.

«بسیار سفر باید کرد» شامل ۱۳ داستان بلند و کوتاه است. در داستان «وطن آن جاست که دوست بدارند» می‌خوانیم: «کوکي در رویای آزادی بود و به همجنس‌هایش رشک می‌برد وقتی می‌دید آنها در باغ آزادانه به گشت و گذار مشغولند و لذت می‌برند و چهچه می‌زنند، در حالی که او ناگزیر بود در قفس خود کنار پنجره بنشیند و با یک قناری بی‌جان پلاستیکی که تنها هم‌بازیش بود خود را مشغول کند... کوکي، این مرغ عشق به یک زوج بی‌فرزند سال‌خورده به نام آلکساندرا و اولریش زنفت لین تعلق داشت... که برای تحقیقات به مشرق زمین و خاورمیانه سفر و در شهری ساکن بودند. خانم زنفت لین به خواندن ادامه داد: «شهری در آن زمان بهشت پرندگان بود. پشت دروازه‌ی تاریخی شهر که اکنون ویرانه‌ای بیش نیست، محل تجمع هزاران هزار پرندۀ زیبا و با شکوه بود. حتی روایت می‌کنند سیمرغ پرندۀ افسانه‌ای، نیز در این شهر به دنیا آمده است... باستان‌شناسان کانادایی و استرالیایی در خاک‌برداری و تحقیقات خود یک پرندۀ سنگی عجیب را یافتند که رازی نهفته داشت. این پرندۀ تأثیر سحرآمیزی روی عاشقان ناکام می‌گذاشت. حتی در روایت‌ها آمده بود که اگر یک فرد تنها و ناامید این پرندۀ سنگی را لمس کند، برای مدت کوتاهی پرندۀ زنده می‌شود. و نغمه‌ای زیبا، سوزناک و عاشقانه سرمی‌دهد!»

... کوکي همچنان که بال‌های خود را به هم می‌زد با اشتیاق و هیجان زده، مثل دیوانه‌ها فریاد زد: آزاد کن... آزاد کن، بگذار بروم بیرون. من باید این شهر را ببینم، ویرانه‌های این شهر، خانه‌های قدیمی و خلاصه همه چیز را می‌خواهم ببینم. خواهش می‌کنم بگذار بروم.

الکساندرا در کوچک قفس را باز کرد... کوکي از قفس بیرون پرید... و بی‌توجه به سوی برج قدیمی شهر پر کشید و اندکی بعد در پهنه‌ی آسمان ناپدید شد... کوکي در حین پرواز و دیدن زیبایی‌های طبیعت با خود اندیشید: آزادی چقدر زیباست! پشت میله‌های قفس نبودن، چه لذت‌بخش است... در حین پرواز شهباز قوی بالی را دید... ترسان و لرزان خود را پشت تخته سنگی پنهان کرد... کوکي که از پرواز و سردرگمی خسته بود و درمانده، به زمین سقوط کرد و هنگام سقوط به شاخه‌ی درخت چناری خورد و بالش خراش برداشت. بعد در کنار جاده زیر بید مجنونی در کنار نهر آبی، به زمین افتاد و از هوش رفت. کوکي در این پرواز و سرگردانی‌ها به دارکوب، زاغ، عقاب، بلدرچین، کبوتر، دکتر لکلک، گنجشک، کلاغ و قورباغه و پرندگان زیادی برمی‌خورد که از وجود ناآشنا و خارجی او در شگفتند و هر کدام درباره او قضاوت‌های متفاوتی نموده برخی او را اجنبی و خارجی و جاسوس دانسته و با شعار و فریاد می‌گویند:

— خارجی برو گمشو... خارجی برو گمشو... ایران برای ایرانی! خارجی برو گمشو... کوکي در روز چهارم اقامتش با چکاوک خانمی به راز و نیاز عاشقانه می‌پردازد و چکاوک نغمه‌ای به گوش کوکي غریب می‌خواند: ای تو زیبایی غریب، هرگز، برایم بیگانه نبودی/ آیا نمی‌توانی در نگاهم/ این شور و اشتیاقم را بخوانی/ تو قلمبر را تسخیر کردی/ درد و غم رافراموش کردم/ و اکنون پر امید و دلواپس/ می‌خواهم برده‌ات باشم/ ای تو غریبه‌ی صمیمی من/ ای زیباترین آینه‌ی روح من/ نگاهی ژرف به آینه انداختم/ فاتح قلم باش.

... کوکي به چکاوک گفت: بین چقدر ما تفاوت هستیم. کم پیش می‌آید

که دو موجود، با دو فرهنگ و آداب و رسوم از دو سرزمین مختلف، پیوندی ببندند و خوشبخت باشند. حتی در بین انسان‌ها هم موفقیت‌آمیز نیست، چه رسد به ما پرندگان... چکاوک گفت: «وطن آنجاست که دوست بدارند!»... کوکي مفقود شده بود و یک نامه ناشناس با امضای مبارزین حزب الله به دست عالیجناب کلاغ رسید که: ما جاسوس خارجی را رها کرده‌ایم... بعد از سه شبانه‌روز، در حالی که بیش‌تر مواقع کوکي روی بال‌های شهباز حمل می‌شد، به شهر طوس رسیدند... بالاخره به اتومبیل کاروانی زوج آلمانی رسیدند، پنجره عقب ماشین باز بود، کوکي پرید و روی صندلی عقب آن نشست عالی‌جناب کلاغ فریاد زد: موفق باشی، کوکي! شاهین گفت: خدا به همراهت! دلم برایتان تنگ می‌شود. آخر از همه چکاوک گفت: از خودت ما را بی‌خبر نگذار و بعد به دستور عالیجناب شهردار، تمام پرندگان به طرف شهرری برگشتند. کوکي برگشت و به جلو نگاه کرد. آقای زنفت لین پشت فرمان بود و خانم زنفت لین کنار او نشسته بود و به جلو خیره شده بود. در قفس او پرندۀ دیگری بود. یک قناری که کاملاً شبیه همان قناری مصنوعی هم‌بازی او بود. کوکي غمگین با خود گفت: پس ارزش من برای خانواده‌ام همین بود؟ به همین سرعت جانشینی برای من یافتند؟ و بعد از شیشه عقب اتومبیل پرندگان را که به خانه باز می‌گشتند دید که هر دم دورتر می‌شدند تا سرانجام نقطه سیاهی بیش‌تر از آنها باقی نماند. ناگهان جمله‌ای را که چکاوک به او گفته بود به خاطر آورد: — وطن آنجاست که دوست بدارند. کوکي آخرین نگاهش را به خانم و آقای زنفت لین انداخت و بعد نگاهی کرد به جانشین خود که در قفس بود، آه عمیقی کشید، و پرواز کنان، در پی پرندگان شهرری پر کشید.

داستان‌های این کتاب، بسیار خواندنی است به خصوص «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی» که از زندان موقت فرودگاه لندن نوشته شده است. خواندن این کتاب را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

قصه

«من و امام زمان»

و

ظهور

به روایت: هوشنگ معین زاده

به زودی منتشر می‌شود!

علاقه‌مندان می‌توانند از هم اکنون با پیش‌خرید این

کتاب در امر انتشار آن مشارکت کنند.

قیمت کتاب با هزینه پست برای اروپا ۲۰ یورو،

آمریکا و کانادا ۳۰ دلار و سایر کشورها ۳۵ دلار است.

آدرس برای درخواست

Houshang Moinszadeh

B. P: 31

92403 Courbevoie- Cedex / France

moinszadeh@gmail.com

برخورد آرا

در کشور سوریه که اصلاً نفتی ندارد که آن را نصفیه کند، تصفیه‌خانه می‌سازد! نویسنده که گاه نجابت ملت ایران را می‌ستاید و گاه آنها را کم‌صبر و عجول معرفی می‌کند و به ملت ایران توصیه می‌فرماید که مثل ملت آمریکا صبور باشید و ترقی قیمت بنزین را صبورانه تحمل کنید، نه اینکه پمپ بنزین را آتش بزنند! چرا نویسنده نمی‌خواهد واقع‌بین باشد؟ مردم آمریکا می‌دانند که باید مقداری از بنزین مصرفش را از خارج تهیه کنند و تولیداتش به اندازه مصرفش نیست. اما دولت ایران تولیدکننده و فروشنده نفت است. آیا این مقایسه‌ها غلط نیست؟

نویسنده مرقوم داشته «ایرادهای حکومت جمهوری اسلامی و بعضی از دولتمردان برای ما روشن است». آیا این وضع اسفباری که برای فرزندان ایران پیش آمده و نویسنده نیز به آن اقرار دارد، هنوز باید راه بیافتند و به آنها کمک کنند و نام آن را ایراد گذاشته؟ دست مریزاد. وقتی احمدی‌نژاد رئیس جمهور اسلامی فساددستگاه‌ها را با حقیقت مافیایی‌ها مقایسه می‌کند.

باز نوشته‌اند «که مذهبیون افراطی داخل ایران آزادی‌هایی را از مردم جلب کرده‌اند، همین‌طور نفوذ کلیسای کاتولیک در نقش برنامه‌های سیاسی آمریکا دنیا را به مرحله خطرناکی رسانده است». پیشنهاد می‌کنم که نوشته‌های خودتان را بدون تعصب مطالعه کنید. آیا واقعاً آزادی مردم در آمریکا را با آنچه در ایران است برابری دانید؟ و نفوذ مذهب در ایران را با نفوذ کلیسای کاتولیک در آمریکا مقایسه می‌کنید؟ با وجود این که می‌خوانیم و می‌شنویم که دولتمردان ایران حتی در نوع و طرز لباس پوشیدن مردم دخالت می‌کنند و مقررات وضع می‌کنند، اما نویسنده کشور ایران را نمونه کامل داشتن آزادی‌ها از هر نوع و شکل معرفی می‌کنند. از ایشان بیشتر از این توقع نباید داشت.

نویسنده توصیه می‌فرماید که تمام ایرانیان از انتقاد کردن در مورد آنچه در کشورشان می‌گذرد لب فرو بندند و فقط از تمدن درخشان گذشته و وضع شکوفای فعلی ایران صحبت کنند!!! این در حالی است که دولتمردان ایران آن تمدن درخشان را قبول ندارند و دنبال نابودی و حذف آن حتی از تاریخ کشورمان هستند. باید از نویسنده پرسید، چرا خودتان را گول می‌زنید و مردم را گمراه می‌کنید؟ در توصیه‌نامه ایشان چندین بار از دموکراسی موهوم صحبت شده است. منظور از دموکراسی در کدام کشور است؟ نویسنده که بعد از پاکسازی جانش را برداشته و از ایران فرار کرده، و نخواسته از دموکراسی واقعی بهره‌مند شود چه می‌فرماید؟

نویسنده عزیز، من هم مثل شما آواره شده‌ام و از بد حادثه به این جاپناه آورده‌ام، گناه این آوارگی را تا اندازه‌ای به گردن آمریکا می‌اندازم. اما دلیل ندارد

هم نداشته چون هیچ وصله‌ای به مدیریت «میراث ایران» نمی‌چسبد.

اما قبل از شروع مطلب، من می‌خواهم برای کمک به نویسنده خیلی مختصر چند نکته را یادآور شوم. بنده قصد هیچگونه فحاشی یا خدای ناکرده جسارت به ساحت مقدس ایشان را ندارم. نویسنده مرقوم فرموده‌اند که برای ابراز علاقه به ایران و خلیج فارس و بحر خزر بهتر است به جای شعر گفتن به فرزندان فقیر ایران کمک کنیم!! یعنی توصیه می‌فرمایند که مردم ایران حتی با شعر و نثر هم صدای اعتراض خود را بلند نکنند؟ بنشینند و مشاهده کنند که در اثر بی‌لیاقتی دولتمردان ایشان، بحر خزر و خلیج فارس را جماعتی به یغما ببرند و به دولتی که قرار بوده پول نفت را به سر سفره‌ها بیاورد که نیاورد و بجای آن نان را هم از سفره‌ها خارج کرد و باعث فقر شدن نه تنها کودکان بلکه همه مردم ایران شده است کمک کنند؟ به ایرانیان به خصوص آنها که در خارج از کشور زندگی می‌کنند و با مشکلات فراوان اقامت در خارج دست به گریبان هستند، می‌فرمایند کار و زندگی خودشان را رها کنند و نزد خودی و بیگانه به گدایی بروند تا شکم ۵۰ درصد مردم ایران را (که به گفته همان دولتمردانی که ایشان قصد تبرئه‌شان را دارند، زیر خط فقر زندگی می‌کنند) کمک کنند. آن وقت دولت ایران که حداقل در سال گذشته ۷۶ میلیارد دلار فقط درآمد از صدور نفت داشته پول‌هایش را ببرد در لبنان خرج ساختن خانه و بیمارستان برای افراد حزب‌الله بکند. بنا به گفته خود دولتمردان، مردم شهر بم هنوز زیر چادر زندگی می‌کنند. آن وقت، دولت ایران می‌رود شش‌هزار واحد مسکونی برای مردم ونزوئلا می‌سازد! نویسنده می‌گوید دولت مجبور شد که بنزین را جیره‌بندی کند. باید از این دولتمردان سؤال کرد کدام کشور مهم صادرکننده نفت را سراغ دارند که سالی ۷۶ میلیارد دلار درآمد نفتی داشته باشد، اما مجبور باشد که سالی چندین میلیارد دلار نفت و بنزین برای مصرف داخلی خریداری کند؟ دولتی که هنوز بعد از سی سال با این درآمد هنگفت نتوانسته است در داخل کشور به اندازه کافی تصفیه‌خانه بسازد می‌رود

پاسخی به «تاریخ قضاوت خواهد کرد»

مطلب «تاریخ قضاوت خواهد کرد» را به امضای آقای فیروز حجازی در شماره ۴۹ «میراث ایران» خواندم که نه سر داشت و نه ته. ایشان سخت گله‌مند بودند که چرا مدیران جراید و نشریات و رادیوها و تلویزیون‌های خارج از کشور مطالب‌شان را که معلوم نکرده‌اند صحیح است یا غلط با فحش دادن بیان می‌کنند. آن توصیه‌نامه، علاوه بر غلط‌های دستوری و املائی پر بود از مطالب ضد و نقیض. ایشان در آن رهنمود!! در لباس یک دلسوز کشورمان، که حاضر نیست یک مشت خاک آن را با میلیون‌ها دلار عوض کند، حقایق را کتمان می‌کنند. ایشان شاید هنوز هم بعد از پاکسازی؟! متوجه نیستند که به حق اخراج شده‌اند یا خیر!! ایشان تصور می‌کنند که دیگران هم که در اثر جهالت‌ها و عدم تدبیر مملکت‌داری دولتمردان کنونی ایران اصل و فرع زندگی‌شان را از دست داده‌اند باید کور شوند، کر شوند، نفهمند و هیچ عکس‌العملی در برابر ظلم و ستمی که بر آنها رفته از خود نشان ندهند!!

نویسنده به مدیران جراید و نشریات تاخته‌اند و به آنها تهمت جیره‌خواری و نوکری اجانب زده‌اند. اگر مطلب ایشان ساختگی نباشد، نوشته‌اند که ناخودآگاه مذاکرات چند نفر از مسؤولان نشریه‌ای که برای آن مطلب ادبی!! می‌نوشتند گوش می‌کرده‌اند. تکرار می‌کنم که اگر این داستان صحیح باشد، شاید ایشان در همان چند ثانیه اول بر حسب اتفاق مذاکرات آنها را که بر سر تقسیم پولی که از منبعی دریافت کرده بودند گوش کرده بودند!! اما نویسنده عالماً و عامداً آن مطالب را تا جایی که جیره‌خواران اختلاف‌شان بالا می‌گیرد و کارشان به قهر کردن می‌رسد را تعقیب کرده است!! آیا این گناه بزرگ تعداً صورت نگرفته است! این کار بد را ناخودآگاه نمی‌گویند. نویسنده یا معنای ناخودآگاه را نمی‌داند یا تجاهل العارف می‌کند. اما با زرنگی و برای اینکه همه را با یک چوب نراند جناب دکتر احکامی را مستثنی کرده است. شاید اگر این کار را نمی‌کرد مرقومه شریفه که سراپا غلط بود، دیگر هیچ ارزش خواندن نداشت. و شاید چاره‌ای

که واقع بین نباشم و حقایق را نادیده بگیرم. من نه قصد مجادله و منازعه دارم و نه آدم فحاشی هستم. یک ایرانی هستم که می‌خواهم کشورم خوش‌نام و سربلند باشد. ایرانیان مورد احترام مردم جهان باشند. خواهش من از نویسنده این است که حداقل وقتی مطلب می‌نویسد کمی مطالعه بفرماید. به خصوص اگر خواستند دلسوزانه توصیه‌هایی بفرمایند. نویسنده‌ای که به قول خودش مرتب کاغذ سیاه کرده و آنها را دور انداخته، وقتی می‌خواهد مطلبی مرقوم دارد و هم‌وطنان را هدایت کند، خیلی روشن و صریح حرفش را بگوید. بگوید مردم ایران خفه شوید! بگذارید این دولتمردان که خود نویسنده هم به ندانم‌کاری‌هایشان اقرار دارد کارشان را انجام دهند!! حالا اگر نتیجه بسیار بد است به من و شما ارتباطی ندارد!! جزایشان را به خداوند حواله دهید! آقای نویسنده تصور بفرمایید که من نوعی بعد از خواندن مقاله پر از مطالب مختلف و ناصواب و عاری از واقعیت حضرت تعالی تصمیم گرفتم با خودی و بیگانه راجع به سابقه درخشان ایران و اوضاع بسیار خوب فعلی ایران و وجود همه نوع آزادی داشتن یک دموکراسی واقعی نه دموکراسی موهوم صحبت کردم و تمام تلاش خود را برای مجاب کردن طرف به کار بردم، اگر او از من سؤال کند، که اگر آنچه را می‌گویید حقیقت است چرا به ایران بر نمی‌گردی!! من چه در جواب بگویم! حالا من از جناب عالی همین سؤال را دارم. حضرت تعالی که تمام معایب موجود را یا نمی‌بینید یا می‌بینید ولی به روی مبارک نمی‌آوردید چرا به ایران بر نمی‌گردید؟

آقای محترم خودتان هم می‌دانید که به آنچه نوشته‌اید ایمان ندارید. چرا می‌خواهید مردم را گمراه کنید. حتماً شنیده‌اید که دولتمردان کشورمان می‌گویند ایران را بهشت برین کرده‌اند حالا می‌رویم که مدیریت دنیا را به دست بگیریم! می‌دانم که جناب عالی به علت سیاه کردن کاغذ، فرصت این که بروید و مردم کشورمان و خارجی‌ان را از پیشرفت‌ها آگاه کنید ندارید. اما من در همین فاصله از ایرانیانی که در تمام طبقات هستند این سؤال را کردم. می‌دانید به من چه گفتند! منتظر تصادف تاریخ نباید ماند. گفتند که ما عطایشان را به لقایشان بخشیدیم و همچنین گفتند از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم، مرحمت فرموده ما را مس کنید. اگر نویسنده اجبار در نوشتن مطلبی دارد سعی فرماید حداقل آنچه را که خودش قبول دارد بنویسد. چون ملت هشیار ایران خیلی آسان و زود درک می‌کند که به چه علت مطلب نوشته شده! و چه مطالبی را با چه زبانی باید نوشت! نویسنده سعی بفرماید فرزند خصال خویشتن باشد و معتقدات خودش را مرقوم دارد! مردم ایران دیگر نه ایشان و نه دیگران را به نام صالح و دلسوز قبول ندارند. دوستانه یادآور می‌شوم که نویسنده نوشته‌هایش را چندبار قبل از اینکه برای درج در نشریات بفرستد

بخواند و دم خروس‌هایی که هنوز بیرون مانده‌اند را از بین ببرد که مایه شرمندگی نگردد.

نمی‌خواهم از من برنجید ولی ناچارم بنویسم. دولتمردان مورد نظر نویسنده هم مثل ایشان فکر می‌کردند که سیاست هیچ پیچیدگی ندارد و غامض هم نیست و با این ساده‌اندیشی وارد کاری شدند که پیچیده‌ترین و مشکل‌ترین کارهای جهان است، و کردند آن کارهایی را که ایران را به این روز و مردم ایران را به این فلاکت انداختند و خودشان را نیز مضحکه دست همه مردم جهان کردند. و کار ایران و مردم ایران را به جایی رسانده‌اند که یک کارمند دولت پاکستانی شده دلش به حال آنها می‌سوزد و دست به قلم می‌برد و تمام تلاشش این است که مردم باهوش ایران را قانع کند که ذغال سفید است. اگر بخواهم مثل نویسنده بنویسم باید بگویم، از بی‌سیاستی این دولتمردان همین بس که خدمتگزاری را پاکستانی می‌کنند ولی چون به او احتیاج دارند باز هم به ارجاع خدمتی مفتخر می‌کنند!

من به نصیحت یکی از همان مفاخری که نویسنده توصیه می‌فرماید، گوش می‌کنم و این مختصر را با گفته‌اش به پایان می‌برم.

حافظ وظیفه تو دعا کرد نست و بس

در بند آن مباحث که نشنید یا شنید
من امیدوارم گوش شنوا داشته باشید و دیگر مرتب کاغذ سیاه نفرمایید که مجبور شوید آنها را دور بیاندازید. چون اگر خودتان آنها را دور نیندازید، ملت هوشمند و هوشیار ایران آنها را به دور خواهد انداخت.

نویسنده‌ای از کانادا

پاسخ به یک انتقاد

انتقاد سازنده آقای جواد محسنیان را در مورد نوشته «آشفته بازار اتمی» خواندم و بی‌مورد نیست اگر بگویم بسیار خوشوقت شدم زیرا ما ایرانیان متأسفانه از اصول انتقاد صحیح بی‌بهره هستیم و تصور می‌کنیم انتقاد یعنی حمله شدید به نویسنده ولی آقای محسنیان که معلوم می‌شود فرد تحصیل کرده و باانصافی هستند انتقاد خود را طبق ضوابط صحیح صورت داده بودند و از این بابت باید از ایشان تشکر کنم.

ایراد عمده آقای محسنیان آن بود که اگر ذخایر نفتی ایران به طوری که در نوشته عنوان شده برای ۹۰ سال دیگر کافی است پس چه دلیلی وجود داشت که قریب سی سال پیش، یعنی در حالی که این ذخایر برای ۱۲۰ سال کافی بود، مسئولین آن روز به فکر ایجاد تأسیسات اتمی افتاده بودند. البته ایشان اظهار نظر کرده بودند که این فکر از دول غربی بود تا استفاده مالی ببرند. این استنباط کلی ما ایرانیان از مسایل است که نمی‌توان به آسانی بر آن غلبه کرد، ولی مطالب کتاب بسیار با ارزش آقای اکبر اعتماد تحت عنوان «تلاش‌ها و تنش‌ها» عکس آن را ثابت می‌کند

و من مطالعه آن را به آقای محسنیان توصیه می‌کنم زیرا در این کتاب آقای اعتماد که اولین رئیس سازمان انرژی اتمی ایران بوده‌اند نشان می‌دهند مقامات خارجی و داخلی چقدر در این راه کارشکنی می‌کردند و فقط پشتیبانی بی‌دریغ محمدرضاشاه بود که این سازمان توانست به کار خود ادامه دهد.

توضیح می‌دهم که برداشت‌های آن زمان بر اساس اطلاعات گمراه‌کننده و مزورانه‌ای که از طرف بریتیش پترولیوم، به قلم نویسندگان و کارشناسان فنی به روزنامه‌های معتبر داده می‌شد و چنین بود که ذخایر نفتی ایران تا پایان قرن یعنی بیش از سی سال بیشتر دوام نمی‌آوردند و این مطلب را محمدرضاشاه که تحت تأثیر این اطلاعات غلط قرار گرفته بود (و منظور نیز همین بود) بارها در گفتارهای خویش عنوان کرده بود. علت چه بود و چرا بریتیش پترولیوم چنین وانمود می‌کرد؟ علت آن بود که استخراج نفت دریای شمال برای این شرکت بسیار پر خرج تمام می‌شد و در صورتی که با همان قیمت نازل در جهان به فروش می‌رسید، نفت دریای شمال نمی‌توانست سودآور باشد و لازم بود بهای نفت افزایش یابد. در این مورد نظریات شرکت فوق با نظریات شاه ایران که برای پیشرفت‌های اقتصادی کشور احتیاج به قیمت بیشتر برای نفت داشت یکسان بود و چون مقامات به روحیه شاه ایران و علاقه وی به پیشرفت کشور آشنایی داشتند و می‌دانستند اگر با عنوان کردن اطلاعات غلط او را نگران تمام شدن ذخایر نفتی ایران در مدت کوتاه کنند. وی تولیدات نفت ایران را کاهش خواهد داد و در نتیجه قیمت نفت ترقی خواهد کرد و به هدف خود رسیده‌اند.

در این میان دو رویداد بسیار جدی این محاسبه را بر هم زد و باعث شد مقامات بریتیش پترولیوم موضوع را مورد بررسی‌های عمیق‌تری قرار دهند و تصمیم‌های دیگری اتخاذ کنند. رویداد انهدام کامل جزیره مصنوعی دریای شمال در منطقه استوانگر حد فاصل آب‌های ساحلی انگلستان و نروژ بود که در اثر طوفان دریایی صورت گرفت و تمام تأسیسات نفتی از بین رفت و در نتیجه مقامات نفتی انگلیس و نروژ ده‌ها میلیارد دلار متضرر شدند و لازم بود این تأسیسات را مجدداً از نو برقرار سازند.

دومین رویداد موضوع تملیلات انقلابی در ایران و شدت مبارزات مذهبی و دست چپی علیه رژیم و ضعف دستگاه در مقابل این مبارزات بود که مقامات نفتی را متوجه کرد حذف کلیه نفت ایران برای مدت طولانی بهای نفت را به طور چشم‌گیری افزایش خواهد داد و ضررهای انهدام تأسیسات نفتی استوانگر جبران خواهد شد. بنابراین برنامه دقیقی طرح و مو به مو اجرا شد. آنان مسلماً از بیماری مهلک شاه ایران آگاهی داشتند و عواقب انقلاب را می‌دانستند. بنابراین از زدن ضربه به رژیم در حال احتضار ایران

خودداری نمی‌ورزیدند و به قرار مطالبی که از طرف مسؤولین وقت به خصوص فرماندهان نظامی بعداً چه به صورت تاریخ شفاهی و چه به صورت خاطرات منتشر شده است. خبرگزاری بی‌بی‌سی در تمام مدت انقلاب با دادن اطلاعات مفید به انقلابیون، بالاترین ضربات را به رژیم وارد می‌ساخت و در نتیجه شد، آنچه نباید می‌شد و کشوری که با گام‌های بلند رو به پیشرفت می‌رفت و می‌خواست از قافله تمدن جهانی عقب نماند به دوره‌های قرون وسطی بلکه بیش از آن سقوط کرد و خرافات و موهومات و عقب‌ماندگی فکری جای پیشرفت را گرفت و این به قول ابرمرد تاریخ ایران فردوسی، یکی داستانی است پر آب چشم.

درباره مسایل اتمی و اینکه چرا چیزی که برای دیگران خوب است نباید برای ما نیز خوب باشد، باید بگویم در اصل فکر اختلافی نیست و طبق کنوانسیون انرژی اتمی سازمان ملل متحد که در ۱۹۵۷ یعنی پنجاه سال پیش به وجود آمد، دول حق دارند از انرژی اتمی به طریق صلح‌جویانه استفاده کنند ولی ضوابطی برای آن در نظر گرفته شد که حتماً باید رعایت شود و این کار باید به اصطلاح امروزی با شفافیت کامل صورت گیرد نه آنکه یک پنهان کاری چندین ساله در اثر اطلاعات ارائه شده از طرف مجاهدین آشکار شود. همانطور که در نوشته خویش قبلاً ذکر کردم موضوعی به این اهمیت را نمی‌توان با پنهان کاری انجام داد و به تأسیسات اتمی ساخته شده براساس اطلاعات خریداری از عبدالقدیر خان پاکستانی اعتماد کرد، چنانچه وسایل خریداری شده از قاچاقچی‌های بین المللی نیز نمی‌توانند امنیت ملت ایران را تضمین کنند. به طور خلاصه آنکه استفاده از انرژی اتمی با رعایت تمام ضوابط تعیین شده عمل خلافی نیست منتهی این استفاده باید شفاف باشد و دولتی که آن را صورت می‌دهد قصد نهایی خود را انهدام کشورهای دیگر اعلام نکند زیرا در غیر این صورت به قول مولانا این امر، تیغ دادن در کف زنگی مست و بدتر از آن است.

شعاع شفا

محقق و نویسنده

روستاهاى استاد و خسرويه

در صفحات ۷۰ و ۷۱ شماره ۴۸، زمستان ۱۳۸۶ آن مجله، مطالبی درباره‌ی استاد و خسرويه از آقای رحمت‌الله صادقی به نقل از روزنامه ایران، ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۷۷، به نام استو گمشده دوهزار ساله بر روی نقشه ایران و ناگفته‌هایی درباره آثار تاریخی روستای استاد و خسرويه از آقای نوروز محمد بامداد روشن، همشهریان عزیزم، درج گردیده بود که لازم دانستم مطالب زیر را به استحضار برسانم: شعر درج شده در نوشته آقای صادقی، بعد از پیشگفتار اولین کتابم «سرزمین و مردم قوچان» که در

سال ۱۳۶۳ به چاپ رسید، نقل شده که سروده بنده حقیر است و ارتباطی به احسن‌التقاسیم و... ندارد. در صفحات ۲۲-۲۱ کتاب مذکور عکس خرابه‌های کهنه قلعه و پایه‌های آن و سنگ قبرهای استاد و خسرويه آمده است. و شرح مفصل آن نیز در صفحات قبل و از ۳۱۵-۳۱۲ همان کتاب ذکر شده است. همچنین در جلد پنجم کتاب سرزمین و مردم قوچان، «گذری به روستاها»، که در سال ۱۳۸۰ در ۳۱۷ صفحه چاپ شده در صفحات ۱۶۹-۱۶۱ چگونگی اوضاع کامل دوارستای استاد و خسرويه نوشته شده و حتی اشعار کنار سنگ قبرها که:

رفتی و درد و داغ تو یادگار ماند

صد حسرت از تو در دل امیدوار ماند

بلبل کشید رنج گلستان و عاقبت

گل را صبا ربود و مرا بهره خار ماند

ذکر شده است. چون شرح آنها بسیار مفصل است برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های مذکور مراجعه فرمایند. لازم به ذکر است که تمام نوشته‌ها به صورت تحقیق میدانی، همچنین با استفاده از نوشته‌ها و تواریخ معتبر ذکر گردید. ضمناً پدر خانواده صادقی از پایه‌گذاران اولیه دبستان در ده خسرويه بوده‌اند که در سال ۱۳۳۶ که در سمت مربی تعلیمات اساسی کار می‌کردم، با دوچرخه از قوچان تا استاد، که قسمتی از راه را هم در کوچه باغ‌ها دوچرخه بر کول ما سوار بود، رفتم و از آنجا پیاده تا خسرويه راه پیمودیم. در این مسافرت شادروان علی اکبر ناصح و آقای دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا، استاد کوشا و نمونه دانشگاه فردوسی که در آن موقع در قوچان معلم بود، همراهم آمدند و کلنگ اولیه ساختمان مدرسه را به زمین زدم و همین پدر خانواده صادقی بانی آن بودند که این مراحل در کتاب‌های دیگری از خاطراتم خواهد آمد.

البته خروه یا خورده «آفتاب برآمد» استو یا خسرويه زادگاه مردان بزرگ و آزاد‌های همچون آیت‌الله آقاسیدحسن نجفی است و خوشحالم که شرح زندگی او را در دومین کتاب سرزمین و مردم قوچان به سال ۱۳۶۵ به طور مشروح آورده‌ام. بهتر است همشهریان عزیز و علاقمند و پرتلاش دور از وطن برای آگاهی از اوضاع شهرشان به کتاب‌هایی که منتشر شده مراجعه فرمایند و حداقل در انتقال، نام نویسنده کتاب را ذکر نمایند. کتاب‌های سرزمین و مردم قوچان تا کنون به ۹ جلد رسیده است: جلد اول، اوضاع اجتماعی شهر؛ جلد دوم، خانواده‌ها؛ سوم، تاریخ مشروح حکومت‌ها؛ چهارم، جلد بعدی خانواده‌ها؛ پنجم، گذری به روستاها؛ ششم، قوچان به روایت استاد صرافباشی؛ هفتم، غذاهای سنتی قوچان؛ هشتم، آوای هزارستان، تذکره شعرای قوچان؛ نهم، ولیخان شجاع نظام نایب‌الحکومه قوچان.

توفیق یار و خدانهادر، محمد جابانی (مشهد)

«از سنگ پرس» پاسخی است به شعر سخت تکان‌دهنده «بازگشت»، از محمد کاظم کاظمی، شاعر افغان، که آن را هنگام مراجعت به افغانستان سروده و از برادران مسلمان ایرانی تشکر و خداحافظی نموده است! شعر «بازگشت» در شماره ۳۵ مجله «میراث ایران» به چاپ رسیده بود.

از سنگ پرس

تو ای که در نفس گرم جاده خواهی رفت
پیاده‌آمده بودی، پیاده خواهی رفت
شرار شعر تو یک توده‌آتش است ای دوست
ترازنامه جان بلاکش است ای دوست
بسی حدیث غم‌افزا شنیده بودم من
چنین چکامه سوزان، ندیده بودم من
نمانده از غم تو آرزوی زیستنم
رسد به گوش فلک، نغمه گریستنم
نمی‌بریم ز خاطر توان دست تو را
به سنگ سنگ بناها نشان دست تو را
اگر که کودک تو سنگ زد به شیشه‌ما
نشد شکسته هم‌آوازی همیشه ما
که کودک است و زبان نهفته‌ای دارد
ز سنگ پرس چه راز نگفته‌ای دارد
ز سنگبار حوادث شکسته بال و پرش
مگر که سنگ رساند به گوش ما خبرش
که ای که در بر خود کودکی چو من دارید
سری ز روزن آسودگی برون آرید
«منم که نانی اگر داشتیم ز آجر بود
و سفرهام که نبود از گرسنگی پر بود»
«همان غریبه که فلک نداشت من بودم
و کودکی که عروسک نداشت من بودم»
الا غریبه در دانشنا، دلاور مرد
که صبر و طاقت تو پشت آسمان خم کرد
اگر که چشم تو گریان و دل پراز درد است
ز دشمنی برادرکشان نامرد است
چه جای شکوه ز غربت که هم‌رهان همیم
هم آستان و هم‌آئین و هم‌زبان همیم
بیا به اشک بشویم غبار راه تو را
به مهر بوسه زنم طفل بی‌گناه تو را
تو پیشتاز همه دودمان خود هستی
تو زنگ قافله کاروان خود هستی
تو نامدارترین مرد روزگار خودی
تو تابناک‌ترین کوکب دیار خودی
«طلسم غربت» ما آن زمان شکسته شود
که رشته بند عجز زمان گسسته شود
برگرفته از کتاب «از پشت دیوار خاطره‌ها»

در شماره ۴۷ «میراث ایران» درباره‌ی نوسازی فرهنگی در کار بازسازی میهن نوشتیم و سازه‌های (عوامل) آن را برشمردیم. یکی از آن سازه‌ها پالایش و نوسازی زبان است که در این نوشتار به آن می‌پردازم.

زبان میهنی ما زبان پارسی است. میهنی برای این می‌گویم که در ایران زبان‌های کوچکی (محلی) هم هست که گروه‌هایی از ایرانیان با آنها گپ می‌زنند. زبان‌های کوچکی هم بخشی از فرهنگ ایرانند و همه گرامی و نگاه داشتند ولی زبانی که به نام زبان دیوانی (رسمی) ایران شناخته شده و همه‌ی ایرانیان به نام ایرانی در گفتار و نوشتار به کار می‌برند نامش زبان پارسی است.

اینکه زبان ما زبان پارسی نامیده شده و نه زبان ایرانی انگیزی بنیادینش این است که کشور ایران در زمان درازی از تاریخ کشور پارس و کسان و چیزهای وابسته به آن پارسی نامیده می‌شده‌اند. چنانکه داریوش بزرگ در سنگ‌نوشته‌ای که در نزدیک آبراه سواز در سرزمین مصر بجای گذاشته خود را پادشاه پارس نامیده و نیز ایرانیانی که پس از آقند تازیان در یک گروه بزرگ به هندوستان رفتند و در آنجا ماندگار شدند خود را پارسی می‌نامیدند و هنوز هم به همان نام نامیده می‌شوند.

زبان پارسی که در سرشت خود یکی از زبان‌های آسان جهان است^۱ بسختی به واژه‌ها و زبان‌زدها و دستور زبان عربی آلوده شده و این آلودگی آن را از یکدستی و روانی بیرون برده و یاد دادن و یاد گرفتنش را دشوار ساخته است. دشواری آموزش، مردم به ویژه ایرانی تباران برونمرز را از یاد گرفتن زبان پارسی می‌رماند و نیروی رویش و گسترش را از زبان می‌گیرد. این درد کمی نیست، در کار نوسازی فرهنگی باید به درمانش پرداخت. برای اینکه بدانیم زبان ما چرا به عربی آلوده شد نگاهی کوتاه به تاریخ آن می‌اندازیم.

پیش از آقند تازیان زبان پهلوی، زبان دیوانی (رسمی) و نوشتنی ایران و زبان پارسی زبان دوم و زبان گفت و گو بود. آقند تازیان نزدیک به نیمه‌ی سده هفتم مسیحی روی داد و به چیرگی تازیان انجامید. چیرگی تازیان فرهنگ و زبان رسمی ایران (پهلوی) را کم ارج کرد و به پس‌نشین واداشت. ایرانیان با بهره‌گیری از زبان پهلوی و زبان‌های دیگر ایرانی زبان دوم خود (پارسی) را نوسازی کردند و به کار انداختند. در سده‌های پسین پژوهشگران این زبان را زبان پارسی نوین نامیدند. پارسی‌زبانان ساسانی و اشکانی پارسی میانه، و پارسی زمان هخامنشی پارسی باستان یا پارسی کهن نام گرفتند.

پارسی نوین چون نوزاد بود نیاز به پرورش داشت. یعنی داندگان می‌بایست دستورها و واژه‌هایش را نشاخته می‌کردند و می‌نوشتند و آموزش

نوسازی فرهنگی

پالایش و نوسازی زبان پارسی

زرتشت آزادی (کالیفرنیا)

دوره‌ی کهنه فروشان درگذشت نوفروشانی و این بازار ماست

مولوی

می‌دادند. مردم نیز می‌بایست آن دستورها و واژه‌ها را یاد می‌گرفتند و در گفتار و نوشتار به کار می‌بردند تا زبان پارسی نوین جا بیفتد. شوربختانه نه داندگان توان و زمان برای این کارها داشتند و نه مردم زیر میهن در دست عربان بود و فرهنگ مردم در زیر ستم آنان. از این رو این کارهای بایسته انجام نشد.

از سوی دیگر چون زبان چیرگان عربی بود دانشمندان ایرانی عربی آموختند و به عربی‌نویسی و عربی‌گویی پرداختند تا درآمدی برای زندگی کردن داشته باشند. دانشمندان ایرانی کتاب‌های بسیاری درباره‌ی زبان عربی و دستور آن (صرف و نحو) و واژه‌های آن نوشتند و چون زبان عربی پر بار و گسترده نبود و واژه کم داشت از زبان‌های ایرانی به عربی واژه بردند و آنها را با کمی دیگرگونی نوشتند (معرب کردند) و از این راه به پژوهش و گسترش زبان عربی یاری‌های فراوان دادند.^۲ مردم ایران نیز به ناچار واژه‌هایی از عربی آموختند تا بتوانند با عربان بزیند و از آنان کار بگیرند و دست کم آزاری نبینند. زبان پارسی نوین (که در این نوشتار از این پس آن را تنها زبان پارسی خواهیم گفت) دوران نوزادی و پرورش نخستین خود را در چنین زمان سختی آغاز کرد که هم بی‌خاوند (بی‌صاحب) مانده بود و هم دشمنانی چون زبان عربی و عربی‌دوستان بالای سرش بودند.

نزدیک به دو سده از چیرگی عربان گذشت تا نویسندگان ایرانی به زبان پارسی نوشتند و چون این نویسندگان همان‌هایی بودند که به عربی هم می‌نوشتند و می‌گفتند برخی از واژه‌های عربی به نوشته‌ها و گفته‌های پارسی آوردند که شمارشان بسیار اندک بود. نمونه‌ی نوشته‌های پارسی که واژه‌های عربی ندارند یا بسیار کم دارند تاریخ سیستان است و نیز چاه‌های کسانی همچون رودکی سمرقندی (بوی جوی مولیان آید همی...) و رابعه‌ی بلخی (عشق او باز اندر آوردم به بند....).

هرچه زمان گذشت واژه‌های عربی در نوشتار

و گفتار پارسی بیشتر شد و این چند انگیزه داشت. یکی دانش‌نمایی (اظهارفضل) کم‌دانشان بود که با آوردن عربی می‌خواستند نشان دهند که پُردانشند.^۳ دیگر اینکه عربی زبان دیوانی و برای بیشتر مردم زبان دینی نیز شده بود و از این راه‌ها عربی به اندیشه‌های نویسندگان درایش (نفوذ) کرده بود.^۴ سه دیگر اینکه نویسندگان می‌خواستند خود را به عربان که دارای زر و زور بودند نزدیک نشان دهند. چهارم اینکه گروهی به نام چاه‌گو پیدا شدند که برای سخن‌بازی و قافیه‌سازی هرچه توانستند واژه‌های عربی در پارسی به کار بردند.

این انگیزه‌ها بر رویهم دروازه‌ی زبان پارسی را بر روی عربی بازگذاشتند و نویسندگان و سرایندگان بی‌پروا واژه‌ها و زبان‌زدها از عربی به پارسی آوردند و آنها را برابر آیین و دستور زبان عربی به کار بردند و مردم هم از آنها یاد گرفتند. واژه‌هایی که مردم در گفتار و نوشتار به کار می‌بردند از رسانه‌های می‌گیرند. چه بسا که همین آلودگی روزافزون پارسی بود که ایران‌دوستی چون فردوسی توسی را آشفته کرد و او را به سرودن شاهنامه واداشت و اسدی توسی را به نوشتن کتابی به نام لغت‌فُرس برانگیخت. آنان چنین کارهایی کردند تا واژه‌های پارسی را زنده نگاه دارند زیرا هرچه واژه‌های عربی در پارسی به کار برده شوند واژه‌های پارسی برابر آنها کم‌جان می‌شوند و کم‌کم می‌میرند و از یادها می‌روند.

امیران ایرانی سامانی، سفاری و زیاری دانایان را به نوشتن و سرودن به زبان پارسی برانگیختند ولی درباره‌ی آلودن زبان پارسی به واژه‌ها و دستور زبان عربی نه کسی چخ^۵ کرد نه راهنمایی.

آلودگی زبان پارسی با عربی در زمان مغولان و تیموریان به بالاترین دست رسید و سپس کم و بیش همانگونه ماند تا دوره‌ی رضاشاه پهلوی که همراه با دیگر بهسازی‌های فرهنگی، پاک کردن زبان نیز بایسته آمد. برای این کار سازمانی به نام فرهنگستان بر پا شد. کار فرهنگستان این بود که واژه‌های پارسی برابر با واژه‌های عربی که در پارسی به کار می‌رفت بیاید یا بسازد و به کار بردن آنها را سپارش کند. دولت فرمان داده بود که همه‌ی سازمان‌های دولتی و نادولتی و مردم واژه‌های سپارشی فرهنگستان را به کار برند. آن کار بخوبی پیش می‌رفت، بسیاری از واژه‌ها و نام‌ها به پارسی برگردانده شدند و زبان و ادب پارسی رو به سادگی و روشنی نهاد.

آقند کشورهای همپیوند (متفقین) به ایران در جنگ جهانی دوم و افتادن رضاشاه از پادشاهی، آشفتگی کشور و ایستادن برنامه‌های بهسازی را به دنبال آورد. گروه‌هایی که رضاشاه را دشمن می‌داشتند به میدان آمدند و کوشیدند خواسته‌ها و کارهای او را وارونه کنند. از جمله اینان آخوندان بودند که به عربی‌گرایی جان دادند و نیز توده‌ای‌ها

و برخی حزب‌های دیگر که ژرفانگر نبودند و راست کردن فرهنگ و زبان را کاری ارجمند و بایا (مهم و لازم) نمی‌دانستند. عربی‌گرایان به پیش‌روی آغازیدند. بسیاری از واژه‌هایی که فرهنگستان به کاربردشان را سپارش کرده بود به کنار گذاشته شد و بجایشان دوباره واژه‌های عربی به کار بردند. نمونه‌اش واژه‌های کشور، میهن، پدافند، دآوری و پایداری است که بجایشان دوباره واژه‌های عربی مملکت، وطن، دفاع، قضاوت و مقاومت به کار بردند هنوز هم به ویژه رسانه‌ها این واژه‌های عربی و مانند آنها را به کار می‌برند. این‌ها را برای نمونه گفتیم.

در زمان محمدرضا شاه پهلوی پس از چندی فرهنگستان دوباره برپا شد ولی نیرو و پشتوانه‌ی فرهنگستان پیشین را نداشت و بر روی واژه‌های فنی فرنگی و برابر پارسی آنها کار کرد نه بر روی پاک کردن زبان از عربی. با این همه همراه با برخی از گرایش‌های میهن‌پرستانه که در آن زمان در ایران پیدا شده بود پارسی‌گرایی نیز کمی جان گرفت و آن را در برخی از رسانه‌ها و نوشته‌ها می‌شد دید. با افتادن رژیم پادشاهی این گرایش نیز از میان رفت و دولت اسلامی راه عربی‌گرایی گرفت.

هم اکنون نزدیک به شست درسد از واژه‌هایی که در رسانه‌های پارسی‌زبان می‌خوانیم یا می‌شنویم عربی است با اینکه واژه‌های پارسی برابر آنها داریم. رسانه‌ها نه تنها واژه‌های عربی را بجای واژه‌های پارسی به کار می‌برند بلکه واژه‌های عربی را برابر دستور زبان عربی به کار می‌برند. آیا این کار بی‌ادبی و گستاخی به دستور زبان پارسی و فرهنگ ایران و ایرانیان نیست؟ رسانه‌ای که بجای آموزگار می‌نویسد معلم و جمع آن را می‌نویسد معلّمین، و بجای آموزش می‌نویسد تعلیم و جمعش را می‌نویسد تعلیمات یا تعلیمات و بجای خانه می‌نویسد منزل و جمعش را می‌نویسد منازل و بجای کوشش می‌نویسد فعالیت و بجای کوشنده یا کوشا می‌نویسد فعال، آیا چه زبانی و چه فرهنگی را رواج می‌دهد؟ رسانه‌ای که بجای پژوهش می‌گوید تحقیق و بجای پژوهش‌ها می‌گوید تحقیقات و بجای پژوهنده می‌گوید مُحقق و بجای پژوهیده می‌گوید مُحقق، آیا به چه زبانی و چه فرهنگی گستاخی (توهین) می‌کند. رسانه‌ای که بجای دین می‌گوید مذهب و جمعش را مذاهب و دینداران یا دینوران را می‌گوید مذهبیون به واژه‌ها و آیین‌ها و دستورهای کدام زبان ریشخند می‌زند؟ این‌ها نمونه‌هایی است که دادم. نمونه‌های فراوان دیگر می‌توانید در همه‌ی رسانه‌ها بخوانید یا بشنوید یا ببینید.

آوردن واژه‌ها و دستور زبان عربی به زبان پارسی واژه‌های پاک پارسی را از یادها می‌برد، ارج زبان پارسی را کم می‌کند و آموختن آن را دشوار می‌سازد زیرا نوآموز باید بجای یک زبان دو زبان بیاموزد و بجای دستور یک زبان دستور زبان دو زبان را یاد بگیرد.

بنابراین باینده است که بکوشیم در گفتار و نوشتار پارسی واژه‌های پارسی و برابر دستور زبان پارسی به کار ببریم. پس از اینکه خود چنین کاری را آغاز کردیم آنگاه از دیگران به ویژه از رسانه‌ها هم خواهشگری کنیم تا چنین کنند. هیچ‌کس به اندازه‌ی رسانه‌ها نمی‌تواند به پالودن و یکدست کردن زبان پارسی یاری بدهد زیرا مردم واژه‌ها و زبان‌زدایی را که به کار می‌برند از رسانه‌ها می‌آموزند.

اینکه گفته‌اند در همه‌ی زبان‌ها واژه‌هایی از زبان‌های دیگر هست و عربی در پارسی هم چنین است، درست نیست. زبان‌های دیگر واژه‌هایی از دیگران گرفته‌اند که خود نداشته‌اند. زبان پارسی نیازی به گرفتن واژه از عربی ندارد زیرا هم خودش پُر بار است و هم بنیادش بر زبان‌های پُرباری چون پهلوی و پارسی کهن و زبان اوستایی است. زبان‌های دیگر اگر از بیرون واژه گرفته‌اند آن واژه‌ها را خودی کرده و برابر دستور زبان خود به کار می‌برند نه مانند عربی‌گرایان ایران که واژه‌های عربی در زبان پارسی برابر دستور زبان عربی به کار می‌برند. این نکته گفتنی است که این اندازه واژه‌های عربی که به پارسی آورده‌اند هیچ زبانی از زبان دیگر نیاورده است.

اینکه گفته‌اند جانشین کردن واژه‌های عربی با پارسی را باید به فرهنگستان واگذاشت نیز درست نیست. جانشین کردن واژه‌های روشنی که بسیاری از مردم می‌دانند نیازی به برپا کردن فرهنگستان ندارد. اگر کسی بخواهد بجای غذا بگوید خوراک و بجای صبح بگوید بامداد و بجای ظهر بگوید نمیزوز و بجای مغرب بگوید شامگاه و بجای لباس بگوید رخت و بجای خیرمقدم بگوید خوش‌آمد، آیا باید بماند تا فرهنگستان برپا شود؟ فرهنگستان پیش‌تر اینگونه چیزها را پذیرفته است.

اینگونه چیزهای روشن را یا خود مردم می‌دانند یا می‌توانند از کسانی که می‌دانند بپرسند. مگر هنگامی که دروازه‌ی زبان پارسی را با بی‌پروایی به روی واژه‌های عربی گشودند فرهنگستان برپا کردند؟ هر آینه (البته) من امیدوارم در ایران روزی فرهنگستان میهنی (نه فرهنگستان اسلامی) برپا شود ولی فرهنگستان برای واژه‌ها و زبان‌زدها (اصطلاحات) و نام‌های پیچیده است. همانگونه که فرهنگستان زمان رضاشاه، مدعی العموم را دادستان نامید و مستنطق را بازجو یا بازپرس خواند، و ممالک محروسه‌ی ایران را کشور شاهنشاهی ایران نامید. نکته‌ی دیگر در این باره این است که پذیرفتن فرهنگستان به خودی خود کار را درست نمی‌کند. در همین نوشتار من نمونه‌هایی داده‌ام که فرهنگستان پذیرفته ولی رسانه‌ها به کار نمی‌برند. من نمی‌دانم که آیا رسانه‌ها کم سوادند یا به زبان و فرهنگ میهنی باور ندارند.

من فرزانه‌ی ارجمند اصلا غفاری را گرامی می‌دارم و از نوشته‌هایش بسیار آموخته‌ام. همین که

او با ایران‌دوست بزرگی چون ذبیح بهروز همدم بوده بلندی پایه‌اش را آشکار می‌کند با این همه با پیشنهاد او درباره‌ی پس انداختن پلایش زبان تا برپایی فرهنگستان نو (که در شماره ۴۸ «میراث ایران» آمده)، هم‌رای نیستم و باور دارم که هر کس باید از هم اکنون آغاز کند ولی همواره از داناتران هم راهنمایی بگیرد.

اگر زبان پارسی پالوده شود و نوسازی گردد، هم یکدست و خوش‌نما و خوش‌آوا می‌گردد و هم یاد دادن و یاد گرفتنش آسان خواهد بود. آنگاه همه‌ی مردم از جمله ایرانی‌تباران برونمرز می‌توانند زبان پارسی را بخوبی بیاموزند و از آن راه با ایرانی‌تباران درونمرز پیوند بگیرند. چنین پیوندهایی می‌تواند گسترش فرهنگ ایران و آبادانی ایران زمین را در پی بیاورد.

امیدوارم ما بزودی بتوانیم سازمانی فرهنگی برپا کنیم تا همه‌ی کوشش‌های وابسته به نوسازی فرهنگی را هم‌آهنگ کند ولی تا آنگاه هر یک از ما باید به اندازه‌ی توان خود برای پالودن زبان و نو کردن آن بکوشد و از دیگران و رسانه‌ها نیز بخواهد چنین کنند.

نیکوکاری و سازندگی پیشرو باد!

پای‌نویس‌ها

۱. بنگرید به احمد کسروی، کتاب زبان پاک. انتشار فردوس، تهران، ۱۳۷۸، برگ ۲۴ و نیز به اصلا غفاری، زبان فارسی دری. فصلنامه «میراث ایران»، شماره ۴۷، برگ ۴۴.
۲. برخی از پژوهندگان بر این باورند که ایرانیان در آوردن و نوشتن قرآن نیز دست داشته‌اند زیرا موبد دینیار (سلمان پارسی) و برخی از مزدکیان که همه مردان دانشی بودند به عربستان گریخته و در زمان محمد در آنجا بوده‌اند. گویا عایشه، همسر محمد، نوشته است که همواره (معمولاً) پیش از اینکه محمد آیه‌ای بیاورد با مردی عجمی دیدار می‌کرد (گمان می‌کنم این تکه را در کتاب‌های فرزانه‌ی گرامی دکتر روشنگر خوانده باشم). بهر روی واژه‌های پارسی معرّب شده و معرّب نشده در قرآن کم نیست.
۳. احمد کسروی، کتاب زبان پاک، برگ ۱۹.
۴. اصلا غفاری، فارسی دری، مجله «میراث ایران» شماره ۴۸، برگ ۴۵.
۵. چخ، واژه‌ای پارسی است و هم معنی اعتراض عربی است. در شاهنامه آمده است که:
به کابل که با سام یارد چخید
و آن زخم گرزش که یارد چشید
و نیز قاضی‌القضات همدانی گفته است که
خدایا راست گویم فتنه از تو است
ولی از ترس نتوانم چخیدن
اینگونه واژه‌ها را باید به کار ببریم تا زنده شوند و در زبان پارسی بجای واژه‌های عربی بنشینند.
۶. خواهشگری واژه‌ای پارسی است. در شاهنامه آمده است که
تو خواهشگری کن به نزدیک شاه
ز کردار ما تا ببخشد گناه

مانی را بشناسیم

بخش سوم و پایانی

باقر علوی (اوکلاهما)

چامه‌های مانوی

بخش عمده‌ای از ادب مانوی را سروده‌های دینی تشکیل می‌دهد. این سروده‌ها را همراه با آهنگ‌های ویژه‌ای در آیین‌های کیشی می‌خواندند. چامه‌های (شعرهای) مانوی از دید صورت ظاهر به سه دسته بخش می‌شوند: نخست، سروده‌های بلند، که دارای بخش‌های بی‌شماری است. دوم، مدیحه‌های دینی بلند بدون داشتن تقسیم‌بندی‌های فرعی. سوم، سروده‌های کوتاه.

چامه‌های مانوی در نسخه‌ها بیشتر به صورت نثر نوشته شده است، ولی معمولاً پایان بیت‌ها را با نقطه‌ای رنگین مشخص کرده‌اند. غالب سروده‌های گروه اول به صورت شعر نوشته شده و میان بیت‌ها، فاصله سفید است. هربیتی دارای دو مصراع است و در میان هر مصراع، یک یا دو نقطه گذاشته می‌شود که مصراع را به دو پاره بخش می‌کند. در مواردی و بیشتر در حاشیه‌ی بیت دوم حرف (پ) به خط مانوی نوشته می‌شود و پس از آن نیز یک بیت در میان تکرار می‌گردد. این صرف که مخفف «پدواژگ» (پاسخ) است، نشان‌دهنده‌ی این است که این ابیات را بایستی جمع شنوندگان تکرار می‌کردند.

زبور پهلوی

حال که سخن مربوط به مانی و مانویان و آثار آنها، چامه‌هاشان و آثار منشورشان و زبان‌های گوناگونی از جمله زبان پارتی (که زبان کهن خراسان است) به میان آمد، بجا خواهد بود تا از زبور پهلوی نیز سخنی به کوتاهی بیاوریم:

تنها نوشته‌ای که از مسیحیان دوران ساسانی به زبان پهلوی در دست داریم، بخشی از زبور به این زبان است. این اثر که در میان قطعه‌های کشف شده در «تورفان» به دست آمده است، از زبان سریانی به پهلوی برگردانده شده و مترجم آن از نسطوریان ایرانی بوده است. (تورفان Turfan)، یکی از شهرهای ترکان اویغور، در شمال خاوری ترکستان خاوری کنونی است، که در آنجا اوراق و اسناد و آثار بسیاری گرانها از مانوی کشف شده است.)

باری آن متن به گونه‌ای خاص از خط پهلوی نگاشته شده و در آن همچون پهلوی، کتابی و کتیبه‌ای (سنگنبشته‌ای) هژواریش و املائی تاریخی وجود دارد. کتابت این نسخه از سده‌ی هفتم یا آغاز هشتم میلادی (برابر با سده‌های اول و دوم هجری) است، اما قرائن زبانی، دلالت بر قدمت بیشتر این ترجمه دارد.

برخی از ویژگی‌های دستوری و واژگانی که در این ترجمه دیده می‌شود، با آنچه در کتاب‌های پهلوی زرتشتی می‌بینیم، متفاوت است. در زبور پهلوی تعدادی از واژگان سریانی به عنوان واژه‌های وام گرفته شده به کار رفته است.

(اینک چم درست «هژوارش» را که ممکن است برخی از ما دقیقاً ندانیم، می‌آوریم: «هژوارش» (Hozvares) یا «ژوارش» واژه‌ای است پهلوی به چم (معنای) شرح و تفسیر. در ضمن اصلاً واژه‌هایی را که از زبان آرامی گرفته شده و در سنگنبشته‌ها، کتاب‌ها و رساله‌های پهلوی (به خط پهلوی) ثبت می‌شده، ولی در موقع خواندن، ترجمه‌ی پهلوی آن خوانده می‌شد چنانچه مثلاً می‌توشند: Malaka و می‌خوانند Shah.

کاووشی دقیق‌تر از آیین مانی

باید بدانیم که آیین مانی، نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیار

از این برخورد آرا و باورها پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌ای که پدید آورد، داستانی دراز دارد، که به کوتاهی در این اوراق نمی‌گنجد. این قدر هست که مانی به حکم محیط پرورش و به اقتضای احوال و شرایط دوری زندگی خویش مذهبی پدید آورده بود، که در آن از عنصرهای زرتشتی، زروانی و عیسوی را با پاره‌ای از باورهای کیشی صابئان و منداییان و صرانیان به هم پیوسته بود و ترکیب کرده بود. پدر و مادر مانی ایرانی بودند و ناچار او، بهره‌ای از مرده‌ریگ باورهای آنان داشت، (اما او که در «بابل» نشو و نما یافته بود و از همین رو عقاید بابلیان و کلدانیان و کیش‌های گوناگون صابئان و صرانیان در اندیشه‌های او تأثیر داشت، سفرهایی نیز در خاور جهان آن روزی کرده بود که وی را با باورهای بودایی آشنا می‌کرد و در آرا و عقایدش، تأثیر آن همه دین‌ها را آشکارا می‌توان یافت.

آری آیین مانوی، که درواقع معجونی جالب از باورها و کیش‌های متداول آن روزگار بود، نزد مغان زرتشتی بدعتی بد و بزرگ تلقی شد و چنانچه در تاریخ‌ها آورده شده موبدان در راستای برانداختن کیش نو، سخت کوشیدند تا آن را از بیخ و بن برکنند. سرانجام او را به محاکمه کشاندند و بکشند و پیرانش را نیز به سختی عقوبت دادند و شکنجه کردند. اما با این همه، آیین مانی، که ذوق عرفانی و لطیف هنری ویژه‌ای داشت، از میان نرفت و سال‌ها نه تنها رو به روی آیین زرتشت ایستاد، بلکه با کیش عیسوی و حتی با دین اسلام هم معارضه می‌کرد. از هنگامی که مانی در عهد شاپور اول آشکار گردید، موبدان، وی و مانویان را بر نمی‌تافتند. چه آیین مانی را بدعت و زندقه (بی‌دینی) شمردند و آن را به شدت محکوم کردند، زیرا پیدایش آن گونه نوآوری‌های کیشی، جبروت و اقتدار آنان را به سختی لطمه می‌زد.

(برگرفته از کتاب مانی و کیش او، شامل دو خطابه از زنده نام تقی‌زاده (نشریه‌ی انجمن ایران‌شناسی) که آخرین پژوهش‌های مهمی درباره مانی است و نیز صورتی از منابع پارسی و تازی مربوط به مانی نیز به اهتمام احمد افشار شیرازی بدان پیوست است که بیشترین خاستگاه‌های موجود را در آنجا نقل کرده است.)

احمد کسروی نیز از مانی سخن گفته است

بیش از ۴۰ سال پس از کشته شدن احمد کسروی تاریخ‌نگار و پژوهشگر نامی، چاپ چهارم کتاب «راه‌رستگاری» وی در سال ۱۳۵۶ انتشار یافت. وی در این کتاب درباره مانی شرحی کشف داده که ما فشرده‌ای از آن را در زیر می‌آوریم:

«نخست باید بدانیم چهار چیز است که در راستای شناخت دین باید روشن گردد. نخست جهانیان، بی‌دین نتوانند زیست. دین شاهکار زندگی است و بی این شاهراه، آدمیان پراکنده باشند و به جایی نرسند. دوم: دین چیزهایی بی‌هود نتواند بود. دین دو چیز بسیار ارجداری است: شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی و زیستن به آیین خرد و آنچه از این‌ها بیرون است، از دین بیرون است.

سوم: راهنمای دین، خرد است و هرچه با خرد درست نباشد از دین بیرون است. چهارم: یکی از خواست‌های بزرگ دین، گرد آوردن مردمان در یک راه و نگهداری ایشان از پراکندگی است.»

هر که در جستجوی راستی است و آسایش و فیروزی جهانیان را آرزو دارد، این‌ها را پذیرد (و باید پذیرد) و پیداست که این‌ها کیش‌های پراکنده را به پایان رسانیده خواهد توانست جهانیان را در یک‌راه گرد آورد. آنچه آدمیان را از هم پراکند، بیش از همه پندارهای بی‌پایی است که به نام دین پیدا شده و کیش‌ها از آنها پدید آمده و چون مردمان کیش‌ها را کنار گذارند و در همه جا پیروی از فهم و خرد کنند به آسانی توانند به یک‌راه آیند. این کار برای نادانان بس سخت خواهد افتاد. آتش را پرستش کردن، عیسا را پسر خدا پنداشتن، مردگان صد ساله و هزار ساله را دست اندر کارهای پروردگار شمردن، برگزیدگی مردم بی‌هود، پل چنرت، اهریمن و صدها مانند این‌ها که پایه و پیرایه‌ی کیش‌هاست، جز یک رشته پندارهای بی‌هوده و بی‌پا نیست. این‌ها از خرد برنخاسته و بنیادی جز پندار و انگار ندارد. کسانی که آنها را پذیرفته‌اند، چه بودن دین و از بهر چه بودن آن را نمی‌شناسند و هیچگاه به داوری برنخاسته و آنها را با خرد نستجیده‌اند و خود این را ندانسته‌اند که دین را می‌باید

با خرد سنجید. از این اندیشه به یکبار بیگانه بوده‌اند.

«شت زردشت» نخستین پیغمبر تاریخی است و دیگران که پس از وی برخاسته‌اند، هر یکی جز این نتوانسته که شاهراهی به روی جهان باز کند و مردمان را از گمراهی و پراکندگی‌ها رها سازد. این رویی که امروز به دین‌ها داده‌اند، در آغاز آنها نبوده.

از زرتشت آگاهی بس اندک در دست است. با این همه بنیاد دین او و خواستی که داشته روشن است. این پاکمرد هنگامی که برخاست، جهانیان گرفتار بت پرستی بودند و نه تنها خدای را نمی‌شناختند، معنی جهان و راه زندگی نیز را نمی‌دانستند و آلوده‌ی صد نادانی بودند. در ایران و این پیرامون‌ها مرگ را با زندگی، تاریکی را با روشنی، تگرگ را با باران، خاک را با آتش و دیگر چیزها را که آشخیش هم (ضد و مخالف هم) می‌نامید، از یک سرچشمه ندانسته در جهان دو دست را در کار می‌پنداشتند و خود را در میان دو خدای دشمن یکدیگر (یزدان و اهریمن) می‌دیدند. با این همه یک رشته خدایانی را به نام‌های مهر، ناهید، تیر، شهریور و مانند این‌ها از پندار خود ساخته در برابر آنها گرج می‌ساختند. توده‌های دیگر گمراه‌تر از ایشان بودند و هر کدام تندیس‌هایی از سنگ و آهن ساخته در برابر آنها آبروی خود را به خاک می‌ریختند، زیرا خدایان را همچون آدمیان دارای مهر و کین و رشک و خودخواهی و خونخواری می‌شناختند و از ترس آسیبی که از سوی آنها رسد، آسایش را بر خود حرام می‌ساختند و هر روز قربانی به آنها پیش می‌کشیدند و دختران بی‌گناه را در پرستشگاه‌ها زنده به گور می‌کردند، بلکه گاهی در برابر یک تندیس، آنان را سر از تن جدا می‌ساختند.

در چنان هنگامی «شت زردشت» به کار برخاسته و از یکسو این را باز نمود که جهان سراسر یک دستگاه و مرگ و زندگانی و تاریکی و روشنایی و باران تگرگ و مانند این‌ها از یک سرچشمه است و در جهان جز دست یک آفریدگار در کار نیست و وی از شمار مردمان و دارای خوی‌ها و سیرت‌های رشک و آز و کینه و خونخواری نمی‌باشد و از دگر سو، هم راه درست زندگی را نشان داد. و مردمان را به نیکوکاری و همدستی با یکدیگر برانگیخت.

زردشت و مانی

معنای راست برانگیختگی یا فرستادگی چنین است که می‌نویسیم تاراستی‌ها روشن گردد و خرده‌های آدمی را مایه‌ای باشد. امروز انبوهی از مردمان جهان از خدا روگردانند و به برانگیختگی و پیامبری کسی از ایزد یکتا نیز نمی‌گروند، بلکه کسانی کم‌مایه یا بی‌مایه این اندازه خرسندی ننموده، بی‌شرمانه زبان‌بازی‌ها و زبان‌درازی‌ها می‌کنند. اینان دلشادند که هیاهوی بی‌دینی را شنیده‌اند و آن را بهانه گرفته، خود را از هر بندی آزاد گردانیده‌اند و گردن‌کشانه سر به هیچ کس فرود نمی‌آورند و در میدان خودنمایی خویش می‌خرامند و گاهی با مردان خدا نیز دعوی همسری می‌کنند و نمی‌اندیشند که پایان این لگام گسیختگی چه خواهد بود.

اگر کسانی چنین سنجند و نیک اندیشند باید بگویند شت زردشت به راستی برانگیخته خدا بوده و بیش از سی و پنج سده پیش پا به جهان گشوده و چون برخاست جهان آن روزگار گرفتار بت پرستی بود و هر مردمی راه دیگری می‌پیمودند. شت زردشت پروای هیچ یک نکرد جز راستی و درستی را دنبال نمود. اندیشه نیک (نه پندار نیک)، گفتار نیک و سنجیده و کردار نیک را به آدمیان آموزش داد. جهانیان را به هر مزد یگانه خواند و برای زندگانی آیین خردمندانه نهاد و به مردم یاد داد که در کالبد خود نیک و بد را توأم دارند، همان که ما امروز زیر فرمان «جان و روان» باز می‌نماییم.

زردشت و مانی هر دو از ایران برخاستند اما هنگامی که مانی برخاست، زردشتیگری در ایران و مسیحی‌گری در روم رواج بسیار داشت و میانه‌ی این دو کیش که هر دو بنیاد خویش را از دست داده و توان گفت سراسر دروغ و پندار گردیده بود، کشاکش بس سختی می‌رفت و چه بسا خون‌ها می‌ریخت. در خود ایران که ترسایان نیز بودند، میان دو دسته آتش دشمنی زبانه می‌زد. اگر مانی

راستی را فرستاده‌ی خدا بودی، به هیچیک از دو کیش ارجی ننهادی، خود با دستیاری خرد یک دین خدایپرستی با آیین زندگانی بنیاد نهادی و مردمان را به آن خواندی و بدینسان زردشتیان و ترسایان هر دو را از گمراهی بیرون آوردی و کشاکش را از میان ایشان برداشتی. آری این می‌بود راهی که در آن زمان یک فرستاده‌ی خدا می‌بایست پیمودن. لیکن مانی چون دروغگو می‌بود، عامیانه این راه را پیش گرفت، یعنی پندارهایی را از زردشتیگری با پندارهایی از ترسایبگری به هم درآمیخت و چیزهایی از خود بر آنها افزود و یک گمراهی نوینی پدید آورد. آیا مانی که از دانش بی‌بهره نبود، نمی‌دانست کسی را در کار آفریننده دستی نیست؟ آیا مانی بر راستی نمی‌دانست آفریدن و میراندن، روزی دادن و گناه آمرزیدن، همه ویژه‌ی پروردگار است و هرگز هیچ آفریده‌ای در کار جهان هنباز نیست؟ و هیچ نتوانستنی (معجزه‌ای) از وی برنیاید؟!۱

آثار و خط مانوی

در این مورد دکتر یارشاطر می‌نویسند: آثار مانوی پارتی از جمله اثرهایی است که در اکتشاف‌های اخیر آسیای مرکزی (تورفان) به دست آمده، این‌ها همه به خطی که معمول مانویان بوده و مقتبس از خط سریانی است، نوشته شده و به خلاف خط پارتی هژوارش ندارد و نیز به خلاف خط کتیبه‌های پارتی که صورت تاریخی دارد، یعنی تلفظ قدیمی‌تری از تلفظ زمان تحریری را می‌نمایند، حاکی از تلفظ زبان نوشتن است. این اثرها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: یکی آنهایی که در سده‌های سوم و چهارم زایش مسیح نوشته شده است و زبان پارتی اصیل است. دیگر آثاری که از سده ششم میلادی به بعد نوشته شده و احتمالاً پس از متروک شدن زبان پارتی برای رعایت سنت مذهبی به وجود آمده (هنوز اثری که قطعاً بتوان به فاصله‌ی میان سده‌ی چهارم و ششم منسوب دانست به دست نیامده).

نسخه‌هایی که از آثار مانوی به دست آمده عموماً متأخر از تاریخ تألیف و متعلق به سده‌های هشتم و نهم میلادی است. در خط مانوی حرکات و حروف مصوت (حروف صدادار) به صورت ناقص ادا شده است. اینک نمونه‌هایی از آثار مانوی: در کتاب معروف مانی موسوم به «شاپوهرگان» (کتاب شاپور) می‌خوانیم:

ترجمه: و پس از اثیر باد آفریده شد، و پس از باد روشنایی و پس از روشنایی آب، و پس از آب آتش. و او خود را بدین جامه‌ها پوشانید و آتش را در دست گرفت و به سوی اهریمن و دیوان تاخت و آنان را نابود کرد.

یکی از امثال دیگر مانی این است:

ترجمه: «درست مانند معماری که بخواهد کاخی بسازد، با دانش خود، مصالح گوناگون کاخ را به اتاق‌ها و دروازه‌ها تخصیص می‌دهد و می‌سازد.

نمونه دیگر (ترجمه): من از نورم و از خدایانم، ولی اکنون رانده (تبعید شده) و از آنها دور افتاده‌ام. دشمنان بسیاری بر روی من ایستاده‌اند و مرا به سوی مردگان می‌برند. درود بر تو (که تو نجات یابی) که روان مرا از بدی برهانی. من خدایی هستم و از خدایان زاده‌ام. درخشان، براق، نورانی، درخشنده، خوشبو و دوست‌داشتنی، ولی اکنون به بدبختی درافتاده‌ام.»

این متون پارسی (پارسیک) و پارتی که به خطی که مانویان از سریانی اقتباس کرده‌اند، نوشته شده، بیشتر آشنا به نظر می‌آیند. وضوح این سندها پایه‌های محکمی برای مطالعه‌ی دوران وسطای تاریخ زبان باختر ایران به شمار می‌آید. مشکلاتی که در راه حل مسایل مورد بحث وجود دارد، به علت واژه‌های ایرانی از دست رفته‌ای است که هنوز به دست نیامده‌اند. اما همه‌ی اسناد موجود تا کنون به چاپ نرسیده‌اند و پس از چاپ آنها محققان برخی از این مشکلات رفع خواهد شد.

خاستگاه‌ها:

۱. دوقرن سکوت (دکتر زرین کوب) ۲. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام (از دکتر احمد تفضلی) ۳. فرهنگ معین (جلدهای ۵ و ۶ اعلام) ۴. لغت نامه دهخدا
۵. نوشتارهای سیدحسن تقی‌زاده.

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس با بیش از چهل و یک سال سابقه کار در
آمریکا تجربه خود را در امور مسافرت در اختیار شما می گذارد

آژانس مسافرتی پارس



با مدیریت محسن پورفر

تور ۹ روزه ایتالیا

رم، فلورانس و ونیز
صبحانه، ناهار و شام!

\$2700 +Tax Per Person

تور هاوایی

هاوایی ۶ روز ۵ شب

شامل هواپیما و هتل
\$699 +Tax Per Person

لوس آنجلس - تهران

رفت و برگشت

\$1060 +Tax Per Person

تور ۱۰ روزه به اسپانیا و مراکش

\$2500 +Tax Per Person

11 DAYS CRUISE TO ALASKA

From **\$2323**

تور سانفرانسیسکو، لاس وگاس

و شهرهای آمریکا

7 Days Cruise

Cabo San Lucas, Mazatlan, Puerto Vallarta

From

\$499 +Tax Per Person

1-800-343-0208

1-818-744-1414

www.parstravel.com

Prices are subject to change

دو اصطلاح کولونیالیسم و امپریالیسم در دهه‌های گذشته به صورت دو واژه مترادف و تقریباً هم معنی در مفهوم استعمار و استعمارطلبی و یا توسعه حاکمیت یک کشور بر سرزمین‌های دیگر با هدف بهره‌وری و تسلط اقتصادی و سیاسی و گاهی فرهنگی (و دینی) به کار رفته که اولی در مفهوم تاریخی و سیاسی آن قدمتی چندصد ساله دارد، در حالی که واژه امپریالیسم در معنای اخص و امروزی از اواخر قرن نوزدهم با توضیح و تأکیدی که در آثار مارکسیستی روی جنبه‌های منفی و تسلط‌گرایانه سرمایه‌داری جهانی به عمل آمده و یا در محافل سیاسی و فرهنگی کشورهای جهان سوم یا مستعمرات سابق روی جنبه‌های استثماری و میلیتاریستی و اجحاف‌گرانه کولونیالیسم صورت گرفته با نگوشت و بار منفی بیشتر شایع گردیده است.

از نظر اتیمولوژی یا ریشه‌شناسی لغت امپریالیسم از کلمه لاتین Imperium به معنی تحکم و تسلط و کلمه کولونیالیسم از واژه لاتین Colonus به معنی زارع و کشت و زر گرفته شده که مفهوم ساده اولیه‌اش اسکان یک گروه و استفاده از زمین در یک ناحیه جدید با ادامه وفاداری به سرزمین اصلی خودشان است. اسکان اروپایی‌ها در آمریکای شمالی در ابتدا کولنی‌هایی از این نوع را تشکیل می‌داده است. در کولونیالیسم معمولاً کشور استعمارگر در مستعمره خود به نحوی حضور فیزیکی چه به صورت نظامی و چه اداری دارد، در حالی که در امپریالیسم، کشور استعمارگر برنامه خود را علاوه بر دخالت و تهاجم نظامی، غالباً و ترجیحاً از طریق تسلط اقتصادی و با استفاده از مؤسسات پولی و بین‌المللی و سرمایه‌گذاری‌ها و

وام‌های استراتژیک و یا تهدید و تحریم و حتی براندازی حکومت‌های ملی محلی عملی می‌سازد و چون خود استعمارگران سابق و بعضی قدرت‌های آسیایی نظیر چین و ژاپن هم بتدریج در این گونه سرمایه‌گذاری‌های استراتژیک شرکت دارند. اصطلاح نئوکولونیالیسم یا تسلط به شیوه تازه در سیاست و اقتصاد بین‌المللی شایع گردیده است.

هر دو شیوه استعمار، چه کولونیالیسم و چه امپریالیسم، وجود حکومت‌های ملی و محلی را بالمآل به

ضرر خود می‌دانند و به مقتضای سیاست روز حتی به براندازی این گونه حکومت‌ها با شعارهایی از قبیل آزادی و دموکراسی یا تحکیم موازین اخلاقی و حقوق بشری اقدام کرده و حکومت‌های پوشالی و دست‌نشانده را جای آنها برقرار می‌نمایند. مسلماً در این گونه جابجایی‌ها و کودتاها و توطئه‌ها ممکن است نقشه و طرح استعمار بعضاً به طور مهره‌وار جا نیفتد و در مواردی رشته از دست قدرت‌های حاکم خارج شود و جریان به اصطلاح بیخ پیدا کند. تسلط اقتصادی گاه‌ها به نوعی اقدام و تسلط فرهنگی نیز که به سود کشور استعمارگر است توأم است که در ضمن آن هویت ملی و فرهنگی یک ملت یا یک منطقه به صورت برنامه‌ای با ظاهری آراسته مورد تهاجم واقع می‌شود.

همانطور که گفتیم استعمار به شیوه نو یا نئوکولونیالیسم کنترل و تسلط اقتصادی کشورهای قدرتمند و معمولاً استعماری سابق بر کشورهای ضعیف منتهی به روشی غیر از حضور نظامی و اداری در خاک آن کشور است و به طور عمده از طریق مؤسسات اقتصادی با دادن وام‌های هدفمند و تحمیل قراردادهای بازرگانی و تمهیدات سیاسی و نظامی مستقیم یا غیرمستقیم عملی می‌شود که در حد نهایی عوض کمک به کشور ضعیف و از بین بردن یا تخفیف فقر بعضاً موجب تشدید آن و وابستگی هرچه بیشتر این کشورها به نظام سرمایه‌داری می‌شود. در گردش این وام‌ها به ویژه در کشورهایی که زمامداران فاسد بر سر کارند مقدار قابل توجهی از آن به جیب دست‌اندرکاران حکومتی و مقدار دیگر مستقیم یا غیرمستقیم با

پوشش‌های هدفمند به خود کشور وام‌دهنده برمی‌گردد.

از نظر منتقدین نئوکولونیالیسم مؤسساتی از قبیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی و گروه هشت در جریان اعطای این وام‌ها و پیشبرد مقاصد سودجویی و اجحاف‌گرانه نقش اساسی دارند و چون در این شیوه نو کارتل‌ها و کورپوریشن‌ها بیشتر از همه بهره‌مند می‌شوند آن را سیستم حکومت کارتلی یا Corporatocracy نامیده‌اند که یک پدیده قرن بیستمی است.^۱

امپریالیسم یا قدرت‌های استعمارگر معمولاً نیروی کار ارزان و مواد اولیه را از سرزمین‌های مورد نظر به بهای ناچیز به دست می‌آورند بی‌آنکه در زمینه فرآوری و تکنیک کمک اساسی به این کشورها بنمایند. برای اینکه جریان و مسیر این نیروی کار و مواد اولیه ارزان یا مفت را در حالت سیستماتیک و مستمر و تاریخی آن بخصوص از آفریقا و آسیا به سمت کشورهای قدرتمند و بعدها ایالات متحده به کوتاهی مطالعه کنیم تاریخچه استعمار را به طور خلاصه مورد توجه قرار می‌دهیم.

تاریخچه استعمار:

تحمل حاکمیت یک کشور بر اراضی دیگران به منظور بهره‌کشی و سود مادی قدمتی فراتر از هجوم اروپایی‌ها به مناطق دیگر جهان دارد که نمونه آن ایجاد سیستم باج و خراج و تحمیل دست‌نشانده‌گی در تصرفات امپراطوری‌های ایران و روم و بابل و مصر است. در یکی از سنگ‌نبشته‌های زمان فراعنه در حدود پنج‌هزار سال پیش فرعون «هاتشپوت» اعلام می‌دارد که «تمام سرزمین‌های بیگانه رعایای من هستند و کسی نمی‌تواند بر علیه من طغیان کند». استعمار در مفهوم امروزی‌اش از نظر تاریخ‌نویسان از سال ۱۴۱۵ با تسلط پرتغالی‌ها به شهر ساحلی Ceuta در شمال آفریقا شروع می‌شود و با استقلال و جدایی الجزایر از فرانسه در سال ۱۹۶۲ پایان می‌یابد و بتدریج صورت نئوکولونیالیسم و امپریالیسم به خود می‌گیرد. خود این دوره هم به دو دوره نسبتاً مشخص ولی نه دقیق تقسیم می‌شود. در دوره اول از ۱۵۱۵ تا حدود ۱۸۰۰ کشورهای اروپای غربی و از

همه بیشتر اسپانیا و پرتغال در آفریقا و آمریکا و اراضی آسیایی به اسکان و اشغال و استعمار پرداختند. در دوره دوم از ۱۸۰۰ تا جنگ جهانی دوم کشورهای دیگر اروپایی و در رأس همه انگلستان به اشغال و تسلط بر نواحی آسیایی و آفریقایی و اراضی واقع در اقیانوس آرام پرداختند.

اقدامات دو کشور پرتغال و اسپانیا در ابتدا صورت ساده اکتشاف (جغرافیایی) و اسکان و داد و ستد داشت و موقعی صورت استعمار به خود گرفت که تجارت با سیاست توأم شد و دولت‌های وقت به حمایت از تجارت اتباع خود در سرزمین‌های دور دست اقدام کردند و عامل مذهب و افراشتن پرچم مسیحیت در نقاط دیگر جهان هم به آن اضافه شد. به طور کلی علت اقتصادی یعنی نیاز و طمع اروپایی‌ها در ابتدا به طلا و ادویه و در وهله ثانی به مواد اولیه و تأمین بازار فروش و آخر از همه سرمایه‌گذاری‌های محلی برای بهره‌وری از کار ارزان و مواد خام بیشتر از علل دیگر در اقدامات تسلط‌طلبانه آنها و شروع و ادامه استعمار مؤثر بوده است. نباید فراموش کرد که در شروع استعمار در قرن پانزده از زمانی صحبت می‌کنیم که هنوز خاتمه جنگ‌های صلیبی و لزوم مجاهدت در راه خدا و اجرای اوامر پاپ در اروپا کاملاً زنده بود و شبه جزیره ایبری (پرتغال و اسپانیا) تازه به حکومت مسلمانان گرانادا (مورها) خاتمه داده بوده و تأیید حقانیت مسیح در مقابل ادیان دیگر و ادامه ضعیف جریان تفتیش عقاید و همین‌طور لزوم هدایت ملحدین و غیرمسیحیان هنوز در آنجا نفوذ داشت. چنانکه هم‌زمان با اقدام کریستف کلمب و کشف قاره آمریکا حکومت

تاریخ استعمار

پیدایش و تحول تاریخی کولونیالیسم و امپریالیسم

علی آرمین (ترابی) (آتلانتا، جورجیا)

اسپانیا اقدام به اخراج یهودی‌ها از آن سرزمین کرد.

تماس دریانوردان و کاشفین اولیه با سرزمین‌های دور دست در ابتدا بسیار ساده و حتی صورت تشریفاتی و دوستانه داشت، ولی مجهز بودن کشتی‌هایشان به توپ و ملاحانشان به تفنگ، که آفریقا و آسیا فاقد آنها بودند، بتدریج آنها را به قهر و زور در بنادر تجاری تشویق می‌کرد که رفته رفته صورت تسلط طلبی و تمام خواهی و اشغال به خود گرفت.

صورت ساده و حتی سوء تفاهم در اینگونه تماس‌های اولیه را از جریان ملاقات و باریابی فرستاده دربار انگلیس به دربار چین اینگونه نوشته‌اند که «هیأت انگلیسی به سرپرستی لرد مک کارتنی به منظور مذاکره و امکانات عقد قرارداد تجاری با چین در سال ۱۷۹۳ به دربار چین وارد شد. مک کارتنی برای تحت تأثیر قرار دادن امپراتور، چی ان لونگ دویست گاری اسبی و سه هزار کارگر را برای حمل هدایای بی‌شمارش به امپراتور استخدام کرده بود و بعد از انجام مراسم، امپراتور از اینکه پادشاه موقرمزها این همه را از باب باج و خراج و برای اظهار بندگی و ارادت به او تقدیم کرده، خرسند شد و جواباً اظهار داشت که در کشورش همه گونه مایحتاج زندگی فراهم است و احتیاج به خرید از انگلستان ندارد.»^۲

باز برای اینکه از نحوه فکر و منظور و مقصد آغازگران استعمار یا کاشفین و دریانوردان اولیه اسپانیا و پرتغال، که در واقع نمایندگان فکری اجتماع خود بودند، اطلاع داشته باشیم به دو واقعه مربوط به دو دریانورد و کاشف اولیه اشاره می‌کنیم. واسکودوگاما که اولین بار آفریقا را از طریق دریا دور زد و تا سرزمین‌های آسیای جنوب شرقی پیش رفت. هنگام پیاده شدن در کلکته هند در جواب حاکم آنجا و داد و ستدچی‌های محلی که می‌پرسیدند برای چه آمده و چه می‌خواهد، اظهار داشت که «او به دنبال ادویه و همچنین سراغ گرفتن از مسیحیان سرزمین‌های دیگر بدانجا آمده است». برنال دایاز، دریانورد متعصب مسیحی، بعدها در خاطراتش نوشت که «برای خدمت به خدا و پادشاه و افراشتن پرچم مسیح در سرزمین‌های دیگر و همچنین برای ثروتمند شدن که آرزوی همه افراد بشر است به سرزمین‌های هند شرقی رفته بود.»

بهانه الحاد و لزوم تبلیغ مسیحیت و در صورت لزوم انقیاد و کشتار در مناطق غیرمسیحی، که کلیسا هم پشت سر آن قرار داشت، در موارد زیاد دست‌آویزی برای حمله به کشتی‌های اعراب مسلمان در اقیانوس هند و یا حمله و تسخیر مناطق غیرمسیحی شد. همین امر به صورتی، که بعداً توضیح خواهیم داد، مقدمه‌ای برای تشدید بردگی و رسمیت دادن به تجارت برده در سطح جهانی به وسیله اروپاییان شد. یکی از همراهان و اسکودوگاما بعدها نقل کرده بود که در نزدیکی‌های هندوستان به چند کشتی از مسلمانان که از سفر مکه برمی‌گشتند برخورد کرده بودند که به دستور دوگاما کشتی‌ها از امتعه و مال التجاره هرچه بود خالی کرده و سپس خود کشتی‌ها را با سرنشینان آن آتش زده بودند.

دست به دست شدن امتعه شرق، به ویژه ادویه در اروپا که قیمت آن را شهر به

شهر و کشور به کشور بالا می‌برد، و اینکه بیشتر تجارت شرق را ایتالیایی‌ها از طریق مدیترانه و از راه خشکی با شرق داشتند، این فکر را در اروپای غربی به ویژه در اسپانیا و پرتغال به وجود آورد که خودشان امکاناً از طریق سفرهای دریایی و کشف محل و منبع اصلی آنها را از دست اول بخرند. بخصوص که در بعضی از این کشورها خود پادشاه و اطرافیان در بی‌پولی و افلاس ناشی از جنگ‌های مکرر در معاملات این مواد یا عواید فروش آنها سهم داشتند. عامل دیگر در برانگیختن اسپانیا و پرتغال به دریانوردی و کشف سرزمین‌های تازه و سودآور علاوه بر طلا و ادویه، تجربه‌ای بود که این دو کشور در تسخیر قسمتی از جزایر کاناریس (قناری) و مادیرا و همچنین از بین بردن حکومت مسلمانان گرانادا به دست آورده بودند. تسخیر و در اختیار گرفتن یک منطقه بازار عینی که روی آن کار می‌کردند و مالیات و سهم به حاکم می‌دادند برای قدرت حاکم یک منبع درآمد و ثروت محسوب می‌شد.

اولین کشوری که اقدام به تماس با سرزمین‌های نسبتاً دور و در وهله اول آفریقا نمود پرتغال بود، که چند دهه قبل از اقدام کریستف کلمب به این کار اقدام کرد و با استخدام ملوانان مجرب و نبیزی و تدوین نقشه‌ها و اطلاعات بحری با استفاده از تجربیات اعراب مسلمان شمال آفریقا (مورها) یک جنبش و علاقمندی به سفر دریا و کشف جزایر دور دست اقیانوس اطلس را به وجود آورد تا جایی که اسپانیا در رقابت با آن اقدامات پرتغال را به نحو دیگری پیگیری نمود که پیشاهنگ آن کریستف کلمب بود. لازم به تذکر است که در این تاریخ بازگانی از طریق بنادر مدیترانه کلاً در اختیار نبیزی‌ها بود که با نیروی دریایی بسیار مقتدر از آن حمایت می‌کردند و از طرفی ترکان عثمانی با گذشتن از تنگه داردانل و اسکان در حوالی آن که منجر به تسخیر قسطنطنیه و براندازی حکومت بیزانس در ۱۴۵۳ شد و همچنین تسلط بر قسمت‌هایی از سواحل آفریقایی مدیترانه عملاً راه مبادلات تجارتی اروپا و شرق را به مخاطره انداخته بودند و نتیجه این بود که اسپانیا و پرتغال چاره‌ای جز توجه به شرق و جنوب در اقیانوس اطلس نداشتند. کریستف کلمب که در سال ۱۴۸۳ پیشنهاد مسافرت دریایی و یافتن راه آبی به هند را به جان دوم، پادشاه پرتغال داده بود، با دریافت جواب رد از ناحیه او و مشاورین عالی‌رتبه او در امر دریانوردی عازم دربار اسپانیا شد و با مشکلات نسبتاً زیاد توانست موافقت آنها را با مسافرت دریایی خویش به دست آورد که در ۱۴۹۲ در اولین سفر خود به سانسالوادور و جزایر آنتیل رسید و در آنجا عوض هندی‌ها و معابد رنگ و وارنگ‌شان آدم‌هایی را با شکل و شمایل دیگر و با فرهنگ و تمدنی متفاوت با هند و اروپا یافت.

با استقرار اروپایی‌ها در نقاط مختلف دنیا ایدئولوژی‌ها و نوآوری‌های تکنیکی و علمی آنان کم و بیش در سایر جاها گسترش پیدا کرد. در بخش آتی این نوشتار پا به پای استعمار، به سرگذشت جزیره هرمز و تسلط صد و پنج ساله پرتغالی‌ها بر آن و همین‌طور هجوم قدرت‌های بزرگ اروپایی به مناطق دیگر و مظاهر استعمار که بردگی و استثمار کاری در معادن و کارگاه‌ها در نقاط تسخیر شده و بهره‌وری از مواد اولیه این سرزمین‌ها سرآغاز آن است، خواهیم پرداخت و چگونگی تبدیل مستعمرات را به بازار مصرف و همین‌طور چپاول معادن و مواد اولیه آنها بعد از انقلاب صنعتی که موتور محرک نوآوری‌ها و پیشرفت‌های تکنیکی و اقتصادی اروپا بود شرح خواهیم داد.

یادداشت نویسنده

۱. نفوذ اقتصادی و سیاسی (یا قدرت نهفته) کورپوریشن‌ها بیشتر در سیستم اقتصادی آمریکا مطرح شده که ساختار کورپوریشن اضافه بر سرمایه با حمایت غیرمستقیم دولت «کار و نیرو» را هم در اختیار می‌گیرد و تسلط همه جانبه پیدا می‌کند و به قول نوام چامسکی منتقد سیاسی (و استاد دانشگاه ام.آی.تی) قدرت نهایی در دست سرمایه‌گذاران و مالکین و بانک‌ها قرار می‌گیرد و دولت بازوی نامرئی کورپوریشن‌ها می‌شود. برای اطلاع از موردها و نحوه کارکرد اینگونه سیاست‌های اقتصادی و استثماری رجوع شود به کتاب:

Secrets, Lies and Democracy, Noam Chomsky, 1994

۲. صفحه ۱۷۶ کتاب:

Panorama of Enlightenment, by Dorinda Guatram, Los Angeles

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY
in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

خلیج فارس یا خلیج عربی

چرا ما ایرانیان نام صحیح این خلیج را به کار نمی‌بریم؟

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رخ متاب
مولوی

شعاع شفا (واشنگتن)

یک جوان ایرانی موفق شد نام خلیج عربی را از سایت گوگل حذف کند. (خبرگزاری‌ها)

اجلاس شورای همکاری خلیج (Gulf Cooperation Council) در ماه دسامبر ۲۰۰۷ در دوحه پایتخت قطر تشکیل شد و آقای احمدی‌نژاد نیز به عنوان مهمان در آن شرکت کرد و زیر شعار بسیار مزورانه‌ای که «کشورهای خلیج عربی» معنی می‌داد، و در حقیقت چنین نبود، در حالی که طبق معمول لبخند مشکوک (یا به قول مش قاسم مشکوف) خود را بر لب داشت نشست. مشکوک از این جهت که علت لبخندهای وی معلوم نیست و کسی نمی‌داند آنها ناشی از تراوشات بیمارگونه یک مغز لیلی یا اعتقادات مذهبی عجیب هستند یا وی برای سرپوش گذاشتن به آشوب‌های درونی خود آنها را به کار می‌برد.

شورای فوق‌الذکر در ماه دسامبر ۱۹۸۱، مقارن با جنگ ایران و عراق در ریاض از طرف کشورهای عربی خلیج فارس، کویت، بحرین، امارات متحده عربی، قطر و عربستان سعودی تشکیل شد تا آن کشورها بتوانند با یکدیگر ارتباطات منظم‌تری داشته باشند. اینگونه شوراها نوعاً با تمهیدات فراوان تشکیل قبلی صورت

می‌گیرد و هر یک از جلسات آنها با برنامه‌های قبلی تشکیل می‌شود. بنابراین زمانی که نماینده یک کشور بدون هیچگونه برنامه ارائه شده قبلی در آنها شرکت کند، طبعاً نمی‌تواند انتظار شایانی داشته باشد. چنانچه نظریات آقای احمدی‌نژاد نیز نتوانست مورد توجه حاضرین قرار گیرد و شورای مزبور مانند آنکه چنین مطالبی ابزار نشده است، به کارهای خود ادامه داد. گردانندگان شورا با تزویر و زیرکی با توجه به امکان شرکت احمدی‌نژاد، نام آن را «المجلس التعاون للدول الخلیج العربیه» که نام گمراه‌کننده‌ای است، تعیین کرده بودند تا در صورتی که اعتراضی صورت گیرد، با اتکا به دستور زبان عربی استدلال کنند که منظور کشورهای عربی خلیج است و نه خلیج عربی، زیرا خلیج در زبان عربی مذكر است و صفت آن باید مذكر یعنی «عربی» ذکر شود، در صورتی که «عربی» یک صفت مؤنث است که برای جمع نیز به کار می‌رود، بنابراین به «دول» اطلاق شده است و نه به خلیج. این استدلال گرچه از لحاظ دستور زبان معتبر است، ولی یک دنیا ترفند و تزویر در آن نهفته است. زیرا قاعده‌تأ «عربی» باید بعد از «دول» می‌آمد، یعنی گفته می‌شد «دول العربیه للخلیج» و کلمه «عربی» پس از دول و

قبل از خلیج ذکر می‌شد و نه بعد از آن. بهرحال، برای مقامات جمهوری اسلامی این ترفندها مورد لزوم نبود، زیرا به طوری که آنان همیشه اظهار می‌کنند ایران یکی از سرزمین‌های اسلامی است و از لحاظ ملیت تفاوتی بین این کشور و سایر کشورهای اسلامی وجود ندارد. در حالی که در گذشته‌ای نه چندان دور، یعنی تقریباً در سال‌های آخر رژیم سابق یک موضوع مشابه چنان جنجالی برانگیخت که نزدیک بود کار به جاهای باریک بکشد و آن زمانی بود که همین کشورها در بحرین جمع شدند و اعلام کردند که قصد دارند یک بنگاه سخن‌پراکنی خلیج عربی تأسیس کنند.

عنوان «خلیج عربی» در دهه ۱۹۵۰ با روی کار آمدن عبدالناصر در مصر و تبلیغات وسیع او در راه اتحاد اعراب ابداع شد (گرچه تعدادی از پژوهشگران عقیده دارند این عنوان را سازمان‌های تبلیغاتی انگلیسی به وجود آوردند تا اختلافات موجود بین ایران و کشورهای عربی ریشه‌دار شود). قصد عبدالناصر از این عمل مبارزه با شاه ایران بود که علیرغم تمایلات و تبلیغات مصر با اسرائیل روابط عملی و کاری (de facto)، و نه روابط رسمی (de jure)، برقرار کرده بود. گرچه موفقیت ناصر با شکست فاحش جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل متزلزل شد و وی مدت کوتاهی پس از این ضربه هولناک فوت کرد و جانشین او انورالسادات با شاه ایران روابط صمیمانه‌ای برقرار کرد و شعار خلیج عربی کم‌کم از وسایل ارتباط جمعی مصر حذف شد و کلمه «خلیج» جای آن را گرفت، ولی کشورهای عربی خلیج فارس بخصوص پس از بازگرداندن جزایر تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی به ایران بی‌میل نبودند از این عنوان استفاده کنند. در آن زمان ایران از وزن و اعتبار خاصی در منطقه برخوردار بود و کشورهای



فوق، قدرت مبارز با آن را نداشتند و بعلاوه از روش‌های تهاجمی صدام حسین و تبلیغات او بشدت وحشت داشتند و فقط ایران را حریف وی می‌دانستند، بنابراین فقط کلمه خلیج را در مورد خلیج فارس به کار می‌بردند و ایران نیز به آن اعتراضی نداشت و معلوم نیست چه عاملی باعث شده بود این کشورها ناگهان به فکر ایجاد بنگاه سخن‌پراکنی خلیج عربی بيفتند.

این خبر از طرف نمایندگی‌های ایران در خلیج فارس به اطلاع تهران رسید و همانطور که حدس زده می‌شد عکس‌العمل شدیدی به وجود آورد. هنوز ۴۸ ساعت از انتشار خبر نگذشته بود که به تمام سفرای ایران در خلیج فارس دستور داده شد بلافاصله محل‌های مأموریت خود را ترک کنند و به ایران بازگردند.

در تهران جلسات متعددی در وزارت امور خارجه تشکیل شد و راه‌حل‌های مختلفی مورد بررسی قرار گرفت. من جمله آنکه اگر این تصمیم از طرف اعراب ملغی نشود، سفرا از مراجعت به محل‌های مأموریت خودداری ورزند و احتمالاً دولت ایران از سفرای آن کشورها بخواهد ایران را ترک کنند. خوشبختانه چیزی نگذشت که سفیر بحرین مراتب تأسف کشور‌های فوق را اطلاع داد و تأکید کرد چنین خبرگزاری به وجود نخواهد آمد. به این ترتیب سفرای ایران نیز به محل‌های کار خود مراجعت کردند.

بی‌مناسبت نیست که در اینجا به یک اتفاق داخلی بسیار تأسف‌آوری که رخ داد و مرا بشدت متأثر کرد اشاره کنم. در آن تاریخ من سفیر ایران در قطر بودم و سفارت ایران در دوحه که شهر عقب‌افتاده‌ای بود قرار داشت. در این شهر تعداد کمی روزنامه آن هم به زبان عربی منتشر می‌شد که مهم‌ترین آنها العرب نام داشت و من از آن طریق با مسایل روزمره کشور فوق آشنا می‌شدم. به مأمور رمز سفارت، که در یک کشور عربی به دنیا آمده بود و به این مناسبت به این زبان تسلط داشت، دستور داده بودم مطالب واجد اهمیت را خط‌کشی کند و به اطلاع من برساند تا آنها را مطالعه کنم و برای گزارشات هفتگی سفارت مورد استفاده قرار دهم.

روزی پس از ورود به اطاق کارم مشاهده کردم برخلاف معمول روزنامه خط‌کشی شده روی میز من نیست و چون جویای علت شدم کارمند فوق‌الذکر اظهار داشت روزنامه به سفارت نرسیده است. دستور دادم نسخه روزنامه از مغازه نزدیک سفارت خریداری شود و وی طبق معمول عمل کند. پس از مدتی وی روزنامه را که صفحات داخلی آن خط‌کشی شده بود و خبر از رویدادهای بسیار بی‌اهمیتی می‌داد به دفتر من آورد و روی میز گذاشت. نظری سطحی به آنها انداختم و به صفحه اول مراجعه کردم و با کمال تعجب متوجه شدم در آنجا خبر بسیار جالبی با خطوط بسیار درشت درج شده است مبنی بر اینکه کشورهای عربی

در یک نشست خاص در بحرین تصمیم گرفته‌اند یک خبرگزاری خلیج عربی به وجود آورند. نزدیک شدن طوفان را حس کردم و کارمند مزبور را مورد توبیخ قرار دادم که چگونه چنین مطلب مهمی را نادیده گرفته است. جواب قانع‌کننده‌ای نداشت. و با توجه به عکس‌العمل‌های ناوارد وی در گذشته، فهمیدم اتفاق بسیار تأسف‌آوری که متأسفانه سابقه زیادی در همه نمایندگی‌های ایران در خارج داشت رخ داده است. به این معنی که نمایندگان سازمان امنیت وی را خریداری کرده‌اند تا از اخبار رمز سفارت مطلع شوند و قبل از سفیر خبرها را به مرکز خود منعکس سازند. اتفاق نفرت‌آوری بود که به دست یک مزدور صورت می‌گرفت و خوشبختانه از وقوع آن جلوگیری شد. منتهی این واقعه و امثال آن نشان می‌داد در کارها اشکالات بنیادی به وجود آمده و انحطاط اخلاقی به حد غیر قابل‌تحملی رسیده است. سخن بسیار است. بگذریم و به مطلب اصلی بپردازیم.

این آبراه بزرگ در هیچ زمان نام دیگری جز خلیج فارس نداشته است. داریوش، شاهنشاه بزرگ سلسله هخامنشیان که کشور مصر جز قلمرو او بود، دستور داد در محلی که امروز کانال سوئز قرار داد به منظور اتصال مدیترانه به بحر احمر یک کانال ارتباطی حفر کنند و لوحه‌ای به زبان‌های فارسی زمان و مصری و اکدی و سومری در آنجا قرار داد که اکنون در موزه شهر اسماعیلیه نزدیک قاهره قرار دارد (استاد ناصر اویسی هنرمند شهیر براساس قطعات موجود این لوحه تابلوی زیبایی تهیه کرده که شایسته است زینت‌افزای خانه هر ایرانی قرار گیرد). در این لوحه ذکر شده که قصد داریوش شاه اتصال دریای پارس، یعنی خلیج فارس، با دریاهای مغرب زمین بوده است.

متأسفانه هیچ آثار دیگری در دست نیست که نشان دهد قبل از حمله اعراب و انقراض سلسله ساسانیان این خلیج در آثار ایرانی چگونه نام برده می‌شده است، زیرا تمام کتب و نوشتجات ایران قبل از اشغال عرب از بین رفته است و طبق فتوای عمر مبنی بر آنکه هیچ خشک و تری نیست که در کتاب راهنما (قرآن) از آن نام برده نشده باشد، تمام کتب کشور‌های اشغال شده، من جمله ایران، طعمه آتش شد یا آنها را در آب افکندند تا مطالب‌شان پاک شود. به طوری که تعدادی از پژوهشگران اعلام کرده‌اند مقامات اشغال‌کننده به قصد از بین بردن کتب ضاله، به عنوان جزیه آنها را می‌پذیرفتند تا از دست کفار آتش‌پرست بیرون آید و به دست افراد متدین به آتش سپرده شود، ولی بهر حال مسلم است که مردم ایران این خلیج را به همان نامی که داریوش در کتیبه خود ذکر کرده یعنی دریای پارس می‌نامیده‌اند، زیرا منطقاً نمی‌توان تصور کرد نام دیگری به آن داده شده باشد.

تاریخ‌نویسان و جغرافی‌دانان یونانی و لاتین نیز جز Sinus Persicus یا Mare Persicum نام دیگری برای خلیج فاسر ذکر نکرده‌اند. بخصوص Ptolemaeus بزرگ‌ترین منجم و جغرافی‌دان یونانی مقیم مصر که نام او به تبعیت از رسم الخط عرب در فارسی به عنوان بطلمیوس ذکر شده است و کتب او تا قرون وسطی در مدارس کشور‌های اروپایی تدریس می‌شد نام خلیج را Persicus Sinus ذکر کرده و بر همین اساس در زبان‌های اروپایی به آن Golfe Persique (فرانسه) و Persian Gulf (انگلیسی) و Persischer Golf (آلمانی) و Golfo Persico (ایتالیایی، اسپانیایی) و الفاظ مشابهی می‌گویند.

در کتب دانشمندان و جهانگردان جغرافی‌دانان اروپایی نیز هیچوقت نام دیگری به خلیج فارس داده نشده است و بهترین کتابی که در نیمه اول قرن گذشته در این زمینه به چاپ رسید کتاب The Persian Golf اثر سر آرنولد ویلسون انگلیسی بود که برای کسانی که می‌خواهند در این زمینه پژوهش‌هایی صورت دهند مورد لزوم کامل است.

در کتب جغرافیایی و تاریخی عربی دوره اسلامی هروقت به مناسبتی از این آبراه ذکر می‌به میان آمده از نام آن به عنوان «البحر الفارسی» و «الخلیج الفارسی» یاد شده است. جالب آن است که بیشتر این نویسندگان ایرانی عرب زده بوده‌اند (به واسطه شباهت کلمه با «غرب زده» ابداعی جلال آل احمد اشتباه نشود!) که آثار خود را به تبعیت از روش زمان به عربی می‌نوشته‌اند که از زمره آنان از الهمدانی معروف به ابن فقیه مؤلف کتاب «البلدان» و سهراب مؤلف «عجایب الاقالیم السبعه» و ابن خرداد به مؤلف «المسالك والممالك» و بزرگ ابن شهریار مؤلف «عجایب الهند» و ابوریحان بیرونی مؤلف «القانون المسعودی» و «التفهیم» و ابوعبدالله زکریا قزوینی مؤلف «آثار البلاد و اخبار العباد» را می‌توان نام برد. این فهرست محدود به نویسندگان ایرانی تبار نمی‌شود بلکه بسیاری از جغرافی‌دانان عرب نیز از خلیج فارس به عنوان بحر فارس و خلیج فارس نام برده‌اند.

اما چه شد که کلمه واقعی پارس در نوشته‌های دوره اسلامی تبدیل به «فارس» شد و مانند یک بیماری مزمن به خود ما نیز گسترش یافت، چنانچه امروز نیز خلیج پارس را خلیج فارس می‌نامیم؟ علت این تغییر نام بسیار واضح است و ظاهراً حاجتی به توضیح زیاد نیست. علت آن است که در زبان عربی حرف «پ» وجود ندارد و در تبدیل کلمات خارجی به زبان عربی این حرف تبدیل به «ف» و احياناً «ب» می‌شود. بنابراین خلیج فارس تبدیل به خلیج فارس گردید و به طوری که گفته شد مانند یک بیماری سابقه‌دار به خود ما نیز سرایت کرد. کوشش کنیم نام این خلیج همیشه خلیج پارس ذکر شود و نه تلفظ عربی آن یعنی خلیج فارس.

بیهوشی تهدیدست دو پسر داشته و با کارگری، آشپزی و رختشویی هزینه زندگی خود و فرزندان را تأمین می‌کرده است. پسرانش تحصیلات خود را در دبیرستان ساری به اتمام می‌رسانند و برای ادامه تحصیل در دانشگاه، به تهران روانه می‌شوند. یکی در دانشکده فنی و دیگری در دانشکده پزشکی درس می‌خوانند و چون درآمد مادر برای تأمین هزینه زندگی آنها کافی نبوده است، در جنوب شهر تهران در «آلونکی» بسر می‌برده‌اند و در سرما و گرما پیاده به دانشگاه می‌رفته‌اند. عاقبت اولین مهندس و دومی پزشک می‌شود و درصدد برمی‌آیند که زحمات مادر فداکار را جبران کنند. اما، چون مجاهد شده بودند در دادرسی ارتش محکوم به اعدام و در تهران تیرباران می‌شوند.

**ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی
یغماگر است چون تو کسی پادشاه نیست
جمعی سیاه روز سیه کاری تواند
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست
سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق
در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست**

فردای روز تیرباران که به دادگستری می‌رفتم با چشم خود دیدم در خیابان‌ها اکثر اهالی اعم از مرد و زن و دانش‌آموز دختر و پسر سیاهپوش و عزادار بودند. در همه مدارس ساری آموزگاران و محصلین از حضور در کلاس امتناع ورزیده بودند و ساواک جلوی منزل مادر داغ‌دیده پاسبان گمارده بود که مردم برای ابراز همدردی و تسلیت نزد مادر تیره‌بخت نروند و در آن شرایط ستمگری و فساد و استبداد مطلق و بی‌رحمی مادر داغ‌دیده را از دیدار همدردان محروم می‌سازند و برخلاف مروت و انسانیت مجازات می‌کنند. آنچه مسلم و غیرقابل انکار است در آن زمان خیره‌سری و استبداد مطلق پادشاه وسیله رئیس ستاد ارتش فرمان اعدام را به دادرسی ارتش ابلاغ می‌کرده است.

**با ناله و فغان زن پیری به شاه گفت
کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
حکم دروغ دادی و گفתי حقیقت است
کار تباه کردی و گفתי تباه نیست**

این خاطره دردناک تلخ‌ترین خاطره‌ای است که هرگز فراموش نخواهد شد. همان روز، بانوی والا مقام و عزاداری را دیدم که با زاری و ناله گفت دادرسی ارتش دو هموطن و برادر را تیرباران کرده برای همدردی به درب منزل مادرشان رفتم. پاسبان جلوگیری کرد. پیشکش به همه پژوهشگران ژرف‌نگر این مرز و بوم اهورایی که پرچم آزادی آزاداندیشی را برافراشته و به همه پویندگان فرهیخته‌ای که می‌کوشند تا رخدادهای این سرزمین را بنگارند و برای آیندگان به یادگار بگذارند.

مدیریت محترم
با عرض سلام و تقدیم احترام تقاضا دارد در صورت تصویب مقرر فرمایید

شرح مختصر تقدیمی در مجله درج شود.
به عنوان فردی کوچک و عزلت‌گزیده در جامعه قضایی که عمری به راه خدا رفته‌ام، روایی با بزرگان دولتمند را روا نمی‌دانم، چه هم خامه نارسا است و هم چننه خالی است. اگر پرسش شود چه موجب شد که حرمت گفتار نیایی، گویمت با احترام خاص به مقام علمی جناب آقای دکتر نجفی چه افتاد که پس از ربع قرن تحت لوای ماجرای فرار آمریکایی‌ها از ایران «سکوت ممتد را شکسته و با قلمی شیوا در شماره ۳۹ مارچ ۲۰۰۷ مجله پیوند اعلام کردند از سکوت قضایی به درآمده، و جامه اجرایی پوشیده‌اند و با خودشیفتگی و شادی از محاسن خویش، تمجید از مقامات و دولتمندان دیگر خرده گرفته و بشارت داده‌اند «شاه قلبا به استقلال قضایی اعتقاد داشت.» و شخصاً نیز سالیان بس دراز خواستار استقرار حکومت قانون بوده‌اند. ممکن است دولتمردان دیگر برخلاف قانون اساسی در دستگاه قضایی اعمال نفوذ می‌کرده‌اند و قضات را از احقاق حق و اجرای عدالت منحرف ساخته و برخی از قضات را منحرف و نفوذپذیر معرفی کرده‌اند، ولی ایشان به احترام رعایت قانون در قبال درخواست جناب آقای اردشیر زاهدی سفیر کبیر مبنی بر تعیین تکلیف متهمان زندانی آمریکایی جواب رد داده و در مکالمه تلفنی توصیه کرده‌اند، هرگز به چنین اقدامی مبادرت نکنند و سپس به پیشگاه شاهنشاه آریامهر عرضه داشته‌اند که از بیانات شاهانه دریافته که اعلیحضرت به حل مسأله دو نفر آمریکایی علاقمندند و به شاهنشاه توضیح می‌دهند به خاطر احترام به قانون اساسی در این مورد قادر به انجام اقدامی نیستند و استعفاء از وزارت را به دخالت در امور قضایی ترجیح داده و برای تسریع در رسیدگی سفارش به قضات را مضایقه کرده‌اند و در آن لحظات به دلیل خستگی مفرط و سنگینی بار مسؤولیت با هیچانی شدید دلواپس سرنوشت مملکت بوده‌اند و شاهنشاه با نگرانی عمیق از اوضاع و احوال مملکت می‌فرمایند «به کار خود ادامه دهید».

در آن شرایط خاص، عذر عدم انجام منویات شاهانه عذری است بدتر از گناه و ادای کلمات ناخوشایند و «تهدید به

استعفاء» و یا گراف‌گویی و عظمت فروشی بر عجز و ناتوانی پادشاه دلالت می‌کند و به مقام شامخ سلطنت جسارت و اهانت است که برای هیچ پادشاهی قابل تحمل نیست. داریوش کبیر در کتیبه بیستون نوشته «اهورامزدا کشور مرا از گزند دروغ حفظ گناده». تظاهر به ایجاد شخصیت کاذب خردمندانه نیست.

عاقبت بکه و تنها در پشت فرمان اتومبیل به سوی منزل روانه می‌شوند و در لحظه رانندگی به اندیشه فرو می‌روند که چرا مردم در چنین ورطه هولناکی در غلطیده‌اند که سرانجامی ناخوشایند دارد و در حین رانندگی به آسمان سربلند کرده و خداوند را ساکن آسمان می‌پندارند و با خضوع کامل دعا می‌کنند که ملت همچنان سعادت‌مند باقی بماند لکن دعا مستجاب نمی‌شود و اقبال یاری می‌دهد که رانندگی رو به آسمان باعث تصادف نمی‌گردد. خداوند در همه جا ناظر و شاهد است. چنانکه زنده پاد استاد همایی سروده «در جلوه بود یار بهر سوی پدیدار». در آن لحظات دعای با خضوع کامل و رانندگی سر به آسمان، زندان‌های ایران مملو بود از پسران و دختران دانشجو و زنان و مردان که از فساد و ظلم دولتمردان مورد تأیید شاهنشاه به ستوه آمده بودند و تا ابد صدای مظلومانه آنان در فضای ایران طنین انداز خواهد بود.

لکن جناب آقای دکتر نجفی توجه نداشتند، تا اینکه شاهنشاه آریامهر تذکر دادند که به وضع زندانیان رسیدگی شود و در جواب به عرض رساندند «مطالعه

**ز ما باد بر جان آن کس درود
که داد و خرد باشدش تار و پود
خاطره‌ای از مأموریت ساری،**

مارتین آن، سال ۱۳۵۱ شمسی

**اسمعیل ترکمان، قاضی بازنشسته
فرستنده: اردشیر لطفعلیان (واشینگتن)**

دادستان تهران به تیمسار اویسی اجازه خروج می‌دهد. از آقای مدرسی پرسیده بودند چرا اجازه خروج به تیمسار اویسی داده‌اید. گفته بود جناب آقای دکتر نجفی سفارش کردند. ناچار اطاعت کردم.

مقارن قیام ملت علیه ظلم و بیدادگری، جناب آقای دکتر نجفی در کابینه دیگر با خستگی مفرط مجدداً وزیر شدند و با هیجان شدید و دلواپس از سرنوشت مملکت، با دعا و ثنا همکاری با دولتمردان را ادامه می‌دادند و بار مسئولیت سنگین ناشناخته خود را به دوش می‌کشیدند. اما دعای سر به آسمان مستجاب نشد و وقوع انقلاب مانع همکاری با بزرگان گردید و بار مسئولیت سنگین خود را رها ساختند و در زندان مورد تنبیه انقلاب قرار گرفته و همانند دختران و پسران دانشجو طعم تلخ زندان را چشیدند.

سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق

در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

جناب آقای دکتر نجفی، آنچه در مدت حسن خدمت با خوشنامی اندوخته بودند، در زمان دادستانی دیوان کیفر و وزارت بر باد دادند «کار تباه کردی و گفتی تباه نیست».

حدیث نیکو و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه را سند و دفتری و دیوانی است

نتیجه:

بزرگان و دولتمردان دنیاپرست زمان پادشاهی آریامهر همانند مؤبدان و سرداران فاسد عهد یزدگرد ساسانی و روحانیون و سران خرافاتی زمان شاه سلطان حسین صفوی اهریمنانه بر پایه‌های کاخ سلطنت آتش افکندند که معدودی گرفتار قید و بند شدند و عده دیگری با ثروت هنگفت گریختند و دود اعمالشان به چشم ستم‌دیده فرو رفت که در زیر نعلین آخوندهای شیاد پایمال شدند. هرگاه این دولتمردان گام به صحنه می‌نهند و به نام مردم اظهار وجود می‌کنند ملت هراسان به آخوندهای شیاد پناهنده می‌شود.

خداپسندانه‌ترین و ارزشمندترین کمک و محبت دولتمردان به ملت ایران سکوت و خاموشی است. شادروان همایی خوش سروده‌اند:

مرهم نمی‌نهی به جراحت نمک میاش

نوشم نمی‌دهی به دلم بیشتر مزین

تاجم نمی‌فرستی تیغم به سر مزین

مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزین

* نویسنده مقاله، چندی پیش دیده از جهان فرو بست. این نوشته گواه روشنی بر میهن‌پرستی و پابندی او به حق و عدالت است. — ا.ل.



شنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
بخش مستقیم برنامه‌های
تلویزیون مهر
از شبکه پارس در سراسر جهان
از ساعت ۱۵ تا ۱۶ به وقت پاریس
برنامه‌های تلویزیونی سیپاوش اوستا
را از شبکه جهانی پارس ببینید

می‌کنیم» که قبلاً مطالعه نکرده بودند! شاید به دلیل خستگی مفرط و سنگینی بار مسئولیت نامشخص با هیجان دلواپس بوده‌اند. همگان می‌دانند شاهنشاه آریامهر با استبداد حکومت کردند و در امور مقننه، قضایی و اجرایی کشور مداخله می‌کردند. در نتیجه جایگزینی رابطه‌ها در مقابل ضابطه‌ها و به دنبال آن فساد، زورگویی، عدم وجود عدالت، نارضایتی ملت، اختلاف طبقاتی و سلب آزادی. چنانکه در سال آخر حکومت سلطنتی پادشاه با اعلام فضای باز سیاسی اشاره به زورگویی و فساد دولتمردان کردند و سوگند خوردند که نگذارند آنها به زورگویی و فساد ادامه دهند.

حکومت استبدادی مانع رشد و بینش عمومی جامعه می‌شود و در نتیجه خرافات و اباطیل گسترش می‌یابد و عکس آخوند شیاد را در کره ماه می‌بینند و باور می‌کنند. در کشور استبدادی دادگستری جایگاه ندارد، چنانکه وقتی شادروان دکتر ارسنجانی، وزیر اسبق کشاورزی خطاب به حقیر گفتند در بحبوحه انقلاب سفید شاه و ملت، دادگستری را ناگزیر کنار گذاشتیم زیرا در زیر چرخ انقلاب سفید پایمال می‌شد. اعلیحضرت محمدرضا شاه در کلیه امور دخالت می‌کردند. چنانکه تیمسار ارتشبد جم در خاطرات خود نوشته‌اند «به علت دوستی دیرینه با تیمسار هدایت، برای دیدارشان به زندان می‌رفتم. دادرسی ارتش مرا احضار کرد که دیدار شما مورد پسند اعلیحضرت نیست. جواب دادم دوستی من با تیمسار هدایت ربطی به ارتش ندارد. ایشان را از هر لحاظ برارنده و پاک می‌دانم». شاهنشاه آریامهر، وکیل مجلس، قاضی، وزیر نمی‌خواست، چاکر و غلام می‌خواست. مناصب با تصویب ساواک اعطا می‌شد. با جناب آقای دکتر نجفی آشنایی کامل نداشته‌ام. به اعتقاد قضات، شخصیتی محترم، دانشمند، مدیر، مهربان، مغرور، سیاستمدار و مرید و مطیع دولتمندان هستند. آقای حشمت‌الله بدیع‌ی قاضی شریف و ممتاز و با ایمان، واقعه‌ای را بیان می‌کند که در زمان وزارت دادگستری مرحوم الموتی به سمت بازرس کل کشور سوءاستفاده کلان مالی دولتمند متجاوز به حقوق عمومی را که مرتکب جرم شده بود کشف و اعلام می‌دارد. علی‌رغم تلاش و توصیه جناب مهندس شریف امامی مدیر عامل بنیاد پهلوی، پرونده‌ای برای تعقیب به دیوان کیفر ارسال می‌شود و متهم بازداشت می‌گردد. بعد از مدتی جناب آقای دکتر نجفی به دادستانی دیوان کیفر منصوب می‌شوند و در اثر سفارش جناب آقای مهندس شریف امامی متهم مذکور را تبرئه و طیب و طاهر و بی‌گناه اعلام می‌دارند. از این داوری دیوان بلخ بدیع‌ی نالان و پر از رنج می‌شود. جناب آقای دکتر نجفی به علت همین خوش خدمتی با دریافت مزد و پاداش در کابینه آقای مهندس شریف امامی دادستان کل شدند و بلافاصله به مقام وزارت دادگستری رسیدند. «سزای حُسن عمل بین!»

بگذار که پنهان بود این راز نهان سوز

انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم

دارالترجمه صداقت‌پور
مترجم رسمی دادگاه‌های نیویورک
ترجمه اسناد رسمی از فارسی به انگلیسی، تحریر نامه‌های بازرگانی و گواهی امضاء
Sedaghatpour Translation Office
11 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11021
Tel: 516.829.2939
Fax: 516.829.7783
عصرها و یکشنبه‌ها با تعیین وقت قبلی

Don't Pause
your life...

Don't Pause
برای خانمها...



■ با عصاره طبیعی انار و چای سبز

■ آرامش و رفع افسردگی

■ کاهش وزن و افزایش انرژی



■ آخرین تحقیقات پزشکی نشان میدهند که ترکیبات مؤثر در Don't Pause آنزیم

17-Beta-Hydroxysteroid Dehydrogenase Type 1 را مهار کرده و ازیستکه

استروژن خوب (استرون) تبدیل به 17-Beta-Estradiol شود، جلوگیری می‌کند.

17-Beta-Estradiol نوع قوی استروژن است که نقش اساسی در ایجاد سرطان

سینه از نوع وابسته به هورمون استروژن دارد.

■ اثرات آنتی اکسیدان و Apoptotic ترکیبات مؤثر

در عصاره انار (Punicalagin , Ellagitannins) و

(Anthocyanin) برای رفع التهاب، حفظ جوانی و

سلامت سلول‌ها شناخته شده‌اند.

J. Nutr Biochem, 2005; 16 (6): 360-7

J. Steroid Biochem Mol. Biol. 2005 Feb; 93(2-5) : 221-36

ORDER PRODUCTS

U.S.A. 1.800.370.4080 ■ Dubai 971 50-65 14344
Canada 1.888.655.7282 ■ UK 44(0)5600734037

ANTIAGING Institute of California, Inc.
1-310-858-7006

www.JAVANBEMAN.com

با پستوانه نزدیک به نیم قرن تجربه

بزرگترین و پرفروشترین آژانس مسافرتی ایرانی در سراسر آمریکا

کارمندان با سابقه، سرویس برتر با نرخهای ارزان تر، تنظیم تورهای اختصاصی

اعتبار نام سیروس تراول است

سیروس تراول در ۵ شعبه:

بورلی هیلز

(800) 992-9787

سن حوزه

(800) 332-9787

سانفرانسیسکو

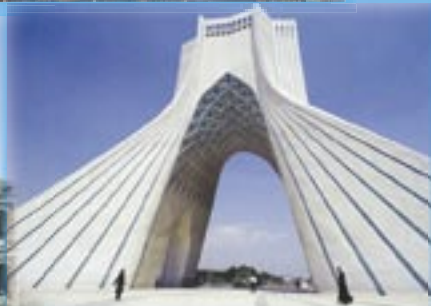
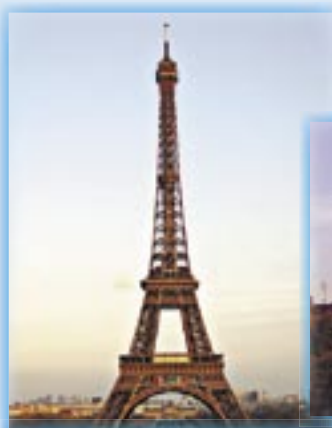
(800) 882-9787

ارواین

(866) 442-9787

واشنگتن

(800) 558-8770



کیفیت عالی خدمات سیروس تراول را از کسانی جویا شوید که آن را تجربه نموده اند.

www.cyrustravel.com

نگاهی به حقوق زن در ایران

سخن بیشتری در مقوله حجاب

بخش دوم و پایانی



اردشیر لطفعلیان (واشنگتن)

فقط چندسال پیش بود که نخست وزیر وقت ژاپن از آنچه که سربازان ژاپنی در جریان اشغال کره جنوبی با زنان آن کشور کردند با اکراه پوزش خواست و تازه همین پوزش نیم‌بند بشدت نارضایی برخی از جناح‌های سیاسی را در ژاپن برانگیخت.

برای به دست دادن مثالی از تعدی به حقوق زنان لازم نیست راه دوری برویم. هنوز در خوزستان خودمان در میان قبایل عرب دختران را اگر به مردی غیر از آن‌کس که بزرگ خانواده یا طایفه می‌خواهد دل بسپارند می‌کشند. در اوضاع و احوال کنونی ایران که قانون قصاص بر دادرسی جزایی حاکم است، قاتلان گستاخ این زنان ستم‌دیده با پرداخت مبالغی ناچیز به نام خون‌بها از هرگونه کیفری در امان می‌مانند و با پی‌پروایی بسیار رفتار نکوهیده خود را دنبال می‌کنند. زشتی و شناعة این رسم در میان قبایل عرب خوزستان در سال‌های اخیر به چنان شدتی رسیده که حتی تعدادی از قاضیان محاکم شرع به چنین وضعی اعتراض کرده و خواستار آن شده‌اند که قاتلان حتی در صورت رضایت طرف خصوصی، به عنوان تجاوز به حقوق عمومی تعقیب و مجازات شوند.

حقوق زنان و جنبش فمینیستی

اجحافات مستمر از سوی بخشی از جامعه مردسالار به حقوق زنان سبب شده تا در برخی از کشورهای غربی واکنش‌های افراطی نسبت به تمامی مردان و در واقع به جنس مرد، به صورت خصومت و کینه‌توزی لجام گسیخته از سوی گروهی از زنانی که نام «فمینست» بر خود نهاده‌اند، بروز کند. این نکته درخور یادآوری است که در هیچ جامعه‌ای همه مردان به حقوق زنان تجاوز نمی‌کنند و چه بسا که شمار بزرگی از مردان در همه جا با همسران و خواهران و دختران خود رفتاری در نهایت مهر و انصاف داشته باشند. بنا بر این همه مردان را مسؤول بدرفتاری‌های حال یا گذشته نسبت به زنان دانستن کاری است که با خرد و انصاف سازگار نیست. حقیقت انکارناپذیر این است که زن و مرد در زندگی مکمل یکدیگرند و بدون همکاری و هماهنگی با یکدیگر به هیچ کمالی

نگاهی گذرا به حقوق زن در دیگر کشورها

همانگونه که اشاره رفت، تضییع حقوق زن خاص جوامع شرقی یا دنیای سوم نیست، بلکه در اکثریت کشورهای پیشرفته نیز حقوق زن در معنای امروزی آن پیشینه چندان درازی ندارد. برای مثال، در سوئیس که در قلب اروپا قرار گرفته و همواره در صدر کشورهای پیشرفته از آن یاد می‌شود، تنها چند سال پیش بود که به زنان حق رای داده شد.

شاید وضع زن در هیچ کشوری به ناهنجاری عربستان سعودی نباشد. در این کشور که خاندانی آزمند و فاسد با سود جستن از سلاح دین بر مقدرات تمامی مردم یک جامعه سلطه بی چون و چرا دارد، ادعا می‌شود که قانون اساسی قرآن است و حکومت‌گران در کار خود از احکام آن الهام می‌گیرند، در همان حال بیداد و فساد که بر آن سرزمین حکفرماست شهره آفاق است. در آن کشور ستمی که بر زنان می‌رود به راستی عظیم و فاحش است تا آنجا که می‌توان گفت نیمی از مردم آن از هویت انسانی خود محروم‌اند. همین چند سال پیش بود که وقتی جمعی از زنان سعودی برای اعتراض به این وضع ناگوار بر آن شدند که باهم در پشت فرمان اتومبیل در ریاض یا شهر دیگری به حرکت درآیند، پلیس با خشونت آنها را متوقف ساخت و بازداشت کرد. در دوران جاهلیت لاقابل به زنان اجازه شترسواری می‌دادند، اما در عربستان امروز به او اجازه نمی‌دهند پشت فرمان اتومبیل که جای شتر را گرفته است بنشینند. در دیگر کشورهای عرب، شاید غیر از مصر، وضع تنها اندکی از عربستان سعودی بهتر است.

در برخی کشورها مانند ژاپن، با وجود دستیابی به آخرین پیشرفت‌های علمی و فن آوری‌های امروزی، وضع زنان تحولی درخور نیافته و برخورد جامعه مردسالار با زنان تفاوت چندانی نسبت به آنچه بود نیافته است. رفتار فاتحان ژاپنی در دهه‌های نخستین قرن بیستم با زنان کشورهای مغلوب و به فحشاء کشیدن اجباری آنان، به گونه‌ای تکان دهنده‌ای بازگوکننده این طرز تفکر بود. پس از گذشت چندین دهه از پایان جنگ دوم جهانی،

برخی از کسانی که پیرامون وضع زن در ایران سخنی گفته یا مطلبی نوشته‌اند بیشتر توجه خود را به مسأله حجاب معطوف داشته‌اند، حال آن که به اعتقاد نگارنده حجاب در این میان یک مسأله فرعی است. زن و مرد هر دو باید در انتخاب لباس و پوشش مناسب برای خود آزاد باشند و این آزادی بخشی از حقوق اولیه هر فرد انسانی است. بر این اساس اگر در کشور ما زنانی بخواهند با حجاب در اجتماع ظاهر شوند باید خواست آنان را محترم شمرد.

باز در مورد حجاب، برخلاف ادعای متشرعان دایر بر این که حجاب زن یکی از مقتضیات دین است، در هیچ آیه و هیچ جزوه‌ای از جزوات قرآن کم‌ترین اشاره‌ای به این معنا وجود ندارد. انگیزه واقعی از پیچیدن زن در حجاب محافظت از او به عنوان یک وسیله ارضای شهوت برای استفاده انحصاری کسی است که در باور متظاهران به دینداری به عنوان شوهر بر وی حق تملک پیدا می‌کند. متولیان خودگماشته دین حجاب را حصار عفاف زن می‌دانند، حال آنکه یک تکه پارچه برای زنی که بخواهد بی‌عفاف کند حصاری نمی‌تواند بود. ایرج میرزا شاعر آزاده و روشن‌اندیش در این معنا چه خوش سروده است:

کجا فرموده پیغمبر به قرآن
که باید زن شود غول بیابان
کدام است آن حدیث و آن خبر کو
که باید زن کند خود را چو لولو؟
مگر نه در دهات و بین ایلات
همه رو باز باشند آن جمیلات
چرا بی‌عصمتی در کارشان نیست؟
رواج عشوہ در بازارشان نیست؟
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
رواق جان به نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد
به دریا گر بیفتد تر نگردد

نمی‌رسند و به تنهایی شکست و افسردگی محکوم‌اند. پس جامعه سالم چنان جامعه‌ای است که دو نیمه ترکیب‌دهنده آن با یکدیگر در وفاق و همدلی زیست کنند. به اعتقاد این قلم، زانی که کینه‌توزی با مردان را به عنوان وسیله‌ای برای استیفای حقوق خود و هم‌چنان‌شان بر گزیده‌اند سخت به راه خطا می‌روند و حتی می‌توان گفت از تعادل روانی بی‌بهره‌اند و بهتر است برای پرهیز از ناهنجاری‌های جدی در جامعه به دنبال مداوای خود باشند.

زن ایرانی، همگام و هم‌رزم مرد ایرانی

این مقال را بدون سخنی در شایستگی زن ایرانی و بزرگداشت تلاش‌ها و سخت‌کوشی‌های او در بیکارهای سیاسی و اجتماعی در کنار مردان نمی‌توان به پایان برد.

زنان ایرانی در نخستین جنبش مردمی دهه‌های پایانی قرن نوزدهم که به جنبش تنباکو معروف است سهم مؤثر و ارزشمندی داشتند و بدون همکاری آنان جنبش به پیروزی نمی‌رسید. اسناد معتبر تاریخی مشارکت فعالانه زنان را در جنبش مشروطه‌خواهی نیز به نمایش می‌گذارد. در جریان انقلاب بهمن ۵۷ هم ما شاهد حضور گسترده زنان در مبارزات آزادی‌خواهانه و تظاهرات و راه پیمایا بودیم. چنانکه به یاد داریم، حتی بسیاری از زنان به نشانه اعتراض سیاسی به رژیم حاکم در آن جریان چادر به سر کردند، اما بخوبی روشن است که منظور آنها از این کار پیوستن به صف واپس‌گرایان و ماجراجویان به ظاهر متدین که در مرحله بعدی با دستاویز دین و توسل به انواع فریبکاری‌ها، نامردمی‌ها و ستمگری‌ها بر اوضاع مسلط شدند، نبود و ادعاهایی که ایان امروز از این بابت می‌کنند یکسر پوچ و بی‌اساس است.

زنان ایرانی بعد از انقلاب و مصادره قدرت به وسیله یک اقلیت انحصارگر متظاهر به دین‌نیز، چه در خارج یا به پای همسران، برادران و همسران تبعیدی خود، و چه در داخل، در محیط خفقان‌زده استبداد فقهاتی، ارزش و کارایی و تأثیر انکارناپذیر خود را بر استوار ماندن خانواده‌ها و به سلامت گذشتن‌شان از بحران انقلاب به ثبوت رساندند.

در داخل، علیرغم فشارهای وحشتناک کارگزاران رژیم که می‌خواستند همه زن‌ها را خانه‌نشین کنند، زنان با شهامت و سرسختی و هوشمندی، در زیر همان چادرها و مقنعه‌های تحمیلی از خانه بیرون آمدند و فعالانه در همه صحنه‌های زندگی اجتماعی شرکت جستند، چنانکه امروز برخلاف گرایش‌ها مرتجعانه و زن‌ستیزانه روحانی‌نمایان حاکم، آنها در همه ارکان اجتماع حضور دارند و پایداری‌های سرسختانه‌شان در برابر تحمیلات نظام واپس‌گرا طی ۲۸ سالی که

از وقوع انقلاب گذشته، یکی از عواملی بوده که استبداد مذهبی را بیش از پیش رسوا و انگشت‌نما کرده است.

به عنوان نتیجه‌گیری از آنچه که در سطور پیشین گفته شد می‌توان بر نکات زیر انگشت گذاشت:

رفتاری که امروز در ایران با زنان صورت می‌گیرد ریشه در هجوم عرب‌ها به کشور ما و پی‌آمدهای فرهنگی دیرپای آن دارد و نظام حاکم کنونی در واقع یکی از بقایای آن تهاجم است. خشونت‌ی که امروز در برخورد با زنان آشکار و چشم‌گیر است رسوبی از همان خشونت بدوی عرب‌ها به زنان جامعه خویش است و در تاریخ خوانده‌ایم که آنها حتی نوزادان دختر را زنده به گور می‌کردند.

نکته گفتنی این که در دوران نظام پیش از انقلاب، کشور ما در معرض نوع دیگری از تهاجم فرهنگی قرار داشت که پدیده‌های ناهنجار آن در همه زمینه‌ها و از آن میان مسائل مربوط به زنان آشکار بود. در آن روزگار تهاجم فرهنگی از سوی غرب می‌آمد و آثار خود را در شکل‌طاهرسازی‌های سبکسرانه، بی‌بند و باری در معاشرت و طرز لباس پوشیدن و ... بر جای گذاشته بود، و امروز افراطی در جهت وارونه بر مردم ما تحمیل شده است.

حجاب در حقیقت نمادی از یک تلاش ارتجاعی و سرکوبگرانه برای جداسازی دو عنصر اساسی جامعه انسانی، یعنی زن و مرد از یکدیگر و جلوگیری از همکاری و همگامی ثمربخش آنها با یکدیگر است. در کشورهایی که نظام‌های مردمی بر سرکارند، این جداسازی وجود ندارد. پس آشکارا می‌توان دید که حجاب یکی دیگر از ابزار اختناق است که به کمک آن راه برای سلطه خودکامگی‌های متکی بر دین هموارتر شده است.

واقعیتی که نمی‌تواند نادیده گرفته شود این است که بر خلاف ادعاهای نظام گذشته و رژیم کنونی در مورد احترام به زنان و شرکت دادن آنها در امور مهم، اگر آمار دقیقی از مشارکت در فعالیت‌های تأثیرگذار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ارائه گردد؛ به وضوح می‌پیوندد که چه درصد ضعیفی از زنان در سطوح تصمیم‌گیری حضور داشته‌اند و یا امروز حضور دارند. آنچه که بی‌گمان می‌توان گفت این که حقوق زن در دوران استبداد فقهاتی به گونه‌ای آشکار راه قهقرا پیموده و شأن و منزلت انسانی او بسختی در معرض تجاوز قرار گرفته است. محرومیت زنان از حق قضاوت و بی‌ارزش شدن شهادت آنها در محاکم تنها نمونه‌هایی از این تخطی به شمار می‌روند.

به عنوان بخشی از ویژگی نظام‌های سرکوبگر، زنان آزاده و صاحب‌اندیشه در کشور ما چه در روزگار نظام پیشین و چه در دوران حاکمیت نظام مذهبی،

همواره در معرض فشار و زندان و اقدامات ایدایی قرار داشته‌اند و این وضع در زیر سلطه استبداد فقهاتی بگونه‌ای زنده‌تر و فاحش‌تر ادامه دارد. رفتار شرم‌آوری که در زندان‌های جمهوری اسلامی از همان آغاز چیرگی این نظام با زنان و دختران دگراندیش صورت گرفته و می‌گیرد نمونه‌ای از طرز برخورد کارگزاران دستگاه حاکمیت با زنان ما است. مرگ دلخراش زهرا کاظمی، روزنامه‌نگار شجاع و اخیراً زهرا بنی‌یعقوب، پزشک جوانی که سال عمر او از بیست و چهار نمی‌گذشت، تنها موارد مشهور این چنین رفتاری است، و گر نه می‌دانیم که هزاران زن و دختر دیگر به همین وضع فجیع به دست دژخیمان رژیم به گونه‌ای دردناک و غیرانسانی جان باخته‌اند ولی کسی از سرنوشت آنها آگاهی درستی ندارد.

با همه هیاهویی که نظام کنونی در مبارزه با فساد و بی‌بند و باری نوع غربی به راه انداخته و ادعایی که برای پی افکندن یک مدینه فاصله اسلامی دارد، خبرهایی که هر روز از کشور می‌رسد و گزارش‌های فراوان و مستند دیگر نشان می‌دهند که در کمتر دوره‌ای فساد چنین فراگیر بوده و زنان در چنین شمار انبوهی قربانی آن شده‌اند. افزوده بر تعداد بزرگی از آنان که به سبب فقر و دیگر ناهنجاری‌های برخاسته از شیوه حکومت فقها به تن‌فروشی روی آورده‌اند، شبکه‌های فحشاء نیز که زنان و دختران جوان ایرانی را برای کامجویی شیوخ عرب شکار می‌کنند بشدت فعال‌اند. چند سال پیش نقش سرپرستی یک روحانی ارشد (رئیس دادگاه شرع کرج) بر یکی از این شبکه‌ها فاش شد، اما در حالی که رژیم، جوانان محروم را به سبب تخطفات ناچیز به عنوان «راذل و اوباش» دسته دسته به بالای چوبه‌های دار می‌فرستد، برای آن قاضی شریف اسلامی! مجازات بسیار سبکی نسبت به سنگینی و شناعة جرمی که مرتکب شده بود منظور داشتند. افشای اخیر، رکوع و سجود زنان برهنه در برابر سردار زارعی، فرمانده تیپ ضد منکرات پایتخت و کسی که هزاران دختر و پسر جوان را به خاطر بیرون افتادن چند طره مو یا آراستن موی سر به سبک غربی بازداشت کرد و آزار داد، یکی دیگر از نمونه‌های شگفت‌انگیز پابندی سردمداران رژیم به مراتب تقوی و پاکدامنی، بویژه از نوع اسلامی آن است.

آنچه به عنوان سخن پایانی می‌توان گفت این که حقوق زن نیز مانند حقوق مرد تنها در سایه دموکراسی و زیر نظارت حکومتی پاسخگو به مردم تأمین و رعایت می‌تواند شد. بنا بر این اگر شعاری در رابطه با موضوع این بحث باید داد این است که: نه مردسالاری، نه زن‌سالاری، زنده باد مردم سالاری. مردم سالاری نیز جز از طریق مشارکت فعال و گسترده توده مردم، چه مرد و چه زن، در سرنوشت خود و جامعه خویش به تحقق نمی‌پیوندد.

امسال نوروز به کاخ سفید رفت

هفت سین در کاخ سفید



امسال نوروز به کاخ سفید رفت. برای اولین بار در تاریخ، این سنت باستانی مردمان ایران زمین، با وجود اختلافات شدید سیاسی بین سران دو کشور به کاخ سفید رفت و با حضور تعداد کمی از ایرانیان و سفیران کشورهایی که نوروز را جشن می گیرند، (بغیر از جمهوری اسلامی ایران) جشن گرفته شد.

میزبان جشن نوروزی خانم لورا بوش بود و سفره هفت سین

ساده و بسیار زیبایی در برابر آینه بزرگ سالن مجلل کاخ سفید (State Room) چیده شده بود. ایرانیان مهمان عبادت بودند از دکتر مسعود خاتمی، خانم گلی عامری، آقای شیرزاد، آقای اکبر لاری، خانم هاله اسفندیاری، آقای سیامک غفاری و همچنین سفرای شش کشور که نوروز را جشن می گیرند حضور داشتند.

جشن نوروزی در کاخ سفید به وسیله اقدامات «کمیته بزرگداشت نوروز در آمریکا» به کاخ سفید پیشنهاد و با پیگیری پروفیسور مسعود خاتمی پس از چند سال به اجرا درآمد. اولین فعالیت چشم گیر این گروه برنامه تقاضای اطلاعیه و Proclamation از پرزیدنت کلینتون بود که در سال ۱۹۹۶ به مناسبت نوروز انجام پذیرفت و پس از آن همه ساله پیام های شادباش برای ایرانیان از کاخ سفید صادر می شد.

در سال ۲۰۰۴ دکتر خاتمی از کاخ سفید تقاضای برگزاری جشن نوروزی را در کاخ سفید نمود. پس از چند سال پیگیری، بالاخره امسال کاخ سفید به تقاضای وی پاسخ مثبت داد.

پروفیسور خاتمی که به اتفاق دخترش «پیرا» به این جشن دعوت شده بود، کتاب ارزنده ای از ارگ بم را به خانم لورا بوش هدیه کرد و ضمن تشکر از اقدام مثبت جشن نوروزی برای احترام به آداب و رسوم ایرانیان آرزو کرد که این قدم مثبت آغازی باشد برای یک فصل جدید در ارتباط بین سیاستمداران دو کشور.



Dr. Ali Sherzoy

50% discount on any first treatment



Invest in Yourself To **LOOK AGELESS**

- Laser Hair Removal
- Vein Removal
- Laser Skin Rejuvenation
- FotoFacials (age/sun spot removal)
- Laser Facials
- Mole Removal
- Acne Treatments
- Skin Tightening
- Wrinkle Reduction

- On Site Physician
- Safe & Dramatic Results
- State-of-the-art Skin Center



Call now for your complimentary consultation!

THE COSMETIC & DENTAL SPA

334 GRAND AVE. • ENGLEWOOD

201.569.0920

Dr. Roshana Sherzoy, DDS.



Gentle, Friendly, Professional
Dental Care for Life!
Call Today! (201) 541-8111

New Patients
Welcome!

- Extractions
- Preventative Care
- Cosmetic Dentistry
- Tooth Colored Fillings
- Gum Treatment
- Crowns and Bridges
- Root Canal Treatment
- 1-Hour teeth whitening
- Implants
- Dentures



Chipped & Stained / Before



After With Lumineers™

In Dr. Roshana Sherzoy's office you'll experience the **Gentle, Friendly and Professional** treatment you have been seeking. Dr. Sherzoy and staff will take the time to listen and answer all of your questions. Our friendly and caring staff will make it easy for you to Relax and feel Comfortable.

Check out these great offers!

NEW PATIENT SPECIAL

Comprehensive Exam,
X-Rays (4BW/2PA), Cleaning

Only \$85*

**Unless gum problems are present • \$185 Value*

A BRILLIANT SMILE

In just 1-Hour

Only \$325

Rembrand Dental Whitening
\$650 Value

رژیم حقوقی دریای مازندران و سهم ایران از این دریا که زمانی کاسپین خوانده می‌شد، مدت زمانی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تقسیم شدن آن به چند کشور، به محل بحث و جدل دولت‌های این کشورها تبدیل شده است به نحوی که در این مدت آنها با تأکید بر منافع ملی خود، خواهان سهم بیشتر کشورشان از این دریا شده‌اند. از این رو موضوع رژیم حقوقی دریای مازندران و سهم ما از این دریای غنی مدتی است که با فراز و نشیب‌هایی روبه‌رو شده است تا آن جا که چندی پیش منوچهر متکی، وزیر امور خارجه ایران ارائه برخی از تحلیل‌ها مبنی بر این که «سهم ایران از دریای خزر زمانی ۵۰ درصد بوده است» را نادرست خواند و اظهار داشت: «سهم ایران از این دریا هیچ‌گاه ۵۰ درصد نبوده و این رقم منطقی نیست و هیچ قراردادی هم درباره‌ی آن وجود ندارد».

این اظهارات صریح‌ترین اظهار نظر یک مقام بلند پایه‌ی ایرانی در نفی قراردادهای متقن گذشته بوده است. برای بررسی قرارداد مودت (۱۹۲۱) و تجارت و بحریمایی (۱۹۴۰) میان ایران و شوروی، به سراغ دکتر هوشنگ طالع، پژوهشگر فرهنگ و تاریخ ایران و نویسنده‌ی چندین کتاب با محوریت «تجزیه‌ی ایران» رفتیم. لازم به اشاره است که در پرسش‌هایمان، نخست پیشینه‌ی تاریخی دریای مازندران و سابقه‌ی اختلاف‌ها میان ایران و روسیه را جویا شده، سپس وارد به بحث حقوق ایران در دریای مازندران شدیم.

جناب آقای دکتر، نخست از نام دریای مازندران آغاز کنید و تاریخچه‌ای از آن را بازگو نمایید.

می‌دانیم که تمام جهانیان دریای شمالی ایران را به نام یکی از کهن‌ترین اقوام ایرانی، یعنی «کاسپی‌ها» که در زمان باستان ساکن کرانه‌های این دریا بودند، «دریای کاسپین» می‌نامند. این را نیز می‌دانیم که در طول سده‌های بسیار تا به امروز، نام «مازندران» بر این دریا، بیش از

هر نام دیگری به گوش فرزندان این سرزمین خوش‌آهنگ بوده است. پس از ظهور اسلام، تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نگاران مسلمان که به شرح احوال تاریخی اقوام ساحل‌نشین دریای شمالی ایران پرداختند، در بیان موضع و موقعیت جغرافیایی سرزمین قلمرو هر قوم، ناچار نام‌های بومی هر بخش از آب‌های کرانه‌ای دریا را که از نام محل و قوم مردم ساحل‌نشین همان بخش برگرفته بودند، در آثار خود آوردند. همان گونه که امروز ما به همان شیوه، نام‌های محلی و بومی مصطلح میان ساحل‌نشینان در یک محدوده ساحلی را برای آب‌های کرانه‌ای آن بخش به کار می‌بریم. برای مثال می‌گوییم: دریای انزلی، دریای چمخاله، دریای رامسر و ... از این رو در عصر اسلامی و در میان مسلمانان نام‌های چندی مانند: مازندران، تبرستان، آبسکون، گرگان (هیرکاتیای باستان)، گیلان، دیلم و قزوین (کاسپین) و غیر آن برای این دریا پیدا شد. چنان که گفته شد این نام‌ها در آثار این نویسندگان تنها معرف حوزه‌ی محدودی از آب‌های کرانه‌ای بود و گاه قلمرو حضور و یا اقتدار قومی را در طول ساحل مورد نظر می‌رسانید.

«خزر» هم یکی از همان چند نام و عنوانی بود که نویسندگان مسلمان به دلیل سکونت قومی بدین نام در استپ‌های مجاور کرانه‌های شمال غربی دریای شمالی ایران، بر آب‌های کرانه‌ای آن بخش از دریا داده بودند. خزرها هیچ‌گاه حضوری گسترده بر گستره‌ی آب‌های دریای شمالی ایران نداشتند زیرا چیرگی خوی صحرانوردی بر آنان، سبب پرهیزشان از دریا می‌شد. از این رو قلمرو این نام حتا در اوج اقتدار و قدرتمنداری خزرها، هرگز محدوده‌ای فراتر از آب‌های کرانه‌ی میان دو سوی دهانه رود ولگا (رود اتل) تا سواحل شمال «در بند» (باب‌الابواب)، در

آن سوی مرزهای ایران زمین را دربر نمی‌گرفت. گذشته از آن، طول دوران حضور خزرها در بستر تاریخ نیز چندان دراز نبود. آنان در سده‌ی چهارم میلادی در منطقه‌ی سفلی رود ولگا پیدا و در سده‌ی دهم میلادی توسط روس‌ها نابود شدند. در برابر، از باستان زمان، پیش‌تر سواحل و آب‌های دریای شمالی ایران، در قلمرو تاریخی، قومی، فرهنگی، تمدنی و سرزمینی ایران قرار داشته است. پیش از پیدا شدن خزرها در کناره‌ی رود ولگا، این سرزمین محل زیست «سکا‌های آریایی» بود.

خزرها قومی وحشی، متجاوز و خون‌ریز بودند. اقوام سرزمین‌های همسایه از هجوم پی‌درپی آنان که برای غارتگری انجام می‌شد و با شقاوت و بی‌رحمی بسیار همراه بود، پیوسته در وحشت مرگ به سر می‌بردند. سرزمین‌های آبادان و پرنعمت ایران در قفقاز از آفت هجوم آنان بارها دستخوش ناامنی و ویرانی گسترده شده بود. در جنگ‌های ایران و روم در عصر خسرو پرویز، خزرها از متحدان اصلی رومیان در حمله به ایران بودند. روس‌ها یک بار در دوران خلافت عباسیان به کمک و مساعدت خزرها پای به دریای مازندران گشودند و سواحل مازندران، گیلان و اران را به باد غارت و کشتار دادند. ایرانیان در عصر خسرو انوشیروان برای جلوگیری از یورش‌های خانمان‌سوز این قوم خون‌ریز، بر تنها گذرگاه طبیعی عبور این هجوم‌گران به سرزمین قفقاز، در حد فاصل کوه و دریا سدی را به اسکندر بستند و آن را «در بند» ساختند. برخی به غلط ساختن این سد را به اسکندر گجستک نسبت می‌دهند و سد سکندرش می‌خوانند. این سد که مرز ایران با انیران در آن منطقه بود، در عصر اسلامی نیز به دفعات مورد مرمت قرار گرفت و تا چند قرن، کار دفاع از سرزمین‌های ایرانی‌نشین قفقاز را برای مدافعان در برابر هجوم اقوام صحراگرد شمالی، آسان می‌کرد.

از این رو نامیدن چنین دریایی به چنان نامی که دو بار با بخش‌نامه‌های دولتی (یک بار در دولت هویدا و یک بار در دولت خاتمی) بر این نام‌گذاری تأکید شده، از نظر تاریخی درست و پسندیده نیست.

دکتر هوشنگ طالع:

پذیرش سهم کم‌تر از ۵۰ درصد، حکم تجزیه ایران است

پایگاه اطلاع‌رسانی برای نجات یادمان‌های باستانی ایران

اگر بخواهیم از منظری تاریخی به دریای مازندران نگاه کنیم، از چه زمانی پای روس‌ها به این دریا باز شد و پیش از ظهور پتر دریای مازندران از چه موقعیتی برخوردار بود؟

در سال ۱۵۵۱ میلادی (۹۳۰ خورشیدی)، ایوان واسیلیویچ (۱۵۸۴-۱۵۳۳ میلادی، ۹۶۳-۹۱۳ خورشیدی) معروف به «ایوان مخوف» حکمران مسکو، با پیروزی بر خان قازان، خان‌نشین مزبور را برانداخت و دو سال بعد، بندر آستاراگان (استاراخان، هشتراخان) را گشود. در نتیجه، برای نخستین بار، پای روسیان به دریای مازندران باز شد. اما پیش از ظهور «پتر» در صحنه سیاسی روسیه (۱۷۵۲-۱۶۸۲ میلادی/۱۱۴۱-۱۰۴۰ خورشیدی) همیشه دریای مازندران، یک دریای ایرانی بود. بیشترین بخش کناره‌های این دریا، در قلمرو دولت ایران قرار داشت. مهم‌تر این که در این بخش، ایران با مدعی‌ای مدعیانی روبه‌رو نبود. ایران تا پیش از تاجگذاری پتر، هرگز از سوی دریای مازندران مورد تهدید جدی قرار نگرفته بود.

پادشاهی پتر در روسیه، با دوران حکومت سلطان حسین صفوی (۱۱۰۱-۱۰۷۳ خورشیدی/۱۷۲۳-۱۶۹۴ میلادی) در ایران، هم‌زمان بود. پتر با تنظیم نوعی راهبرد «تجاوز و توسعه»، در پی یورش به سرزمین‌های همسایه و گسترش ارضی برآمد. استراتژی مزبور به منشور «وصیت‌نامه» پتر مشهور گشت. پتر، پس از چند تاخت و تاز در قلمرو عثمانی، متوجه ایران شد. اما، ایران که بارها توانسته بود نیرومندترین امپراتوری جهان یعنی عثمانی را شکست دهد. برای پتر بسیار مهیب می‌نمود. پتر، به دنبال گسیل دو فرستاده به دربار اصفهان و به دست آوردن اطلاعات لازم پیرامون اوضاع نابسامان ایران و یک بررسی همه‌جانبه که بیش از

هشت سال به درازا کشید، در ماه مه ۱۷۲۳ میلادی (اردیبهشت ماه ۱۱۰۲)، فرمان تهاجم به سوی سرزمین‌های ایران را صادر کرد. روس‌ها به سرعت دست‌اندرکار شدند و از راه ولگا خود را به دریای مازندران رسانیده و داغستان را متصرف شدند. سپس متوجه گیلان شده و شهر رشت را اشغال کردند. نیروهای محلی در گیلان به مقابله برخاستند، اما شکست خوردند. روس‌ها که از این پیروزی جری‌تر شده بودند، بادکوبه را نیز تسخیر کردند. بدین‌سان، برای اولین بار کشور ایران از سوی دریای مازندران مورد تهدید و هجوم قرار گرفت و در نتیجه، حاکمیت بی‌معارض ایران در این دریا، به مخاطره افتاد.

گرچه جانشینان پتر با یک اخطار ساده‌ی «نادر» نیروهای خود را از گیلان و قفقاز خارج کردند، اما آنان هم‌چنان به دنبال فرصت برای اجرای منشور پتر بودند. با قتل آقامحمدخان قاجار، در قلعه شیشه (شوشی) در دهم خرداد ماه ۱۱۷۶ (۳۱ مه ۱۷۹۷)، آخرین مانع در برابر تجاوز و گسترش ارضی روس‌ها از میان رفت. پس از آن و در دوره‌ی فتحعلی‌شاه، به دنبال سیزده سال نبرد و شکست ایران و تحمیل دو قرارداد گلستان (۱۸۱۳ م/ ۱۹۲۱ خ) و ترکمن‌چای (۱۸۲۸ م/ ۱۲۰۶ خ)، حاکمیت ایران بر دریای مازندران دچار خدشه‌ی کلی شد.

فروپاشی امپراتوری تزارها چه تأثیری در تحولات مربوط به دریای مازندران داشته است؟

پس از فروپاشی امپراتوری جبار و ستمگر روسیه در شانزدهم مارس ۱۹۱۷ میلادی (۲۵ اسفند ۱۲۹۵ خورشیدی) ایرانیان غرق در سرور و شادمانی شدند. با فروپاشی امپراتوری تزاری، قراردادهای تحمیلی از سوی حکومت مزبور، به خودی خود ملغی‌الاثراً گردیدند. حکومت بلشویکی که جانشین رژیم تزاری شده بود، خوب می‌دانست که به دلیل رفع ید غاصب، می‌بایست مورد غصب به صاحب اصلی آن بازگشت داده شود.

از این رو، بلشویک‌ها در پی آن بودند که با اعمال فشار بر حکومت ناتوان ایران، ارضیه‌ی خونین تزارها را به خود منتقل کنند. به دنبال اشغال شهر رشت از سوی بلشویک‌ها، دولت ایران به جامعه‌ی ملل شکایت برد. جامعه ملل در ۱۶ ژوئن ۱۹۲۰/ خرداد ماه ۱۲۹۹ به شکایت ایران رسیدگی کرد. در طرح این دعوا، از آنجا که شکایت «بی‌زوری از زورمندی» بود، تصمیم روشنی اتخاذ نشد.

در بیست و سوم آذرماه ۱۳۰۰/ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۱، مجلس شورای ملی، زیر فشار شدید روس‌ها که بخش‌هایی از شمال ایران را تصرف کرده بودند اجازه‌ی امضا و مبادله‌ی اسناد عهدنامه مودت میان ایران و جمهوری شوروی روسیه صادر کرد. برپایه‌ی این عهدنامه، آن چه را که حکومت تزاری برپایه‌ی تحمیل قراردادهای «گلستان و ترکمان‌چای» و «آخال» [مربوط به تجزیه‌ی شمال شرقی ایران است، جایی که بعدها در آن کشورهای تاجیکستان و ترکمنستان شکل گرفت و بخش‌هایی از آن هم امروزه در کشورهای ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان قرار دارد] از ایران تجزیه کرده بود، به حکومت بلشویکی منتقل گردید. اما حقوق ایران در دریای مازندران [که در پی قراردادهای پیشین از دست رفته بود] تا حدود زیادی ترمیم و ایران از حقوقی برابر با اتحاد شوروی در دریای مازندران برخوردار شد.

در این میان، نظری کوتاه به بخش نخست فصل اول عهدنامه‌ی مودت میان دولتین ایران و جمهوری شوروی روسیه، بازگو کننده‌ی بسیاری از حقایق تاریخی است:

«دولت شوروی روسیه مطابق بیانیه‌ی خود راجع به مبانی سیاست روسیه نسبت به ملت ایران مندرج در مراسلات ۱۴ یانوار (ژانویه) ۱۹۱۸ و ۲۶ ایوان (ژوئن) ۱۹۱۹، یک مرتبه دیگر رسماً اعلام می‌نماید که از سیاست جابرانه‌ای که دولت‌های مستعمراتی روسیه که به اراده‌ی کارگران و دهاقین این مملکت سرنگون شدند نسبت به ایران تعقیب می‌نمودند قطعاً صرف‌نظر می‌نماید. دولت شوروی روسیه تمام معاهدات و مقاولات و قراردادهای را که دولت تزاری روسیه با

ایران منعقد نمود و حقوق ملت ایران را تضییع می‌نمود، ملغی و از درجه‌ی اعتبار ساقط شده اعلان می‌نماید.»

در فصل یازدهم عهدنامه که اشاره به مسایل دریای مازندران دارد، می‌خوانیم: «نظر به این که مطابق اصول بیان شده در فصل اول این عهدنامه، عهدنامه‌ی منعقد در ۱۰ فوریه ۱۸۲۸ مابین ایران و روسیه در ترکمان‌چای نیز که فصل ۸ آن حق داشتن بحریه را در دریای مازندران از ایران سلب نموده بود، از درجه اعتبار ساقط است. معهدا طرفین متعاهدین رضایت می‌دهند که از زمان امضای این معاهده، هر دو بالنسویه حق کشتی‌رانی آزاد را در زیر بیرق‌های خود در بحر خزر داشته باشند.»

روز پنجم فروردین ماه ۱۳۱۹ (۲۵ مارس ۱۹۴۰)، قرارداد بازرگانی و بحریمایی میان دولت ایران و اتحاد جماهیر شوروی بسته شد. در این قرارداد به حق بهره‌گیری یکسان و احصاری دو دولت از دریای مازندران، چه از نظر کشتی‌رانی (ماده ۱۳) و چه از نظر استفاده از منابع طبیعی (بند ۴ ماده ۱۲)، به گونه روشن و غیرقابل تغییر اشاره شده است: «طرفین متعاهدین بر طبق اصولی که در عهدنامه‌ی مورخ ۶ فوریه ۱۹۲۱ بین ایران و جمهوری متحد سوسیالیستی، شوروی روسیه اعلام گردیده است. موافقت دارند که در تمام دریای خزر کشتی‌هایی جز کشتی‌های متعلق به ایران با اتحاد شوروی سوسیالیستی و یا متعلق به اتباع و بنگاه‌های بازرگانی و حل و نقل کشوری یکی از طرفین متعاهدین که در زیر پرچم ایران یا زیر پرچم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سیر می‌نمایند، نمی‌تواند وجود داشته باشد»

بند ۴ ماده ۱۲ مقرر می‌دارد: «هر یک از طرفین متعاهدین ماهی‌گیری را در سواحل خود در حد ۱۰ میل دریایی به کشتی‌های خود اختصاص داده و این حق را برای خود محفوظ می‌دارند...».

پس برخلاف آنچه گفته می‌شود قراردادهای متقنی وجود دارد که بر سبهم برابر ما و شوروی در دریای مازندران تأکید دارند. اما سؤال این جاست که فروپاشی اتحاد شوروی و تقسیم آن به چندین کشور، چه تأثیری بر موقعیت رژیم حقوقی دریای مازندران گذارده است؟

روز سی‌ام آذرماه ۱۳۷۰ (۲۱ دسامبر ۱۹۹۱)، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فروپاشید و در این فرایند پرچم داس و چکش از فراز کرملین فرود آورده شد. با فروپاشی نظام اتحاد شوروی، دگرگونی ژرفی در مناطق قفقاز و آسیای میانه پدیدار گردید. در اثر فروپاشی مزبور، سه جمهوری در منطقه‌ی قفقاز و پنج جمهوری بر پهنه‌ی آسیای میانه ایجاد شدند. این جمهوری‌ها بر سرزمین‌هایی شکل گرفتند که موضوع قراردادهای گلستان، ترکمان‌چای و آخال بودند. در این میان، سه جمهوری از جمهوری‌های یاد شده، یعنی جمهوری‌های آذربایجان (اران)، قزاقستان و ترکمنستان، دارای مرز آبی در دریای مازندران‌اند. برابر این رخداد عظیم تاریخی که بی‌شک از مهم‌ترین رویدادهای سده‌ی بیستم به شمار می‌رود و رابطه‌ی گسست‌ناپذیر با تاریخ و منافع حیاتی ملت ایران دارد. حکومت جمهوری اسلامی می‌بایست پی‌آمدهای فروپاشی نظام شوروی را در پرتو قراردادهای یاد شده مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد و موضع دقیق خود را در راستای حفظ منافع ملت ایران، اعلام می‌کرد.

اما برخلاف اصول برخاسته از حفظ منافع ملی، وزارت امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی، برابر فرایند فروپاشی نظام شوروی و تغییرات عمده‌ی جغرافیایی و سیاست جغرافیایی (ژئوپولیتیک) منطقه، نه تنها واکنش دقیق و صریحی نشان نداد بلکه با اعلام نظرهای گوناگون از سوی مقام‌های مختلف بر سردرگمی سیاست خارجی کشور در این زمینه افزوده شد.

با این حال و پیرو قوانین پذیرفته‌شده‌ی حقوق بین‌الملل، همه‌ی واحدهای ایجاد شده بر پهنه‌ی اتحاد شوروی، از جمله جمهوری‌های یاد شده، بر پایه‌ی توافق‌های به عمل آمده در آلماتی (پایتخت قزاقستان) و مینسک (پایتخت بلاروس)،

اعلام کردند که به عنوان میراث‌خواران اتحاد شوروی، همه‌ی معاهدات و تعهدات اتحاد مزبور را به رسمیت شناخته و محترم می‌دارند.

بدین سان میراث‌خواران اتحاد شوروی (فدراسیون روسیه، قزاقستان، ترکمنستان و آذربایجان (اران))، تنها مالکیت و حاکمیت ۵ درصد از دریای مازندران را به گونه‌ی مشاع در اختیار دارند. از این رو، چهار واحد سیاسی مزبور، می‌بایست نخست بر سر مرده‌ریگ اتحاد شوروی در دریای مازندران که عبارت است از ۵۰ درصد دریای مزبور، به توافق برسند و سپس با ایران بر سر رژیم حقوقی نوین دریای مازندران، به گفت‌وگو بنشینند.

حقوق تاریخی و قانونی ملت ایران بر پایه قراردادهای موجود میان ایران و اتحاد شوروی، روشن و مسجل است.

رژیم حقوقی دریای مازندران بر چه اصولی بنا شده است و قرارداد مودت میان ایران و شوروی حاوی چه اصول و بندهایی است؟ آیا این قرارداد نمی‌تواند نافی ادعاهایی باشد که این روزها در نفی سهم ۵۰ درصدی ایران از دریای مازندران مطرح می‌شود؟

در حال حاضر رژیم حقوقی دریای مازندران بر پایه‌ی قرارداد مودت ۱۹۲۱ و بازرگانی و بحریمایی ۱۹۴۰، میان دولت ایران و اتحاد شوروی استوار است. چنان که اشاره شد، بر پایه‌ی فصل یازدهم قرارداد ۱۹۲۱ و نیز بند ۴ ماده ۱۲ قرارداد بازرگانی و بحریمایی ۱۹۴۰، ایران و اتحاد شوروی از نظر کشتی‌رانی و بهره‌برداری از منابع آبزیان دریای مازندران دارای حق برابر و مساوی‌اند. مهم آن که سفیر کبیر دولت اتحاد شوروی در تهران که قرارداد ۱۹۴۰ را از سوی دولت خود امضا کرده است، در روز امضای قرارداد ۱۹۴۰ (۵ فروردین ۱۳۱۹ — ۲۵ مارس ۱۹۴۰) در نامه‌ای به وزیر امور خارجه‌ی ایران، با روشنی کامل از دریای مازندران به عنوان دریای ایران و شوروی نام می‌برد. وی به وزیر امور خارجه ایران می‌نویسد: «... با نهایت توقیر مراتب زیر را به استحضار آن جناب می‌رساند: ... نظر به این که دریای خزر که طرفین متعاهدین آن را دریای ایران و شوروی می‌دانند....»

در پاسخ، وزیر خارجه‌ی ایران به ماتوی فیلیموتو، سفیر کبیر دولت اتحاد شوروی می‌نویسد: «... با کمال توقیر وصول نامه مورخ ۲۵ مارس ۱۹۴۰ آن جناب را که به مضمون ذیل است تأیید می‌نمایم... دریای خزر که طرفین متعاهدین آن را دریای ایران و شوروی می‌دانند....»

ماده ۱۳ قرارداد بازرگانی و بحریمایی میان ایران و شوروی، تصریح می‌کند: «... طرفین متعاهدین بر طبق اصولی که در عهدنامه مورخ ۶ فوریه ۱۹۲۱ بین ایران و جمهوری متحده سوسیالیستی شوروی روسیه اعلام گردیده است، موافقت دارند که در تمام دریای خزر کشتی‌هایی جز کشتی‌های متعلق به ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یا متعلق به اتباع و بنگاه‌های بازرگانی و حمل و نقل کشوری یکی از طرفین متعاهدین که زیر پرچم ایران یا پرچم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سیر می‌نمایند، نمی‌تواند وجود داشته باشد....»

بدین سان، مفاد قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ و نیز نامه‌های پیوست قرارداد ۱۹۴۰، روشن می‌سازند که:

۱. دریای مازندران یک دریای بسته است.
۲. این دریا در ید مالکیت و حاکمیت متساوی دو دولت ایران و شوروی قرار دارد.

۳. از آن جا که تحدید حدودی در دریای مزبور میان ایران و شوروی به عمل نیامده است، مالکیت و حاکمیت دو دولت بر این دریا به گونه مشاع است.

برای تأکید بر این امر که دریای مازندران یک دریای بسته است، تبصره ماده دوم قانون راجع به اکتشافات و بهره‌برداری از منافع طبیعی فلات قاره‌ی ایران مصوب بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۳۴، تصریح شده است: «... در مورد بحر خزر مبنای عمل طبق اصول حقوق بین‌المللی مربوط به دریای بسته بوده و می‌باشد....» اما اگر نگاهی به نقشه‌ی دریای مازندران ببندازیم و بخواهیم آن را بخش

کنیم بخشی از ۵۰ درصد حقوق ایران در پهنه‌ی آبی دیگران می‌افتد و به ظاهر منطقی نیست! حقوق ۵۰ درصدی ایران مشاع است، درست مانند یک شرکت سهامی که سهامش از آن دو شریک با حقوق برابر است. اگر شریکی مُرد و سهامش از آن بازماندگانش شد و آنها به هر صورتی که خواستند آن را میان خود قسمت کردند، آن گاه سهام هر فرد مشخص است و هزینه‌ها و درآمدها به همان نسبت تقسیم می‌شود و این به معنای تکه تکه کردن شرکت نیست. ما همسایگان آبی در دریای مازندران هم می‌توانیم بر همین پایه شرکتی پنج ملیتی دایر کنیم که به جز محدوده‌ی ده مایل ساحلی که ویژه‌ی هر کشور است باقی دریا را تحت مالکیت خود بگیرد. چنین کاری در جهان عرف است و ما نیز پیش از این مشابه چنین اقدامی را کرده‌ایم مانند سدی که بر روی ارس زده شده، و مشترک بود و میان و شوروی — و اکنون میان ما و جمهوری آذربایجان — و هم چنین حقوق ما در اوند که کارهای آن — از جمله لایروبی و یدک کردن کشتی‌های ورودی و خروجی و ... — توسط گروهی مشترک از نمایندگان ما و جمهوری عراق پیش می‌رود.

به نظر می‌رسد عدم نیاز فوری ایران به منابع نفتی دریای مازندران علتی بر عدم پیگیری حقوق مطلق ایران از سهم ۵۰ درصدی خود در دریای مازندران باشد. به نظر شما تقابل‌های آینده که به احتمال زیاد بر سر انرژی خواهد بود، تأثیری بر معادلات رژیم حقوقی دریای مازندران خواهد داشت؟

بر خلاف سده‌ی بیستم که جغرافیای برخورد بر پایه‌ی جهان‌بینی (ایدئولوژی) قرار داشت. در سده‌ی بیست و یکم جغرافیای برخورد بر پایه‌ی منابع قرار دارد. اهمیت منابع، گستره‌ی برخورد را تعیین می‌کند در این میان، مهم‌ترین عاملی که مرزهای جغرافیایی نوین برخورد را در جهان تعیین می‌کند، نفت و گاز است. قطع این مواد، دارای پی‌آمدهای مرگ‌بار برای کاربران آن و به ویژه جهان صنعتی غرب است. از این رو، تضمین جریان آزاد آن مسأله‌ی مهم و امری حیاتی است. با در نظر گرفتن این نکته که مصرف جهانی انرژی، سالانه کمابیش ۳ درصد افزایش می‌یابد، رقابت برای دستیابی به ذخیره‌های عظیم انرژی در سال‌های آینده شدیدتر خواهد شد. شورای امنیت ملی آمریکا در گزارش سالانه‌ی خود پیرامون سیاست امنیتی در سال ۱۹۹۹ میلادی (۱۳۷۸ خورشیدی) نوشت: «برای آمریکا اطمینان از دستیابی به نفت و وارداتی هم چنان حیاتی خواهد بود».

بنابراین ما باید توجه خود را به ثبات در مناطق تولیدی کلیدی ادامه داده تا اطمینان یابیم که دسترسی و جریان آزاد این منابع تضمین گردیده است.

جغرافیای نوین برخورد که با جغرافیای نفت، هم‌خوانی کامل دارد، مناطق زیر را دربر می‌گیرد: خلیج فارس، دریای مازندران، آسیای میانه، دریای چین. با هر اندازه دانش کم، درمی‌یابیم که ایران در دل جغرافیای نفت قرار دارد. حضور در این پهنه، نمایان‌گر اهمیت کشورها و سرزمین‌هاست و از سوی دیگر قرار گرفتن در مرکز تنش‌ها و کشمکش‌هاست. بدین سان، ایران بار دیگر در موقعیت «دل جهان» قرار گرفته است. زیرا نقطه‌ی نقل جغرافیای نفت، از نظر استقرار، سرزمینی، ایران است. ایران، در شمال خلیج فارس، جنوب دریای مازندران و غرب آسیای میانه قرار دارد. مناطق یاد شده و دریای چین (با اهمیت کمتر و شاید مدعیان بیش‌تر)، پهنه‌ی اصلی جغرافیای نفت را تشکیل می‌دهد.

آیا عظمت زمان و موقع ایران را درک می‌کنیم و توان آن را داریم که به درستی ایران را در جایگاه «دل جهان» قرار دهیم؟ با هزار افسوس باید گفت که قرائن و نشانه‌ها، خلاف این امر را نشان می‌دهند.

کوتاه سخن، حقوق تاریخی و قانونی ملت ایران بر پایه‌ی قراردادهای موجود میان ایران و اتحاد شوروی، روشن و مسجل و مسلم است. هیچ کس و هیچ مقام نمی‌تواند و اجازه ندارد که از سوی ملت ایران قراردادی را امضا کند که کوچک‌ترین خدشه بر منافع و مصالح ملت ایران در دریای مازندران وارد کند. از آن جا که تحدید حدود میان ایران و اتحاد شوروی در دریای مازندران به عمل نیامده است، پذیرش سهم کم‌تر از ۵۰ درصد در حکم تجزیه‌ی ایران است.

آتماری شیمیل

و تصویرپردازی در شعر و ادب پارسی

مهوش شاهق (مریلند)



خانم انماری شیمیل* که سال‌ها استاد و صاحب کرسی زبان و ادبیات پارسی در دانشگاه‌های مختلف دنیا بوده است، کتاب‌های مختلفی در زمینه ادب پارسی به نگارش درآورده که یکی از آنها کتاب «زربفت دورنگ» اوست. این کتاب درباره تصویرپردازی در شعر و ادب پارسی است.

خانم شیمیل در این کتاب دانش وسیع خود را در شعر و ادب پارسی با ظرافت زنانه، لطافت طبع، نازک‌اندیشی و تیزبینی درهم آمیخته و کتابی فراهم آورده که به باور من هر پژوهشگر و دانشجوی شعر و ادب پارسی باید آن را در دسترس داشته باشد.

آشنایی خانم شیمیل با شعر پارسی، در سنین جوانی و از طریق مولانا جلال الدین رومی و علاقه‌مندی به اشعار او آغاز می‌شود، علاقه و توجهی که در درازنای زندگی پر بارش نه تنها از باد و باران زمانه گزندگی نمی‌یابد بلکه استوارتر هم می‌شود.

در طول سال‌ها شاعران دیگری هم چون «محمد اقبال» (۱۸۷۷-۱۹۳۸) شاعر و فیلسوف

هند و پاکستان و پس از آن «غالب» (۱۸۶۹-۱۷۹۷) توجه استاد شیمیل را به خود و به شعر پارسی منطقه که در برگیرنده شاعران هند و پاکستان و ترکیه نیز می‌شود جلب می‌کند.

در کتاب «زربفت دورنگ» توجه خانم انماری شیمیل در حقیقت همچو دیگر ناقدان اروپایی شعر پارسی معطوف به مجموعه امکانات بیان هنری است که در شعر پارسی مطرح است و زمینه اصلی آن را انواع تشبیهات، استعارات، اسناد مجازی، رمز و گونه‌های مختلف تصاویر (نگاره‌های) ذهنی تشکیل می‌دهد. استاد شیمیل در این کتاب شعر پارسی را به بلور، فرش، کاشی و موسیقی تشبیه می‌کند. در تشبیه شعر پارسی به بلور چنین می‌گوید: «هربیتی باید که نور را با رنگ‌های مختلف بنمایاند تا در نتیجه بتواند نمایانگر بازی دائم بین واقعیت و ورای واقعیت؛ حسیات و ورای حسیات؛ دنیای خاکی و کرات فضایی دیگر باشد.» در تشبیه شعر پارسی به فرش می‌گوید: «غزل با تصویر پردازی‌های بی‌شمارش که فقط با قافیه به هم پیوند

یافته‌اند، یادآور قالیچه‌های بسیار ظریف ایرانی است با طرح باغ که باید به تصاویر، گل‌ها و سایر تزئیناتش در مقابل زمینه‌ای وسیع‌تر نظر انداخت. گرچه هر یک از آنها با معنی است اما کل زیبایی آن هنوز بیشتر از زیبایی تک‌تک اجزاء آن است.

شیمیل همچنین شعر پارسی را به کاشی‌های رنگارنگ مساجد ایرانی تشبیه می‌کند و می‌گوید همانگونه که کاشی‌ها در هر ساعت از روز دگرگون می‌نمایند و غالباً در برکه‌های کوچک آب منعکس می‌شوند که باز هم انعکاس رنگشان در آب متفاوت از رنگ آنها در خارج از آب است، به همان سان خواننده باید که به اشعار، هم در حالت‌های روحی مختلف و زمان‌های مختلف از زندگی نظر اندازد تا شاید بتواند منظور نهفته آن را دریابد.

او همچنین می‌گوید که می‌توان غزل را برای خوانندگان غربی به «موسیقی مجلسی» تشبیه کرد. موضوعات در شکل‌های گوناگون خودنمایی می‌کنند در حالی که ریتم و صدا عناصر اصلی هستند. خانم شیمیل می‌گوید که برای او شعر حافظ همان زیبایی نافذ و تکامل خوش‌آهنگی را داراست که موسیقی موتزارت. و در مولانا جلال الدین رو می‌همان اهمیت و قدرت‌طلبی را احساس می‌کند که در بتهوون که موسیقی پرشورش در انتها به لذت و شوق معنوی راهبر می‌شود.

خانم شیمیل چنین ادامه می‌دهد که تفاوت نمی‌کند که کسی شعر پارسی را چگونه توصیف کند: قالی، موسیقی، بلور، کاشی و این شعر فاقد جنبه ساختمانی و یا معماری است. و این ساختمان یا معماری شعر همان موضوعی است که دکتر شفیع کدکنی در کتاب «صور خیال در شعر پارسی» از آن به عنوان «محور عمودی» شعر یاد کرده است در برابر «محور افقی» که به کار گرفتن واژه‌های زیبا، صنایع عروضی، تصویرپردازی‌های خیالی هوش‌ربا از خصوصیات آن است.

شیمیل و شفیع هر دو متعقدند که از بابت ساختمان و معماری و یا به قول استاد شفیع «محور عمودی» شعر پارسی ضعیف است. شیمیل خاطر نشان می‌کند که ادبیات کلاسیک اسلامی هرگز درامی به وجود نیآورده و ساختمان شعر حتی در حماسه فاقد نشانه‌های دراماتیک است و چون بیشتر اشعار پارسی از نظر تصویرپردازی خیالی و صنایع لفظی و بدیعی (محور افقی) غنی و بدیع بوده ولی فاقد تم دراماتیک و موضوعی است، در ترجمه لطف و ارزش خود را از دست می‌دهد و خسته‌کننده می‌شود.

استاد شیمیل درباره علت نوشتن کتاب «زربفت دورنگ» به این نکته اشاره می‌کند که برای درک شعر پارسی شخص باید کل سیستم نمادها و اشاره‌های آن را که پایه شعر پارسی است بداند. همچنین خواننده شعر پارسی باید از ریشه‌های فرهنگ اسلامی و

تاریخ آن نیز مطلع باشد. شاعران پارسی‌زبان صاحب گنجینه‌ای از اشارات و کنایاتی هستند که بندرت در درازنای زمان تغییر یافته است. تنها یک تمثیل می‌تواند موضوعات مختلفی را به ذهن متبادر کند. او همچنین یادآور می‌شود که یک فرد غربی اگر بخواهد شعر پارسی را به زبان مادریش ترجمه کند، درمی‌یابد که درک خیال‌پردازی‌های تصویری، اشاره‌های فراوان به قرآن و قهرمانان کلاسیک ادبیات و تاریخ ایران و اسلام تا چه اندازه دشوار است. خواننده متفکر غربی این شعر را که گاهی از نظر معنا شامل عشق‌های بی‌حد و حصر، چابلوسی، طنز و اغراق است اگر نه پوچ و بیپه‌وده، عجیب و غریب می‌یابد. خانم شیمیل امیدوار است که کتابش کمکی باشد و راه را برای این دسته از خوانندگان هموار کند.

برای روشن‌تر شدن مطلب به چند موضوع از موضوعاتی که خانم شیمیل به آنها می‌پردازد اشاره می‌شود:

شهرها

در مورد معنی نمادین شهرها در شعر پارسی، خانم شیمیل به عنوان نمونه از این شهرها نام می‌برد. بغداد، شیراز، سمرقند، بخارا، کشمیر، ختن، ختا، جوی مولیان، چین، یمن، مصر و سبب اهمیت و نمادین بودن معانی بعضی از آنها را توضیح می‌دهد. به عنوان مثال درباره مصر و یمن می‌گوید:

زمانی که شعرای ایرانی درباره دنیای عرب صحبت می‌کنند چشم اندازهای شعری آنها مصر و یمن است. «یمن» شهر «اویس قرنی»؛ محل غروب ستاره سهیل، شهر ملکه سبا و مرکز عقیق است. مصر که پس از یمن، مهمترین کشور در بین شاعران ایرانی است، اختصاص به موسی و یوسف دارد و چون موسی در مصر نمی‌ماند، مصر با یوسف هم‌نشین شده است.

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
حافظ

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم‌مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم‌مخور

سنگ‌ها:

در مورد سنگ‌ها، استاد شیمیل می‌گوید که شاعران پارسی‌گوی حتی در افاق هم برای بیان افکار خویش نشانه‌هایی یافته‌اند. آنها درحقیقت در تمام طبیعت از سنگ گرفته تا اقیانوس، از گیاه تا ستاره، از شیر جنگل تا کوچک‌ترین حشره، به دنبال صور خیال گشته و از آنها در اشعار خود استفاده کرده‌اند. از آن جمله است سنگ‌های گرانبها و نیمه گرانبها، نظیر یاقوت از بدخشان، زمرد از مصر، عقیق از یمن و فیروزه از ترکیه و کشورهای آسیای مرکزی.

شاعران در این زمینه تشبیهاتی به کار برده‌اند

که قرن‌ها بدون هیچ تغییر پایدار مانده است. نظیر تشبیه لب معشوق به یاقوت و عقیق.

روژه دارم و افطارم از آن لعل لب است
یعنی افطار رطب در رمضان مستحب است
روز ماه رمضان زلف می‌افشان که فقیه
بخورد روزه خود را به گمانش که شب است

یاقوت لب لعل تو یا قوت مرا قوت
یاقوت بود نام لب لعل تو یا قوت؟
شاعران قرون وسطی به «زمرد» علاقه بسیار داشتند زیرا معتقد بودن که اثر شفابخش دارد و باعث کوری چشم مار و اژدها می‌شود. در اشعار پارسی هر جا که «زمرد» آمده باید منتظر شنیدن اثر شفابخش آن نیز بود.

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صبا
شاخی که بد چو هیکل افعی تهی ز بار
زان می‌کند ز دیدن او دیده‌های شاخ
کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

سنایی غزنوی
گرانبهارترین سنگ در شعر پارسی «یاقوت» است و مسلمانان معتقدند که اگر کسی یاقوت به دست کند از بلا طاعون، رعد و برق گرفتگی در امان می‌ماند و آرزوهایش برآورده می‌شود. در طب سنتی از مقدار خیلی کم یاقوت برای درمان افسردگی و به عنوان مفرح یا آرامش‌بخش استفاده می‌شد و این بهانه خوبی بود برای شاعران که بخواهند از یاقوت لب یار برای شاد کردن دل پرغم خویش مدد گیرند.

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانه توست
حافظ

گیاهان

در فصل «باغی از شادی‌ها» ی این کتاب می‌خوانیم که قلمرو گیاهان حتی بیشتر از عرصه سنگ‌های گرانبها منبع الهام شاعران پارسی زبان شده است. رابطه گل‌ها با بدن یا روی محبوب تشبیهی است که همواره در شکل‌های گوناگون به کار رفته است. گل سرخ، گونه دلدار است: نرگس، چشم مست یار و درخت سرو، نمونه ناقصی از قامت بالای یار. مقایسه می‌تواند این گونه نیز صورت گیرد: دلدار باغ زیبایی است مرکب از گل سرخ (گونه)، یاسمن (روی، دندان‌ها)، سنبل (طره یار).

چشم از ناز به حافظ نکند دیگر میل
سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد
حافظ

زبان سوسن او جمله گویا است
عیون نرگس او جمله بیناست
شبستری

عقل و صبری که به چل سال دلم گرد آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یک جا ببرد
حافظ

با چنین زلف و رخس بادا نظر بازی حرام
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بیدش
حافظ

دل گفت حسن روی او وان نرگس جادوی او
وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا
رومی

پرندگان

نویسنده در این مبحث از همنشینی گل و بلبل در شعر پارسی سخن می‌راند و از قول گلدزیهر می‌نویسد که عشق بین گل و بلبل یکی از قدیم‌ترین مضامین شعر پارسی است.

کتاب‌هایی نظیر منطق الطیر عطار؛ رساله الطیر غزالی؛ تسبیح الطیر سنایی همه از زبان پرندگان است. در بسیاری از فرهنگ‌های کشورهای مختلف از قدیم‌ترین زمان‌ها روح به پرند تشبیه شده است. چنان که هنوز هم گفته می‌شود که مرغ روحش از بدن پرواز کرد که کنایه از مرگ است.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
حافظ

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب، تخته‌بند تهم
حافظ

هدهد، باز، طوطی از محبوب‌ترین پرندگان بین شعرای پارسی زبان‌اند.

ای هدهد صبا به سبا می‌فرست
بنگر که از کجابه کجای فرستمت
حافظ

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان
کانک عاشق شد، نیندیشد ز جان

عطار
یکی از ویژگی‌هایی که کتاب خانم شیمیل را از کتاب‌های دیگر در این زمینه متمایز می‌سازد این است که استاد شیمیل مضامین و صور خیال شعری را در هر دو نوع ادبیات، صوفیانه و غیر صوفیانه بررسی کرده و معمولاً مضامین و نگاره‌ها (ایماژها) را تا نقطه شروعش دنبال می‌کند. مثال در مورد شعر صوفیانه را می‌توان در فصل ۱۰ کتاب او — «جغرافیای شعر» جستجو کرد، آنجا که می‌گوید: «در ادبیات عرفانی مشرق زمین، «یمن» چنانکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اشراق، از آن سخن رانده است. سرزمین شمال آفریقا محل غروب روح گمان می‌بردند. از همین رو در نظر عارفان تقابلی میان «یمن» که محل اشراق تصور می‌شده و «مغرب» (بخصوص «قبروان» که سیاهی «قبر» نیز از آن به ذهن متبادر می‌شود) پدید

آمده بوده است. بنابراین شاید بتوان گفت که نظریه جدید «خاور معنوی و باختر مادی» بدون سابقه نیست و ریشه‌های کهن در عرفان و نظریه‌های عارفان اسلامی داشته است.

آسمان، باد، دریا، در رابطه گریه ابر و خنده معشوق و یا بطور کلی نگاره آب، دریا و اقیانوس، نویسنده کتاب از چگونگی استفاده این نگاره چه از دید شعرای صوفی و چه غیر صوفی چنین می‌گوید:

سیل بنیان کن عشق یکی از نگاره‌های قوی است. اما ایماژ دیگر یعنی بخاری که از اقیانوس برمی‌خیزد، در داخل ابرها ساکن می‌شود و دوباره به صورت قطره باران به دریا برمی‌گردد از مضامین بسیار مطلوب شاعران متصوف است به ویژه این نکته که سرانجام قطره باران خودی خود را در آب دریا از دست می‌دهد و با دریا یکی می‌شود، یعنی همان رجوع به اصل و اتحاد با ذات یگانه، که در عرفان ایرانی از آن بسیار سخن رفته است از مضامین بسیار مورد علاقه بوده است.

هنر خوشنویسی

نمونه دیگری از تعبیر و تفاسیر نگاره‌های در اشعار عرفانی و غیر عرفانی مربوط به هنر خوشنویسی است. هر حرفی از حروف الفبا ارزشی عددی دارد که صوفیه سیستم متبلور شده تعبیر و تفسیر عرفانی خود را هم به آن اضافه نموده‌اند. به عنوان مثال خانم شimmel می‌گوید که الف — اولین حرف الفبا — به خداوند مرتبط شده است. چرا که «الف» حرف اول کلمه «الله» است و با ارزش عددی که «یک» باشد معرف خدای یگانه است. شناختن «الف» همانا شناختن خداوند است که با او محتوای همه کتب آسمانی آشکار می‌شود. به همین جهت است که گفته‌اند معنی چهار کتاب آسمانی در یک «الف» است.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

حافظ
برای صوفیه حرف «میم» متوجه «احمد» و تنها حرفی است که «احمد» را از «احد» جدا می‌کند و چون ارزش عددی «میم» ۴۰ است صوفیه معتقدند که این میم نماد چهل مرحله‌ای است که آدمی را از حق جدا می‌کند. همچنین شعرا از بقیه حروف الفبا نیز برای تصویرپردازی بهره‌گیری کرده‌اند. به این اشعار توجه کنید:

خاک چهل صبح سرشتی به دست صنع
خود بر زبان صنع براندی ثنای خاک
خاقانی
کز برای پخته گشتن کرد آدم را الیه
در چهل صبح الاهی طینت پاکش خمیر
سنایی غزنوی

دال زلف و الف قامت و میم دهنش
هر سه دامند که گیرند بسا همچو منی
کمال خجندی

البته نباید فراموش کرد که عدد چهل (۴۰) به معنی عدد صحیح و نمونه مقدار زیاد هم به کار رفته است.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
حافظ

در مورد انتخاب عنوان کتاب، خانم شimmel می‌گوید که خداوند بافنده‌ای عظیم و متبحر است که برای خلقت، قیایی از نخی دو رنگ که شب و روز باشد یافته است. شاعران نظیر «گوته»، «ویلیام بلیک» و رومی غالباً تغییرات زندگی را پارچه‌ای می‌بینند که به دست خداوند بافته می‌شود.

هر شب سپهر پرده زربفت ساخته
رویت به دست صبح به یک دم دریده باز
عطار

خورشید زرکش تافته زربفت عیسی بافته
زنار زرین یافته زر بر مسیحا ریخته
عطار

جامه عباسیان بر روی روز افکند شب
برگرفت از پشت شب زربفت رومی طبلسان
فرخی

روی صحرا را بپوشد حلقه زربفت زرد
چون زشب گویی که تیره روی‌زی صحرا کند
ناصرخسرو

زربفت روز را فلک از اطلس هوا
خواهد بر این ممزج و زرکش نثار کرد
خاقانی

اطلس زربفت را در اختران پوشیده‌اند
کوه را پیراهن از اکسون* و خارا کرده‌اند
عبید زاکانی

در طبیعت هم فصل بهار بافنده‌ای است که لباس اطلس بر باغ‌ها می‌پوشاند و بدون استفاده از سوزن و قیچی پارچه‌ای زربفت از گل سرخ با یقه‌ای از لاله بر تن باغ می‌کند.

در اینجا باید یادآور شد که استاد شimmel هم با نوشتن کتاب «زربفت دورنگ» همچون بهار بافنده جامه زربفت دیگری بر قامت سرو بلند شعر و ادب پارسی دوخته است.

* برای شرح حال خانم شimmel به سایت زیر مراجعه کنید:
http://en.wikipedia.org/wiki/Annemarie_Schimmel

** اکسون eksun.ak
دیبای سیاه، جامه سیاه قیمتی که اکابر به جهت تفاخر پوشند (فرهنگ معین)

کتاب‌نامه

A Two-Colored Brocade: the imagery of Persian Poetry/ Annemarie Schimmel. The University of North Carolina Press, 1992.

۱. صور خیال در شعر پارسی: تحقیق انتقادی در تطوّر ایماژهای شعر پارسی و سیر نظریه بلاغت در اسلام و ایران، تألیف دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، ایران: انتشارات آگاه، ۱۳۷۵.

۲. دیوان حافظ، به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری. تهران، ایران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.

۳. دیوان ناصر خسرو قبادیانی، از روی نسخه حاج سید نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی. تهران، ایران، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵.

۴. دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، ایران، انتشارات زوار، ۱۳۵۶.

۵. دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح، تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی. تهران، ایران، خیام، ۲۵۳۷.

۶. دیوان شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، حواشی و تعلیقات از م. درویش با همکاری غلامرضا قیصری. تهران، ایران، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶.

۷. دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، ایران، انتشارات زوار، ۱۳۴۹.

Persian میراث ایران Heritage

استخدام جهت بازاریابی و اخذ آگهی در «میراث ایران»

مجله و ماهانه «میراث ایران» جهت دریافت آگهی از مؤسسات تجاری و حرفه‌ای، افراد علاقمند را در سراسر آمریکا

استخدام می‌نماید. متقاضیان می‌توانند با تلفن، فکس و یا پست الکترونیک با ما تماس بگیرند.

فکس: ۸۹۹۵-۵۷۴-۹۷۳

تلفن: ۴۲۸۳-۴۷۱-۹۷۳

email: mirassiran@aol.com

نسیم خوشبو و ملایم صبحگاهی از میان برخاسته و گرمای هوا رو به فزونی گذاشته بود. شاخسار درختان سپیدار و بید و گردو و توت و بقیه نیز که تا اندکی پیش در معرض باد خش خش می کردند، سرانجام آرام گرفته بودند. به همین سبب دود غلیظی که از هیزم برمی خاست، در محوطه می پیچید و شامه را می آزد. هرچه گستره سایه های کنار دیوارها باریک تر می شد و تیغه آفتاب بالاتر می رفت، هجوم انبوه مگس ها و خرمنگس ها نیز بیشتر می شد که روی هر چیزی و هر کسی می نشستند و وزوز می کردند و دمی آرام نداشتند.

در یک گوشه از تنها محوطه هموار روستا که روی بلند ترین تپه اطراف بود، سنگ های بزرگ و صاف در چهار دایره جداگانه چیده و رویشان اجاق ها روشن شده بود. اکنون دیگر آب کف کرده درون دیگ ها قل قل می کرد و برنج آماده آبکش می شد.

«روز عاشورا ست و ثواب داره. خدا قوتتون بده.» اسماعیل سرآشپز داوطلبانه از تهران آمده بود تا برنج نذری را بار، و با گوشت قربانی و خرما و کشمش ته چین کند و به مسجد نهار بدهد. با انبر قدری هیزم های افروخته زیر اجاق را جابجا کرد و با دستمال پیچازی، عرقی را که روی چشمان و گردنش شرشر می ریخت خشک کرد و ادامه داد، «سر این یکی رو بگیرین. مواظب باشین که همه آب نمک رو توی سطل ها بریزین.»

مخاطب اسماعیل دو تن دیگر بودند که چون کمک در چنین روز مبارکی ثواب داشت، دور و بر او می پلکیدند و گوش به فرمان او بودند. اسماعیل می گفت «یا علی از تو مدد. یا ابوالفضل عباس. بچه ها قربونتون برین کمی اونورتر تا نسوزین.»

سه نفری با قاب دستمال های بزرگ و ضخیم اولین پاتیل بزرگ و سنگین را برداشتند و با دقت بسیار آب جوشانش را در سطلی بزرگ خالی کردند. باید می شتافتند. زیرا هنوز سه پاتیل دیگر روی اجاق بود و برنج می بایست تا هنوز دون بود، آبکش می شد.

یکی از چند پسر بچه شیطانی که آن دور و بر پرسه می زدند و به هر جا سرک می کشیدند و مدام در پی سرگرمی دیگری بودند، پرسید «برای چی آب برنج رو می ریزین توی سطل؟» او یک پسر بچه شهری و عاشق حال و هوای این روستا بود که مرتباً می رفت و می آمد و با دقت و لذت به کار اینان نگاه می کرد.

«عمه خانم فرمودن وقتی آب سرد شد بزاریم جلوی گاوها»

«چرا؟»

«آخه میگن گاوها کمی که آب نمک بخورن، تشنه شون میشه و بعد حسابی آب می خورن و اینطوری شکمشون بزرگتر میشه و بهتر می چرن و زودتر چاق میشن.»

بچه ها که حوصله شان از هر کاری زود سر می رفت، به بالا دست میدان دویدند که از کنارش جوی آبی می گذشت و در مسیر آن هفت هشت درخت کهنسال توت روئیده بود. از فاصله نسبتاً هم می شد سوراخ هایی را تشخیص داد که با تبر روی تنه درختان کنده بودند تا همه بتوانند از این درختان بالا بروند و شکمی سیر توت بخورند. اما امروز کسی بالای درختان دیده نمی شد. زیرا روز، روز عاشورا بود و جنب و جوش و هیجان بسیار.

دیگر آنکه بقایای گوسفندان قربانی هنوز از شاخه این درختان آویخته و شعبان قصاب و دو تن بر دست روستایی اش مشغول شستشوی پوست ها و ضبط و ربط کله پاچه و دل و قلوه و جگر بودند. رسم این بود که قصاب پوست ها را به عنوان اجرتش بردارد.

به برکت چنین روز مقدسی، حتی سگان ولگرد و رنجور دهکده نیز که غالباً سنگ باران می شدند و جز تکه ای نان خشکیده و ته مانده سفره حقیر روستاییان

نصیب شان نمی شد، فرصت یافته بودند دلی از عزا در آورند. روشن نبود که آیا امروز گناه مادرزادی شان، یعنی نجسی شان، موقتاً بخشوده شده بود. یا آنکه برای رفع مزاحمتشان بود که جلوی هر کدام یکی دو استخوان و قدری ریزه روده و دنبه ریخته بودند. دلیل هر چه بود، سگان به شکرانه دل و روده مفصلی که بلعیده بودند، از پرسه زدن و عمو کردن باز ایستاده و هر یک در گوشه ای نشسته سیری کمیاب، استخوان هایی را که به غنیمت گرفته بودند، مدام زیر خاک پنهان می کردند و باز درمی آوردند و می لیسیدند و می جویدند. سوز و سات کلاغ ها و گنجشک ها هم برقرار شده بود که تا چشم مردمان را دور می دیدند، روی زمین می نشستند و ذره ای گوشت یا دانه برنجی می چیدند و به روی شاخسار باز می گشتند.

در دو سوی این محوطه مشرف بر سراسر دهکده، منازل روستا ساخته شده بود. در سمت شرقی آن ردیف خانه های کاهگلی و کوتاه روستاییان که چسبیده به هم و در دو سوی کوچه ای سنگفرش و باریک و پر پلکان تا پایین تپه پر شیب ادامه می یافت و آخرین آنها حمامی بود که روزها از آن بانوان و شب ها از آن مردان بود و آب روان جویبار از درونش رد می شد تا حوضه سربینه اش گر باشد؛ و در سمت غربی محوطه، تنها خانه دو طبقه و نیمه آجری و رویه مرفته شهری دهکده با حیاطی آجر فرش و نسبتاً بزرگ و حوضی که در روزهای داغ تابستان بچه ها در آن آبتنی می کردند و درخت بزرگ قیسی ای که بر سطح آن سایه افکنده بود. در وسط این حوض لوله ای از سطح آب بیرون زده بود که غالباً آب به اندازه دو بند انگشت از آن بیرون می جهید و قل قل می کرد.

جویبار بالا دست پشت خانه دو متری بالاتر از سطح حوض بود و راه آب را که باز می کردند، آب ابتدا با شُرشُری به گوشنوازی همه سنمونی های دنیا در جوی ریگفرش کنار دیوار خانه می ریخت و سپس وارد لوله ای می شد که سر دیگر آن به وسط حوض کشیده شده بود؛ که اگر نه یک فواره، دست کم یادآور آن بود. و همه این ریزه کاری های ناچیز در مقایسه با حیاط های قلکی تهران و هُرم گرمای تابستان آن و خیابان های کم درخت و فضای مجموعاً خشک آن، به راستی حکم بهشت را داشت. طبقه دوم این خانه بلندترین نقطه روستا بود و از مهتابی سرپوشیده آن می شد تمام اطراف و کشتزارها و حتا بخش هایی از رودخانه را که در دامنه دره و پشت درختان پُر میوه باغ ها جریان داشت، تماشا کرد. مناظر اطراف توأم با زمزمه سحرآمیز برگ درختان و موج گندمزارها و چهچهه بلبلان و پرواز کبوتران و پرش بی امان گنجشگان و راهپیمایی روستاییان و چهارپایان به سوی آسیاب ده و لالایی مادران، آرامشی افسونی به جان و روان می بخشید.

هر روز پیش از طلوع خورشید و پس از غروب آن که دور از چشم آفتاب، نسیمی چابک و آمیخته به شمیم پونه و شیدر تازه درو شده برمی خاست و رمه به صحرا می رفت و از آن باز می گشت، هیاهوی آمیخته به نوای نی چوپانان و عوگوی سگان گله و نعره گاوان و بعبع گوسفندان و بزغاله ها باز از هر سو برمی خاست و ولوله ای به راه می افتاد.

از آن ده تا شهرک دماوند نیم ساعت راه با اتوموبیل بود و بیش و کم یک ساعت از راه میان بُر. این جاده مالرو کوچه باغی سرسبز بود با رودخانه ای که از پایین دست آن می گذشت. از دل دو کرانه نمناک و خنک رودخانه که عطر نسترن های صورتی و وحشی و پیچک های یاس در امتداد آن روئیده بود، چشمه سارانی بسیار می جوشید. رگه های آب خنک و زلال این چشمه ساران، گوارای رهروان تشنه و ارزانی دخترکان کوزه به دوش، در پناه بوته های خمیده و انبوه تمشک و از کنار درختان فندق و گردو و آلبالو و گیلاس و قیسی و توت می چکیدند و می خزیدند و به رودخانه می پیوستند. آن سوتر، خرمن در خرمن گندمزار و یونجه و جالیز و ناله چرخ چاه که در پی آب چنگ بر دل زمین می افکند و فغان گاواهن، شرمسار

شورآبه

شهریار صالح

از خراشیدن و کاویدن سینه گشاده خاک.

خانم و آقای سنجیده صاحبان این تنها خانه نیمه شهری دهکده، زوجی سخت مهربان و میهمان دوست بودند که با مناعت طبع و روی گشاده هرچه داشتند بر سر سفره می گذاشتند و پایبند به آداب و رسومی بودند که هنوز از خانواده‌های آبرومند و بلندنظر و سخاوتمند گذشته به یادگار مانده بود.

روزهای آخر هفته‌های موسم تابستان؛ میهمانان از هر سنی و نسبیتی به آنجا می آمدند و از آن حال و هوا و پذیرایی صمیمانه میزبانان لذت می بردند. اینک نیز چند خانواده از روز پیش از تهران آمده بودند تا در مراسم مذهبی دو روز تاسوعا و عاشورا شرکت کنند که هم فال بود و هم تماشا.

میهمانان به فراخور سن و سالشان معمولاً چند گروه می شدند و هر گروه سرگرم کاری. یکی از سرگرمی‌های رایج قمار بود: از تخته نرد گرفته تا بیست و یک، و پاسور و رامی و پوکر و معمولاً میز و چند صندلی روی مهتابی در اختیار گرمای‌ترین میهمانان قرار می گرفت. و اینان از راه نرسیده و دیده‌بوسی تمام نکرده و استکانی چای ننوشیده، رومیزی را می گسترند و ورق‌ها را بُر می زدند و غالباً آنقدر پشت همان میز می نشستند و سرگرم بازی غذا می خوردند و حتا چرت می زدند تا هنگام خداحافظی فرا می رسید.

در آن روز نیز شش تن از میهمانان پشت همان میز، پوکر بازی می کردند. این بازی از شب پیش آغاز شده و تا آن زمان که نزدیکی‌های ظهر بود، ادامه یافته بود. مسن‌ترین بازیکنان جناب سرهنگی بود پنجاه و چند ساله، هم سخت پایبند موازین دینی و هم پاک دل‌باخته پوکر.

اندکی بعد هیاهویی برخاست و رفته رفته سیاهی جمعیتی همراه «دسته» سیاهپوشی پدیدار شد که از صبح زود در روستاهای پایین دست، چرخیده و سینه زده بودند و اینک به آخرین نقطه توقف که این دهکده باشد، می آمدند. با این قرار که به محوطه باز کنار این خانه بیایند، دور آن چند بار سینه بزنند و سپس برای صرف نهار به مسجدی که در چند قدمی آنجا قرار داشت، بروند. طبیعتاً حواس جناب سرهنگ بیش از دیگران به این مراسم جلب شده و تحت تأثیر آن قرار گرفته بود. هرچه دسته نزدیک‌تر می شد و آوای سینه زنان و شرَق شرَق سینه زدن‌هایشان بلندتر، جناب سرهنگ بیشتر بغض می کرد و اشک در چشمانش موج می زد. در عین حال بازی روی مهتابی ادامه داشت و نیمی از حواس جناب سرهنگ متوجه بازی پوکر بود.

دسته سینه زنان با علم و کتل هر چند قدم می ایستاد و قدری سینه می زد. اهالی دهکده و بسیاری از میهمانان، راهی دراز به پیشباز اینان رفته بودند و مسن‌ترهایشان سروده‌ای را که شرح فاجعه کربلا بود و پی در پی از بلندگوی دستی سردسته سینه‌زنان پخش می شد، زمزمه می کردند، بغض در گلو می فشردند، می گریستند و دسته را همراهی می کردند. سرانجام دسته سینه‌زنی به محوطه زیر خانه رسید و مراسم سینه‌زنی همراه با شیون و فغان و تکرار اشعار مذهبی و ستایش ائمه اطهار و شرح فاجعه شهادت امام حسین (ع) و یارانش و نابکاری شمر و یزید اوج گرفت. چنین شوری و هیجانی همگان را تحت تأثیر قرار داد تا جایی که قماربازان روی تراس نیز ورق‌ها را کندتر بُر می زدند تا صحنه سینه‌زنی را بهتر ببینند. در این میان جناب سرهنگ نه می‌توانست از ادامه قماربازی دست بردارد و نه مراسم سینه‌زنی را نادیده بگیرد. او با یک دست ورق‌ها را گرفته بود و توپ می زد و پول رد و بدل می کرد. و در همان حال با دستمالی در دست دیگر پی در پی آب بینی و چشم خشک می کرد و آه می کشید و به شمر و یزید دشنام می فرستاد.

سپس دسته سینه‌زنان و تماشاچیان آن در چند نقطه دیگر از کوچه سرایشب دهکده ایستادند و سینه‌زنی از سر گرفتند تا اینکه به نزدیکی مسجد دهکده رسیدند که در اوایل کوچه قرار داشت. کنار در مسجد یکباره شلوغ شد و تنی چند دور جوانکی سینه‌زن حلقه زدند که در آن هوای داغ که خورشید به وسط آسمان رسیده بود، از حال رفته و با چشمان نیمه بسته در کنار در مسجد نشسته و به دیوار تکیه داده بود. از سر او خون می چکید و زیر آفتاب داغ، روی پیشانی و صورت و گردنش لخته می شد. دویدند و آفتابه‌ای پر آب آوردند و به

آرامی روی سرش ریختند.

یکی را فرستادند دنبال آقای سنجیده که ضمناً کدخدای دهکده نیز به حساب می آمد و مورد اعتماد و احترام اهالی بود. او خوبی صمیمی و ملایم و اشتباهی خوش داشت و اگر همه یک بستنی «دوزاری» می خوردند، سهم او یک کاسه بستنی و در نتیجه هیكلی فربه داشت. در عین حال از آنجایی که شبانه‌روز در کوه و کمر و صحرا سرگرم سرکشی به امور کشاورزی و استفاده از نوبت آبیاری و غیره بود، چستی و چالاکی‌ای داشت که از او بعید می نمود. خبر زخمی شدن جوانک را که به او رساندند به شتاب از راه رسید و از حال جوانک زخمی جویا شد. گفتند هنگام سینه‌زنی آنقدر از خود بی خود شده که قلوه سنگی از زمین برداشته و به سر و صورتش کوفته!

«اگه از من می پرسی، طرف بی خود به سرش سنگ نکوبیده. آخه وقتی داشت سینه می زد، زاغ گلنار رو هم چوب می زد که داشت سینه‌زنی شو نگاه می کرد.»

مراد، پسر پانزده شانزده ساله میزبان که به اقتضای سن و سالش دور و بر دخترکان می پلکید، ادامه داد «واسه اینکه پهلونی شو به بُخ دختره بکشه و توجه او را به خودش جلب کنه، این اداها رو از خودش درآورده. تقصیر خودشه دیگه.» آقای سنجیده به پسرک زخمی نزدیک شد و سر او را معاینه کرد و گفت «نخیر خون بند نمی آد و معطلی فایده‌ای نداره. بباین کمک کنین بزارینش تو ماشین. باید بره پانسمان بشه. می ترسم تو این هوای گرم، زخمش عفونت کنه.»

دو نفر زیر بغل جوانک زخمی را گرفتند و او را کشان کشان به جیبی در آن نزدیکی رساندند و هر سه روی صندلی عقب آن نشستند. محمدعلی جیب را آتش کرد و با گرد و غبار بسیار که از خود به جای گذاشت به سمت شهر دماوند به راه افتاد.

نگاه‌ها باز به سوی مسجد چرخید که اتاقی بزرگ بود با سقفی بلند، ساخته شده از خشت خام. دیوارهای آن بدون گچکاری و خشت‌های درون آن مانند دنده موجودی لاغر و تکیده بیرون زده بود. تنها اثاثیه مسجد یک منبر چوبی با سه پله در انتهای آن و چند تکه زیلو که کف آن را پوشانده بود. چهار پنجره بلند و باریک آن در قاب‌های زمخت و و رنگ نخورده باز بودند و انبوه مگس‌ها در پرواز.

روی زیلوی کف مسجد به ردیف چند سفره بلند و باریک انداخته بودند و داشتند کوزه‌های دوغ و ظرف‌های ماست، سبزی خوردن و پیاز را می چیدند. طبق معمول مجلس مردانه بود و زنان می‌بایست دسته دسته در خانه روستاییان غذا می خوردند. مردان و پسران در جوی آبی که در امتدادش و تا جایی که چشم کار می کرد، درختان تنومند بید رویده بود، دست و رو شستند و به درون مسجد رفتند و در دو سوی نوار باریک سفره‌ها نشستند و در حین کیش مگس‌ها، منتظر ماندند.

سرانجام دوری‌های پلو با ته‌چین و خرما و روغن کرمانشاهی مفصلی که روی آن داده شده بود، دست به دست گشت و بین هر دو نفری که روبروی هم نشسته بودند، گذاشته شد. بخاری که از دوری‌ها برمی‌خاست آمیخته به عطر خوش زیره و زعفران هوش از سر می برد و طاقت مردمان طاق می کرد.

اما از چنگال و قاشق خبری نبود. زیرا اولاً استفاده از قاشق و چنگال در میان روستاییان رسم نبود؛ ثانیاً قاشق و چنگال به تعداد آنهمه آدم پیدا نمی شد؛ و ثالثاً استفاده از قاشق و چنگال در چنان روز مقدسی، بی گمان معصیت داشت. قرص‌های نان خالص گندم هم که تازه از تنور بیرون کشیده شده و هنوز داغ بود، روی چند سینی بزرگ چوبی یا لاوک از در رسید و چند تا چند تا میان جمعیت پخش شد. آقای سنجیده دم در مشغول وارسی شد تا مطمئن شود به همه غذا رسیده است. ولی خودش باید به منزل برمی‌گشت و با میهمانانش غذا می خورد.

مردم با آستین‌های بالا زده و دو زانو نشسته و خیره به دوری‌های پلو و ماست و نان و پیاز منتظر ماندند تا چند دقیقه جانکاه که سر و کله اسماعیل آشپز پیدا شد و گفت «همه یه صلوات بلند بفرستین.» «اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

هوا که تاریک‌تر شد، مراد و برادر کوچک‌ترش موتور کوچک برق را درموتور خانه‌ته حیاط خلوت که چند پله پایین‌تر از سطح حیاط اصلی بود، روشن کردند. صدای پت پت موتور برق از دور به گوش رسید. با اینکه ظرفیت این موتور بیش از چند لامپ نبود، ولی از آن به مسجد و حمام ده و روی بام خانه نیز سیم کشیده بودند و آن را معمولاً از اول تاریکی هر شب تا پایان داستان شب که از رادیو پخش می‌شد، روشن نگه می‌داشتند.

ناگاه از میان پت پت موتور برق از سوی طویله که در صد قدمی منزل بود، همه‌ای برخاست و چند لحظه بعد «قربان» چوپان لال و کر وارد شد و با اشاره و ایما همه را به سوی طویله فرا خواند. بچه و بزرگ با شتاب گیوه و سرپایی پوشیدند و به سوی طویله دویدند. تنها فانوس کم سوی داخل طویله روشن بود و روی کاه و سرگین ریخته در کنار آخورها، دو گاو و یک گوساله روی زمین افتاده بودند. با چشمان مات، شکم‌های باد کرده و خوابه‌ای که از دهان‌شان روان بود. هر سه به سختی نفس می‌کشیدند و در کنارشان سه سطل بزرگ دیده می‌شد که در آنها آب نمک ریخته شده بود و اینک خالی روی زمین افتاده بودند.

چوپان و پسرش و شعبان قصاب و یکی دیگر کنار گاوها سرگردان ایستاده بودند. پریشانی همگان از آن چه می‌دیدند ناگفتنی و پشیمانی از تجویز آب نمک در چشمان گریان عمه خانم موج می‌زد.

آقای سنجیده می‌خواست زبان به شکوه و شمات بگشاید که بغضی گلویش را فشرد و سر در گریبان از فضای مرگبار طویله بیرون زد. همسرش که به همان اندازه هراسیده و پریشان گشته بود، نیز در کنارش به راه افتاد و بقیه به دنبال آنها. آقای سنجیده چند گامی که برداشت، به خود فشار آورد تا برگردد و رو به قصاب و چوپان بگوید «بکشونید و بندازیدشون تو بیابون».

تا پاسی دیگر خیل گرگان و شغالان و کرکسان بیابان نیز که از ریخت و پاش دو روز پیش بی‌بهره مانده بودند، به سورچرانی می‌نشستند.

باز گفت «یک صلوات بلند تر بفرستین»
 همه با صدایی بلندتر گفتند «اللهم صل علی محمد و آل محمد»
 برای بار سوم گفت «یک صلوات بلندتر بفرستین»
 همه با صدایی از ته حنجره فریاد زدند «اللهم صل علی محمد و آل محمد»
 اسماعیل گفت «انشالله قبول باشه» و از در خارج شد.

مردان گرسنه که از صبح زود راه بسیار رفته و بسیاریشان سینه مفصلی نیز زده بودند، در فاصله‌ای کوتاه ته دوری‌ها را با لقمه‌های بزرگ بالا آوردند؛ پشت هر دو سه لقمه، کاسه کاسه دوغ نوشیدند و از آنهمه نان و پیاز نیز ذره‌ای باقی نگذاشتند. در این فاصله سمار بزرگ برنجی در بیرون مسجد می‌جوشید و در کنار آن روی خاکستر در منقل بزرگ، چای درون قوری‌ها داشت دم می‌کشید. سفره‌ها که جمع شد، سینی‌های برنجی بزرگ که روی هر یک دست کم پنجاه تا استکان و نعلبکی و قندان چیده شده بود، میان حضار گشت.

به مردها که با شکم‌های سیر به چرت افتاده بودند گفتند که به یک سوی مسجد بروند. سپس با پرده‌ای بزرگ، دیواری در وسط مسجد کشیدند تا زنان نیز در سوی دیگر آن بنشینند و آنها نیز از روضه روضه‌خوانی که از دماوند فرا خوانده شده بود، فیض ببرند....

غروب آن روز، بسیاری از میهمانان رفتند و آنهمه جوش و خروش دو روز گذشته جای خود را به آرامشی دلپذیر و نسیم شامگاهی خنک و بی‌قراری بخشید که مرتباً در شاخ و برگ درختان می‌پیچید و سر و صدایشان را درمی‌آورد. انبوه گنجشکان نیز در پی بیتوته شبانه، با وسواس و جیک جیک بسیار مدام از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر می‌پریدند و باز می‌گشتند. اهل منزل و از جمله عمه خانم مادر خانم سنجیده با روسری سفیدی که با سنجاق قفلی زیر چانه سفت کرده بود و با عینک به چشم و قرآن پیش رویش، روی فرش که در کنار حوض انداخته شده بود، نشسته بودند و راجع به ماجراهای دو روز گذشته گفتگو می‌کردند.

انجمن ام اس ایران MS IRANIAN MS SOCIETY آشنایی با انجمن

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است.

با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیرازی کد ۸۳۴

۳۰۰۰ ۴۹۳۸۹۰۰۴ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۵۸ - ۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

مژده به دوستداران زرتشت

برای اولین بار آنچه که باید در مورد فلسفه و آیین زرتشت بدانید در دو DVD به زبانهای فارسی و انگلیسی هر کدام جداگانه به مدت دو ساعت تهیه شده این DVD ها به همتاداران و صد پرستشانی در دور و این دو قسمت پاسخ می‌دهد و شما را جهت مراحل بعدی راهنمایی می‌کند. شما می‌توانید این DVD ها را از طریق تلفن یا اینترنت در آگهی کتابهای مذهبی ایرانی و همچنین در فروشگاههای ایرانی به دست آورید. جهت آگاهیهای بیشتر با شماره‌ها در یو تماس بگیرید.

818-943-7178

زرتشتی تولدی دوباره

**ZOROASTRIAN
 Born Again**

... به هر حال، آن شب قصه میرزا خانم به جاهای حساس رسیده بود و جعفر هم تصادفاً به شنیدن آن علاقه زیادی نشان می‌داد.

میرزا خانم گفت:

— شاه سوار کالسکه شد و همراه قراول‌ها و یساول‌ها که مرتب (دور شوید و کور شوید) می‌گفتند به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کرد. در حالی که «اتابک» صدراعظم وقت هم توی کالسکه سمت چپ او نشسته بود و مردم می‌دیدند که با شاه سرگرم صحبت کردن است. شاه برای مردمی که سر راهش بودند دست تکان می‌داد و ابراز خوشوقتی می‌کرد.

یک ساعت بعد کالسکه سلطنتی به حضرت عبدالعظیم رسید و شاه همراه صدراعظم و سایر همراهان از جمله دکتر احیاء السلطنه به داخل حرم رفت. در حرم، عده زیادی زن و مرد مشغول زیارت بودند. قراول‌های چوب به دست مردم را کنار می‌زدند تا شاه دستش به ضریح برسد. شاه خیلی خوشحال و سر حال به نظر می‌رسید و زائرین حرم حضرت عبدالعظیم هم از این که می‌دیدند پادشاه برخلاف همیشه بین آنهاست و مثل یک فرد عادی مشغول طواف کردن و دعا خواندن است غرق حیرت و تعجب بودند.

شاه ضریح حضرت عبدالعظیم را دور زد و به طرف راهرویی که به «امامزاده حمزه» ختم می‌شود رفت. در این وقت مردی بلند بالا و لاغر اندام که عباي نائینی‌اش را روی سرش کشیده و در کنجی نشسته بود بلند شد و به طرف شاه آمد و دستش را که عریضه‌ای در آن بود به طرف شاه دراز کرد. اطرافیان آمدند مانع شوند ولی شاه گفت: «مانعش نشوید، عریضه‌اش را بگیرد.»

هنوز این حرف شاه تمام نشده بود که صدای شلیک یک گلوله بلند شد و آن شلوغی و ازدحام را به سکوت محض مبدل کرد. همه مات و میهوت مانده بودند و نمی‌دانستند چه اتفاقی افتاده ولی کسانی که به شاه نزدیک‌تر بودند دیدند که او دستش را روی قلبش گذاشت و پس از گفتن «آخ» به زمین افتاد. بعد از افتادن شاه به زمین،

زندگی میرزا رضا کرمانی از زبان نوه او

بخش چهارم و پایانی

برگرفته از کتاب «آقا کوچک» به قلم پرویز خطیبی

پرویز خطیبی، روزنامه‌نگار، ترانه‌ساز، نمایشنامه‌نویس بنام و مؤسس روزنامه «حاجی بابا»، نوه میرزا رضا کرمانی است و در این کتاب با نام «جعفر»، زندگی پدر بزرگ خود را از قول خاله‌اش، «خانم مدیر»، نقل می‌کند.

فریاد بگیریش، بگیریش بلند شد و عده‌ای از قراول‌ها به طرف مرد عبا به سر دویدند. او کسی غیر از میرزا نبود بی‌آن که از جایش تکان بخورد ششلول را که در دست داشت جلوی پای قراول‌ها انداخت و خودش را در اختیار آنها گذاشت.

همراهان و اطرافیان شاه به دست و پا افتاده بودند. قبل از همه دکتر احیاء السلطنه روی جسد شاه خم شد تا محل اصابت گلوله را معاینه کند. اتابک فریاد زد: «زود باشید، بروید دکتر طولوزان را بیاورید.»

در این جا میرزا که بین چند نفر قراول محاصره شده بود با صدای بلند گفت: بی‌خود به خودتان زحمت ندهید، اگر رضا زده که به جا زده. و درست هم می‌گفت چون شاه همان لحظه اول جان داده بود. دکتر احیاء السلطنه نگاه کرد و دید گلوله درست وسط قلب شاه خورده و خون از آن جاری است. فی‌الغور دستمال ابریشمی سفید خود شاه را که همیشه در دست داشت از دستش بیرون کشید و در سوراخی که روی قلب ایجاد شده بود گذاشت تا مانع خونریزی شود.

قراول‌ها میرزا را به یکی از حجره‌ها بردند و اتابک دستور داد جسد شاه را بلند کنند و طوری از حرم خارج کنند که کسی متوجه مردن او نشود، بعد خودش به اتاقی که میرزا را برده بودند رفت و با عصیانیت و خشم زیاد سرش فریاد کشید که: «مرد، چرا شاه به این خوبی و عادلانه را کشتی؟ بگو ببینم کدام انوشیروان عادلانه را توی آستینت داشتی که این کار را کردی؟»

و میرزا حتی یک کلمه هم به او جواب نداد. تنها کاری که کرد این بود که به چشم‌های اتابک خیره

شد و اتابک که طاقت نگاه کردن در چشم‌های او را نداشت رویش را برگرداند و از حجره بیرون رفت. نیم ساعت بعد مردم حضرت عبدالعظیم و پس از آن مردم تهران خبردار شدند که در حرم مطهر به جان شاه سوء قصد شده ولی بحمدالله به خیر گذشته و شاه فقط از ناحیه سینه کمی مجروح شده. اتابک که فکر می‌کرد به محض انتشار خبر سوء قصد به جان شاه ممکن است مخالفین به دست و پا بیفتند و شهر دچار اغتشاش بشود، حيله‌ای به خرج داد و آن این بود که جسد شاه را در کالسکه سلطنتی نشانده و خودش هم در کنارش قرار گرفت. بعد دستش را در آستین لباس شاه کرد تا در موقع حرکت، مردم شاه را که دستش را به طرف آنها حرکت می‌دهد ببینند و خاطر جمع بشوند که زنده است.

تصادفاً این سیاست اتابک نتیجه‌اش رضایت بخش بود چون کسانی که در مسیر حرکت کالسکه سلطنتی بودند برای دیگران تعریف کردند که: «ما خودمان شاه را دیدیم که در کالسکه نشسته بود و دستش را تکان تکان می‌داد.»

کالسکه آرام آرام به محوطه بازار و بعد به کاخ گلستان رسید. زن‌های حرم که جسته و گریخته چیزهایی شنیده بودند با وحشت و اضطراب انتظار می‌کشیدند. وقتی کالسکه نزدیک عمارت مخصوص شاه ایستاد صدراعظم دستور داد همه نوکرها و خواجه‌باشی‌ها و حتی خانم‌های حرم آنجا را خلوت کنند. وقتی محوطه کاخ خالی شد، چند نفر کمک کردند و جسد شاه را به اتاق خودش بردند و روی تخت گذاشتند. حالا صدراعظم وظیفه دیگری داشت و آن این بود که قاصدی را به تبریز بفرستد تا ولیعهد

(مظفر میرزا) را به تهران بیاورد. اتابک می‌خواست پیش از این که همه مردم ایران از کم و کیف واقعه باخبر بشوند، مظفر میرزا را به جای پدرش به تخت سلطنت بنشانند و زمام امور را به دست او بسپارد.

صحبت که به اینجا رسید میرزا خانم ساکت شد. جعفر با بی‌حوصلگی پرسید: «پدر بزرگ چی شد؟»

میرزا خانم گفت: او را تحت الحفظ به تهران آوردند و در نارنجستان کاخ گلستان حبس کردند. همان شب خود اتابک و چند نفر مستنطق میرزا را تحت استنطاق قرار دادند تا بفهمند آیا او خودش به تنهایی این کار را کرده یا همدست دارد. ولی میرزا در مقابل تمام سؤالاتی که اتابک و مستنطق از او می‌کردند حرف‌هایی می‌زد که ربطی به سؤال نداشت. مثلاً می‌گفت: «من خسته‌ام... خیلی گرسنه‌ام شده، اگر شامی در بساط هست به آشپز سفارش کنید ما را هم جزو ابواب جمعی کاخ حساب کند.»

دو سه روز بعد مظفر میرزا ولیعهد که مدت‌ها در تبریز زندگی می‌کرد به تهران آمد و به تخت نشست. حالا دیگر همه مردم از همه چیز باخبر شده بودند و می‌دانستند که مردی به اسم میرزا رضا کرمانی شاه را کشته. آنهایی که حدود بازارچه قوام‌الدوله می‌نشستند و می‌دانستند که خواهرم زن میرزا است، به این دلیل که میرزا مرتکب عمل زشتی شده به خانه ما هجوم آوردند و نه یک مرتبه بلکه سه مرتبه دار و ندارمان را غارت کردند و بردند، آخرین دفعه، دختر کوچک میرزا (خاله‌تو) که هشت نه ماه بیشتر نداشت زیر دست و پای او باش و اراذل از بین رفت و من و خواهرم ناچار شدیم بچه‌های دیگر (یعنی مادر و دایات) را برداریم و برای مدتی به خانه دوستان و اقوام برویم.

حدود یک سال شاید هم بیشتر هیچ‌کدام از ما جرأت نمی‌کردیم از در خانه بیرون برویم، چون مردم عامی و رجاله‌ها و اراذل هر چه فحش و ناسزا در چنجه داشتند تحویل‌مان می‌دادند. حتی یک روز که خواهرم بعد از چند ماه می‌خواست به حمام برود، زن‌ها توی حمام حسایی کتکش زدند و چادرش را به سرش تیکه پاره کردند. خلاصه

این که هیچ کس جرأت نداشت از میرزا حرفی بزند و اگر می‌زد خونس پای خودش بود. تا این که کم‌کم وضع به حال عادی برگشت و ما توانستیم به خانه خودمان بیاییم. اما چه خانهای که یک گلیم یا یک تشک یا لحاف در آن پیدا نمی‌شد. از طرفی (تقی) دایی تو، هر جا به دنبال کار می‌رفت قبولش نمی‌کردند و می‌گفتند «ما نمی‌توانیم به پرسی که پدرش قاتل است کار بدهیم.» همین باعث شده بود که وضع مالی خانواده ما روز به روز بدتر بشود. بیشتر وقت‌ها به جای شام و ناهار نان و پنیر و انگور می‌خوردیم گاهی هم به نان خالی قناعت می‌کردیم. تنها کاری که از دست من برمی‌آمد این بود که در خانه خودمان به زن‌ها و دخترهای جوان درس قرائت قرآن بدهم و پول مختصری بگیرم. تقی هم به هر کاری که پیش می‌آمد راضی بود. مدتی شاگرد قهوه‌چی شد و چند روزی در دکان عطاری یک پیرمرد خوش قلب و مهربان کار کرد و چند ماهی هم در حجره یک تاجر به عنوان میرزا به حساب‌های او می‌رسید و هر چند پول درمی‌آورد به مادرش می‌داد. شب‌ها از بازار تا بازارچه قوام‌الدوله پیاده می‌آمد و راضی نمی‌شد از پولی که داشت دیناری بابت کرایه واگون بدهد.

در تمام این مدت من و خواهرم به هر دری زدیم تا بلکه بتوانیم با میرزا که هنوز هم در نارنجستان محبوس بود ملاقات کنیم اما اجازه ندادند. فقط یک روز که در خانه نشسته بودیم یک نفر از مأمورین حکومتی آمد و خبر داد که خواهرم و پسرش تقی باید برای استنطاق پیش مستنطق بروند که در این استنطاق میرزا هم حاضر بود و رئیس نظمیه و عده‌ای دیگر بر جریان کار نظارت داشتند.

مستنطق از خواهرم و پسرش سؤالاتی کرد و آنها هم جواب‌هایی دادند و بعد از چند هفته جریان استنطاق را به شاه جدید راپرت دادند. ظاهراً یک روز مظفرالدین شاه دستور می‌دهد تا میرزا را پیش او ببرند و مأمورین حکومتی پدر بزرگ را در حالی که غل و زنجیر به گردن داشت از نارنجستان به عمارت مخصوص می‌برند. شاه مدتی به قیافه میرزا خیره

می‌شود و بعد در حالی که دستش را به کمرش گذاشته بود رو به او می‌کند و می‌پرسد:

— بگو ببینم، چرا شاه بابا را کشتی؟

میرزا با خونسردی تمام جواب می‌دهد: «برای تو که بد نشد، ریش به پر شالت رسیده بود و هنوز ولیعهد بودی، بد کردم ترا به سلطنت رسانیدم؟»

شاه از این حاضر جوابی به تعجب می‌افتد و دیگر چیزی نمی‌گوید. موقع رفتن به رئیس قراول‌های نارنجستان سفارش می‌کند که: «هر چه می‌خواهد برایش مهیا کنید. شام و ناهارش را بدهید از آشپزخانه سلطنتی ببرند.» از آن روز به بعد، طبق دستور شاه، ظهر و شب یکی از غلام‌های مطبخ شاه، با یک مجمعه بزرگ که توی آن برنج و خورش و مرغ و غیره و غیره بود به زندان می‌رود و میرزا را از خوردن غذای ناباب زندان راحت می‌کند.

می‌گویند یک روز یکی از غلام‌ها که مرد سیاه بدقیافه‌ای بوده اظهار علاقه می‌کند که قاتل شاه شهید را از نزدیک ببیند. قراول خانه به او اجازه می‌دهد و سیاه با قدم‌های آهسته به طرف زندان می‌رود و چشمش که به میرزا می‌افتد می‌گوید: پدر سوخته فلان فلان شده، شاه را چرا کشتی؟ میرزا که ساکت و آرام نشسته بود ناگهان با دست به طرف سیاه اشاره کرده می‌گوید: سه پنج شاه، پانزده شاه، و سیاه که از این حرکت یکه خورده بود غش می‌کند و می‌افتد و به قولی، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.

یک روز هم، یکی از خواجه‌های حرمسرا (آخر در آن زمان مردها حق نداشتند در اندرون شاه خدمت کنند و وظیفه نوکرها را خواجه‌ها انجام می‌دادند.) پیش میرزا می‌رود و از هر طرف با او صحبت می‌کند، بعد می‌پرسد: «تو خودت تنهایی این کار را کردی یا همدست هم داشتی؟»

میرزا می‌گوید: اگر می‌خواهی راستش را بگویم برو مطبخ سلطنتی یک ظرف چلوخورش آلوقیسی بیاور بخورم تا بگویم که چند نفر بودیم و چرا شاه را کشتیم.

خواجه با خوشحالی به مطبخ اندرون می‌رود و با سینی غذا برمی‌گردد. میرزا غذا را با اشتیاهی کامل می‌خورد و بعد رو می‌کند به خواجه حرم و می‌گوید:

— ما پنج نفر بودیم که بر ضد شاه توطئه کردیم.

خواجه با اشتیاق زیاد می‌پرسد: خوب، خوب. این پنج نفر چه کسانی بودند؟

میرزا که آدم شوخ طبع و بذله گویی بوده می‌گوید: خودم، سایه‌ام، ک...م و دو تا...یهام.

... قصه میرزا خانم به جاهای تلخ و ناگوار رسیده بود. به داستان دار زدن میرزا و این تنها سببی بود که جعفر بی اختیار اشکش سرازیر شد و مدت‌ها نتوانست جلوی گریه خودش را بگیرد. خود میرزا خانم هم که انگار از یادآوری آن ماجراها سخت غمگین و افسرده به نظر می‌رسید، پا به پای جعفر اشک می‌ریخت و لحظه به لحظه بغض بیشتر گلویش را فشار می‌داد.

میرزا خانم می‌گفت:

— هیچ وقت آن منظره را نمی‌توانم فراموش کنم، منظره آن روز را که قرار بود میرزا را به دار بکشند. توی میدان مشق، آنجا که زمانی منبع آب‌شاه بود و دیوار به دیوار زندان موقت شهربانی، چوبه دار را برپا کردند و میرزا را که یک پیراهن سفید و یک شلوار مشکی به پا داشت چهار نفر قراول حکومتی زنجیر به دست آوردند. البته خواهرم (همسر میرزا) جرأت تماشا کردن این منظره را نداشت و من هم نمی‌دانم روی چه جسابی آن همه قوت قلب پیدا کردم که توانستم قاتی جماعت تماشاچی که از روز قبل جا گرفته بودند بشوم. انگار گیج و مبهوت بودم و باورم نمی‌شد که این مردی که امروز به دار آویخته می‌شود کسی است که با من نسبت دارد.

بعد از ساعت‌ها انتظار، بالاخره پیش از طلوع آفتاب حکم اعدام که به امضای مظفرالدین شاه رسیده بود قرائت شد و چون در آن دو بار به بابی بودن میرزا اشاره کرده بودند، او، بی‌آن که خم به ابرو بیاورد و یا اثری از آثار ترس و وحشت در قیافه‌اش باشد، وقتی

طناب دار را به گردنش انداختند با صدای بلند این شعر را خواند:

مُحِبُّ آل رسول و غلام هشت و چهارم
فدای همه ملت رضای شاه شکارم
و بعد صلوات بلندی ختم کرد که جمعیت هم با او هم‌صدا شدند صلوات فرستادند. مأمورین حکومتی بلافاصله طناب را بالا کشیدند و صدا جرق جرق تیر چوبی که انگار صدای عفريت مرگ بود در میان هلهله شادی تماشاچی‌ها محو شد. میرزا چند لحظه بیشتر زنده نبود و با آخرین تکان جان به جان آفرین تسلیم کرد. این در ظاهر عاقبت کار و سرانجام زندگی مردی بود که مدافعات مردانه و جملات پر نغزش را بعدها نویسندگان آزادی‌خواه به نقل از روزنامه صوراسرافیل چاپ کردند. در محاکمات او مطلب قابل توجه فراوان بود مثلاً:

— ملت از ظلم به ستوه آمده، فقر و ذلت و مرض کوچک و بزرگ را از پا درآورده و کسی به فکر ضعفا و بیچارگان نیست، باید یک نفر دامن همت به کمر می‌زد و به این بدبختی و مذلت خاتمه می‌داد. و یا این که:

— بروید ببینید ممالک فرنگ چقدر از ما جلوتر هستند. مگر آنها چه داشتند که ما نداشتیم؟ سلطانی که پنجاه سال سلطنت کند و ثمره سلطنت او حضرت والاها و اتابک‌ها و امین حضورها و ... باشند و هرگز خبری از اوضاع مملکتی نداشته باشد به چه درد این پابرهنه‌ها می‌خورد؟

جنازه میرزا سه روز تمام بر سر دار بود و مردم دسته دسته از محلات مختلف شهر به تماشای آن می‌آمدند. از زیادی رفت و آمد و گرد و خاک فراوان، پیراهن سفید او مثل شلوارش سیاه‌رنگ شده بود و پوست صورت و دست‌هایش کبود به نظر می‌رسید. بعد از سه روز جسد را از دار پایین آوردند و در قبرستان چهارراه حسن‌آباد (که حالا محل آتش‌نشانی است) دفن کردند. مزار آن مرد نه سنگی داشت و نه نشانه‌ای. و ما، یعنی خانواده او فقط یک روز با چادر و روبنده بر سر قبرش رفتیم و به عنوان چند زن ناشناس فاتحه خواندیم. همانطور که گفتیم با مرگ میرزا ماجرا به آخر نرسید و رنج و صدمه ما هم تمام نشد. از آن روز به بعد مردم عامی و

میراث پازمانده از ایران گمشده

نگاه، آثری‌نگار، پروردگار

ای زن و ای بهترین پروردگار روی زمین و ای کدبانو و ای فروغ و روشنایی خانه شادمانم که کدبان خانه‌ای هستم که تو فروغ آن خانه‌ای. آن زمان که ترا در آغوش می‌گیرم یا بهتر بگویم مرا در آغوش پر مهر خود جای می‌دهی، همانند آبر نمدار و پر بار بهاری هستم که به دامان زمین نزدیک شده و آذرخش خود را فرو می‌ریزد و آنگاه سرمست و آرام و سبک‌بال به آسمان‌ها پر و بال می‌کشد.

اگر نیکو نگریسته شود، گل‌ها و شکوفه‌های آن بخش زمین پس از این آذرخش فرود آمده، زیباتر و شاداب‌تر و دلفریب‌ترند. آذرخش بدن من نیز با لمس بدن تو خالی شده در حالی که در آغوش تو هستم. در رگ‌هایم شرنگ مستی زندگی، بهتر بگویم خون شراب هستی بخش و مستی آور زندگی جاری می‌شود. در آن زمان من نیز در آسمان‌های خیال چون ابر آذرخش بجا گذاشته مست و سبک‌بال پرواز می‌کنم. آری من و تو و زمین و آذرخش‌ها ذره‌ای از جهان بی‌کران هستی می‌باشیم. آری ای زن خود را بشناس. از اینکه نام ترا پروردگار گذاشته گزاف نگفته‌ام. گفتار و باوری است درست یادگاری از ایران کهن. تکرار می‌کنم سخنی به گزاف نگفته‌ام. زیرا آن زن که برایم نام مادر داشت و مرا در دامن خود پرورش داد. او پروردگار من است و او پروردگار روی زمین من بود. و تو نیز پروردگار بچه‌هایمان هستی.

پس بجاست که بگویم و باور داشته باشم که شما زنان یکی از بهترین پروردگاران روی زمین هستید. شوربختانه چند صد سال است که مرا و ترا به نادانی کشانده‌اند تا با خود بیگانه بوده و خود را نشناسیم. آنانی که پدران و مادران ما را به زور و تفرند و خرافه و آداب به پذیرش سروری مرد بر زن و نادان دانستن زنان واداشتند، تهی مغز و به دور از پندار نیک بودند. تا آنجا ما را به نادانی کشانده که ترا و مانند ترا بجای پروردگار دانستن، خوار و زبون و نادان بنامیم و بدانیم. و ارزش والای ترا نادیده انگاریم. آیا سزاوار است وجود ارزشمندی که تمام بزرگان و دانشمندان جهان را در دامن خود می‌پروراند دلیل و درجه دوم به شمار آید؟ بدرستی نه، نه. وای بر ما و وای بر افکار و باور نادرست ما. تا تو ای شیرزن می‌خواهم که با آگاهی و پژوهش لازم، اندیشه کنی و خود را بشناسی و باور داشته باشی و به فرزندان خود بیاموزی که ترا بهتر بشناسند تا جایی که به والایی تو آگاهی پیدا کنند.

لازم است بگویم اگر با دیده نیکو به یک درخت گلابی و یا دیگر میوه‌ها نگاه کنیم خواهیم دید، در فصل بهار پس از پیدا شدن و آشکار شدن گل‌ها (شکوفه‌ها) چنانچه با نگرشی ژرف به گل‌های آن بنگریم خواهیم دید که گل‌ها دو گونه‌اند. یکی لاغر و باریک اندام و دیگری قدری چاق‌تر و بزرگ‌تر. که یکی گل‌تر و دیگری گل ماده است. گل‌تر گرده ویژه خود را وسیله باد و نسیم و زنبور به شکوفه ماده می‌سپارد و خود پس از چند روزی می‌افتد اما شکوفه ماده پس از دریافت گرده از تر بارور شده و در دامن خود میوه‌ای بس زیبا و خوشمزه به جهان زندگی من و تو ارزانی می‌دارد.

میوه تو نیز دانشمندان بزرگ از زن و مرد، زیبارویان، سخن‌وران، پیداکندگان و سازندگان دستگاه‌های پیچیده امروزی‌اند. آگاه باش آن شکوفه ماده نیز چون تو پروردگاری است. پس سربلند باش.

آری پروردگاران بی‌شماری در روی زمین داریم و تو یکی از بهترین و والاترین آنها روی زمین هستی. ای زن، تو ذلیل و خوار نیستی. تو والایی تو گوهر گران‌بهای و گران‌بار، تو پروردگاری! خود را بهترین بشناس و باور داشته باش تو یکی از بهترین پروردگاران روی زمین هستی.

پ. گیلان (ایران)

خواهرش مواظبت و نگهداری کرد. آن روزها هنوز مردم نام فامیل نداشتند و هرکس با اسم کوچکش شناخته می‌شد که این اسامی معمولاً همراه با کلمه میرزا و خان بود. مثل میرزا حسینعلی خان میرزا محمودخان و غیره. البته رجال و اعیان و اشراف که مردمانی سرشناس بودند و در زمان قاجاریه با تقدیم پیش‌کشی و تحفه فراوان به حضور شاه مفتخر به دریافت لقب می‌شدند می‌توانستند القاب و عناوین خودشان را به دنبال اسم اصلی بچسبانند.

به عنوان مثال میرزا محمودخان سپهسالار اعظم و مستوفی‌الممالک و امین‌حضور و وزیر دفتر و کسانی مثل آنها از این القاب تا همین چند سال پیش هم استفاده می‌کردند، اما کم‌کم نام فامیل جای القاب و عناوین را گرفت و مردم برای خودشان اسامی مختلف انتخاب کردند. بعضی از اسامی هم به قول معروف من‌درآوردی بود و به علت تمام شدن اسم‌های ریشه‌دار و با معنی، عده‌ای نام فامیل بیچاره و پدرسوخته و خانه‌خراب را روی خودشان گذاشتند.

روزی که داییات می‌خواست وارد خدمت نظمیه شود به او دستور دادند که نام فامیل برای خودش در نظر بگیرد و او هم کلمه شاه‌شکار را انتخاب کرد، اما پس از چند ماه دستور رسید که این اسم باید عوض شود و داییات پس از مشورت با بزرگ‌ترها نام جدّ اعلای خودش را به اسم اولش اضافه کرد و اداره سجل احوال به همین نام به او شناسنامه داد. بعدها تقی‌خان از خدمت نظمیه استعفا کرد و دلیلش هم این بود که: «در لباس نظمیه آدم مجبور است زور بگوید و ظلم کند و من اهل این کارها نیستم».

آخر داییات همان طور که می‌دانی مردی خداشناس و با تقوی است و اگر بگویم در طول عمرش یک کلمه هم دروغ نگفته جز حقیقت چیزی نگفته‌ام. غیر از این هم نباید باشد چون صفات خوب مرحوم میرزا یعنی راست‌گویی و درستکاری را از او به ارث برده بود اما تنها فرقی که با او دارد این است که اصلاً و ابداً مرد سیاست نیست.

زن‌ها و مردها به در خانه ما می‌آمدند و سنگ به داخل حیاط می‌انداختند و میرزا را تف و لعنت می‌کردند. کار به جایی رسیده بود که از جان خودمان هم سیر شده بودیم می‌خواستیم از آن خانه اسباب‌کشی کنیم و به جای دیگر برویم، ولی کسی حاضر نبود خانه را از ما ببرد. بالاخره مجبور شدیم همگی برای مدت چند ماه به کرمان مسافرت کنیم و در برگشتن هم چند وقتی به خانه اقوام و دوستان نزدیک برویم تا شاید کم‌کم از سر زبان‌ها بیفتیم و دشمنان دست از سر ما بردارند. مخالفین ما و آنها که ناصرالدین شاه را پادشاهی عادل می‌دانستند عقیده داشتند که با مرگ او روزگار خوشی آنها هم به آخر رسیده و به اصطلاح سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. ولی چند ماهی که گذشت و آب از آب تکان نخورد رفته رفته فهمیدند که قضیه به این شوری هم نبوده و جانشین ناصرالدین شاه یعنی مظفرالدین شاه سعی دارد که برای جلب رضایت مردم کارهایی بکند. از جمله این که نان یک من یک شاهی ارزان‌تر شد و کوچه‌ها و خیابان‌ها که شب از دست قمه‌کش‌ها و اوباش و اراذل در امن و امان نبود، وضع بهتری پیدا کرد.

خلاصه آن که مظفرالدین شاه اگرچه چیز زیادی در چنته نداشت، اما با صدور فرمان مشروطیت در روزهای آخر عمر، برای همیشه نام نیک خود را به یادگار گذاشت و این چیزی بود که آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان سال‌های سال برای به دست آوردنش قربانی‌ها داده بودند. گلوله‌ای که در حرم حضرت عبدالعظیم شلیک شد، سر منشاء این حادثه بزرگ تاریخ بود و به قول سیاستمداران باعث شد که تاریخ سیاسی مملکت ما ورق بخورد و پس از پنجاه سال حکومت استبدادی، حکومت مردم بر مردم تا حدودی برقرار شود.

وقتی پدر بزرگت به دست عمال حکومتی به دار آویخته شد، تقی‌خان داییات فقط چهارده سال داشت و مادرت نه ساله بود. تقی که غیرتش قبول نمی‌کرد خانواده خود را در فقر و تنگدستی ببیند از همان بچگی به دنبال کار رفت و الحق تا آنجا که توانست زحمت کشید و از مادر و

پیام زیبا، دلنشین و ماندگار دوست

دربارهٔ آرمانشهر

هوشنگ بافکر (ایران)

مطالبی که درباره غزل‌های خواجه نوشته‌ام در واقع نقدی است بر تفسیرهای دوست عزیزم، دکتر پرویز رجبی که در سایت خود بحثی نو را درباره حافظ آغاز کرده است.

دوست عزیز پرویز،

چه خوب و زیبا رندی را از خواجه آموخته‌ای. برداشت‌های خام و ناشیانه‌ام را در کنار برداشت‌های پخته و استادانه‌ات می‌گذاری که شاید متنبه شوم و در این وادی پای نهم، اما من هم از خواجه آموخته‌ام که وقتی اسیر دل می‌شوم دل به دریا بزنم و از تر شدن دامن و نام و ننگ نهراسم.

محبوبیت حافظ و راهیابی به دل‌ها در اختیار خواجه نیست. آن چه به اراده و خواست او بستگی دارد، آن است که صادقانه کار دل می‌کند و هر چه می‌گوید از دل برمی‌خیزد ناگزیر بر دل می‌نشیند. حافظ خواسته یا نا خواسته و دانسته و یا ندانسته به کسی خیانت نکرده است. ممکن است که محبوبیتش بر محبوبیت استادان سخن سایه انداخته و حتا میدان محبوب شدن را بر آنان تنگ کرده باشد، اما میدان فصاحت و تنوع سخن و بیان تجربه‌های ارزنده و شرح متنوع احساسات را به آنان وا گذاشته است. خواجه نه تنها گفته‌هایشان را کم‌رنگ نکرده، بلکه سخنان زر و زر سخنان آنان را تالاف بیشتری بخشیده است.

می‌شود با ارفاق و گذشت ظلمی را که ناخواسته از جانب خواجه بر این بزرگواران رفته است، پذیرفت اما خیانت را هرگز!

به گمانم برای پی بردن به راز محبوب القلوب بودن خواجه نزد عامه مردم، نباید به دنبال دلیل‌های دشوار و دور از انتظار رفت. شاید یک دلیل این باشد که در شعرهای او نشانی از دروغ و ریا نیست. دیگر آن که او مانند هر انسانی مرتکب اشتباه می‌شود، اما با این تفاوت که از آن نمی‌گذرد و به آن اعتراف می‌کند. دلیل دیگر این که حافظ معلم پند و اندرز نیست. اگر هم گاهی پند و هشدار می‌دهد، طرف سخنش دیگری نیست، بلکه خودش است. آن حافظ خیالی و همزادی که در برابرش می‌نشیند و به درد دلش گوش می‌دهد و همراهی‌اش می‌کند. از همه مهم‌تر آن که خواجه عاشق است و عشق

را نجیبانه باور دارد. او دوست داشتن و عشق ورزیدن را دواي هر دردی می‌داند و بر این باور است که برای ابراز عشق و نشان دادن دوستی، به دوست، محبوب، معشوق و یار نیاز است. و برای گذر از هفت‌شهر عشق و کوچه و پس‌کوچه‌های آن وجود یار و دستیار ضروری است. خواجه اعتراف می‌کند که نه تنها انسانی کامل نیست، بلکه نیازمندی مانند من و تو است و همین نیاز مشترک، ما را به او نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند چون احساس می‌کنیم که او از جنس خود ما است. و دلیل دیگر آن که خواجه تقسیم کردن را دوست دارد، او تنها بیم و اندوهش را تقسیم نمی‌کند، شور و شادی، شیطنت و رندی، خشم و نفرت، سرگردانی و شکست، خواری و خفت و حتا رسوایی و بی‌پروایی‌اش را نیز ارزانی‌ات می‌کند.

خواجه به اندازه شیخ سعدی جهان را ندیده و تجربه نکرده و مزه تلخ واقعیت‌های زندگی را نچشیده است. و در حد و اندازه حکیم بزرگ توس جهان‌بینی و عرق ملی ندارد و نگران به تاراج رفتن زبان و فرهنگ و هویت ایرانی نیست. اگر مصلی و آب رکن‌آباد شیراز عزیزش را از او بگیرند، خدا را شاکر است.

حکیم خیام در جست و جوی راز آفرینش و هدف آن است و چون راه به جایی نمی‌برد به بی‌راهه می‌زند و یا راه‌هایی را در پیش می‌گیرد که پیمودنش از توان مردم عادی بر نمی‌آید.

حضرت مولانا، چنان گرفتار شور و شراره است و آتش درون چنان می‌سوزاندش که آب جوی و برکه و دریاچه و دریا برای خاموش کردنش کفایت نمی‌کند. بنابراین تن به اقیانوس می‌سپارد به امید آن که تلاطم و امواجش سبب کاهش تلاطم و موجب آرامش دل و درونش شود. اما ژرفای اقیانوس و شگفتی‌های آن از خود بی‌خودش می‌کند و زیر و رویش می‌کند. طوری که جایی برای آرامش و آسایش نمی‌ماند و جایش را حیرانی و ناتوانی می‌گیرد.

خواجه جهانگرد نیست. بیشتر شیرازگرد است و شیرازنشین. دنیا گردی‌اش تنها دوبار بوده است و

آن هم تا دیار هرمز و یزد.

رهاورد این دو سفر چنان تلخ است که بازگفتنش در عصر دهکده شدن جهان، دل هر غریب دور از خانه را به درد می‌آورد. حافظ نیز مانند خیام کنجکاو است و می‌خواهد پی‌ببرد که چرخ روزگار بر چه مداري و با چه هدفی می‌چرخد و به چون و چرایی آن پی‌ببرد. اما نه برای این که از کار خدا سر در بیاورد، بلکه بیشتر در اندیشه دستیابی به راهی ایمن است، تا در دل یار نفوذ کند.

خواجه شیرین سخن ما نه کاخ با شکوهی چون شاهنامه را بر پا ساخته است که باد و توفان نیز از گزند زدنش عاجز باشد و نه در شیفتگی و سوختن از خود بی‌خود شدن و شور و اشتیاق و دیوانگی به پای حضرت مولانا می‌رسد. او حکیم دل است و همه ذهن و توجه‌اش را بر کار دل متمرکز کرده است. هر چه از دل می‌تراود و هر چه دل را می‌لرزاند و همه راه‌هایی که به دل ختم می‌شوند و راه‌هایی که از دل سرچشمه می‌گیرند، در حیطه تخصص اوست و برای به دست آوردنش از جان و عمرش مایه گذاشته است.

خواجه خون به دل شده است تا به زبان دل آشنایی پیدا کرده است. عمری را به پای کشف راز و رمز خطوطی که سده‌ها بر دل‌ها کنده شده‌اند، صرف کرده است تا کلید آن را بیابد و این راز سر به مَهر را دریابد. در واقع خواجه رمزگشای معمای دل است و در سایه همت اوست که که ما جواب معما را می‌دانیم و یا فکر می‌کنیم که می‌دانیم.

شاهکار خواجه آن است که بدون هیچ نظر و غرضی در شاه‌نشین دل مردم منزل کرده است و به چنان جایگاه و پایگاهی دست یافته است که با مرور زمان نیز متزلزل نمی‌شود. چون مردم با میل و رغبت او را به سلطانی و حکمرانی بی‌چون و چرای دل خویش برگزیده‌اند.

رندی حافظ را بین خود به این امر یقین دارد، اما رندانه از حاکمیت و پادشاهی خود بر دل‌ها سخنی نمی‌گوید. هر چند، باری چند به شهرت و آوازهٔ فراگیرش در اقصاء جهان اشارت دارد.

هنر اصلی حافظ راهیابی در دل‌هاست و برتر از آن جا خوش کردن و ماندگاری در دل‌هاست.

خواجه هنر رندی را به اوج می‌رساند هنگامی که شیوه‌های راهیابی به دل‌ها را غیرمستقیم می‌نمایاند، اما نحوهٔ لانه‌کردن، ماندن و پاییدن در دل‌ها را برملا نمی‌کند. نه این که حسود باشد و یا دل‌نگران رقیب. به گمانم رندانه دستیابی به آن را به من و تو وانهاده است تا بجوییم و بیابیم.

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بدو تازیم و بنیادش بر اندازیم

باغبان نهال وجود من

ای باغبان!
تا که ز باغ وجود خویش،
یک دانه در گلشن جانت نشاندیدی
عصاره هستی و جان،
با هزار امید
به پایش فشاندیدی
تا یک نهال پروراندیدی

ای باغبان نهال وجود من
با همه رنجی که سال ها،
با جان و دل،
به پای نهالت کشیده‌ای،
آیا ز آن،
میوه‌ی خوش طعم چیده‌ی؟
یا بر سرت،
سایه‌ی از لطف دیده‌ی؟
هرگز ز من،
بیان حق شناسی شنیده‌ی؟
ای باغبان درخت وجود من، مادر!

با هم ببخش

(اصغر مجیدی (فلوریدا)

آشیان دل

دل من در سینه‌ی من، از تو جان یافت
روانم از روان تو، روان یافت
توان من، همه بود و نبودم
ز چشمان توان‌بخشت، توان یافت
به باغ زندگی، هر چه مرا هست
ز خورشید وجودت، ارمان یافت
اگر سروی به بستان، قد برافراشت
از آن اندام موزون نشان یافت
اگر رنگین کمان، در آسمان ست
ز ابروی دلاویزت، کمان یافت
به رؤیا و حقیقت، در خیالم
همه اندیشه ره، تا کهکشان یافت
چو مرغی در نیاز لانه‌ی خود
دل من در دل تو آشیان یافت
به یمن گرمی خورشید رویت
سرود و «نغمه» هایم شور جان یافت
هرمز بصری «نغمه» (استک‌هلم، سوئد)

خواجہ خون به دل شده است تا به زبان دل آشنایی پیدا کرده است. عمری را به پای کشف راز و رمز خطوطی که سده‌ها بر دل‌ها کنده شده‌اند، صرف کرده است تا کلید آن را بیابد و این راز سر به مهر را دریابد. در واقع خواجہ رمز گشای معمای دل است و در سایه همت اوست که که ما جواب معما را می‌دانیم و یا فکر می‌کنیم که می‌دانیم.

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

تا به حال با حافظ حاکم بر دل‌ها سر و کار داشتیم. اما ببینیم در نقش یک مصالح اجتماعی که درد مردم دارد، چه می‌فرماید:
«ای عاشقان دگرگونی و ای خواستاران تغییر نظم موجود و ای انسان‌هایی که مایلید طرحی تازه بریزید و نظم جدید بر پا سازید. طرحی که شادی و خوشبختی به ارمان می‌آورد و آزادی و رهایی را پیشکش‌تان می‌کند. بیاییم دست در دست هم دهیم و به خشونت پشت کنیم، چون ما اهل خشونت نیستیم؛ در طرح ما خنجر و شمشیر و تیر و مرگ و میر دیده نشده است. چون بنیاد طرح ما بر عشق و دوستی و شادی استوار است. به جای بوی آتش و خون، بوی گل و جام شراب ارغوانی را برگزیده‌ایم. پس درنگ نکنیم و گرد هم حلقه بزنیم و با حلقه‌های گل به سوی رقیب برویم و با نثار گل، گل رویش را شاداب کنیم و غم دل از دلش بیرون کنیم. اگر لشگر اندوه و غم پای پس نکشد و جای به شادی و سرور ندهد شگرد عاشقانه دیگری را به کار می‌بریم تا او را از پا درآوریم. با ساقی هم دست می‌شویم و با شراب ارغوانی مستش می‌کنیم و مهر و عشق و مهربانی در جان‌ش می‌ریزیم تا دیگر گرد غم و اندوه نگردهد».

دست‌افشان و پای‌کوبان و هلهله‌کنان سقف کلنگی و ناپایدار دهر را با نیروی عشق و سازندگی شکافتن کجا و تخریب و ویرانی از روی خشم و نادانی کجا؟ اولی هم رقیب را می‌سازد و هم خود را، اما دومی هم حریف را تخریب می‌کند و هم خودش خراب می‌شود. حافظ از قبیله عاشقان است. او پیش و بیش از هر کس به نقش نیروی شگرف عشق در سازندگی و دگرگونی فرد و جامعه پی برده است. او مانیفست عدم خشونت را در همین چند بیت به زیبایی و روشنی

من چه کنم که خواجہ زودتر از گاندی و لوتر کینگ و ماندلا مانیفست سیاست عدم خشونت را به این روشنی و زیبایی سروده است. من چه بگویم که خواجہ نگفته باشد من اگر به خواجہ نهال و افتخار نکنم و انقلاب ماه مه ۶۸ دانشجویان فرانسه را پیروزی پاک و دوستی و انفجار عشق و مهرورزی و محکومیت زر و زور بدانم و اگر انقلاب سفید، آبی و نارنجی را انقلاب بدانم، پس جواب خواجہ را چه بدهم که زودتر، روشن‌تر، و انسانی‌تر راه رسیدن به انقلابی که انفجار شادی و شور و روشنایی و نور و دستیابی به جهانی بهتر را فروتنانه نشان‌مان داده است.
گناه خواجہ نیست ما راهیان خوبی نبوده‌ایم، چون شیفته و اسیر برق شمشیر بوده‌ایم.

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

«نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان»

جواد محسنیان (فیلا دلفیا)

به خاطر ۱۲۵ مین سال تولد پیرشیری که نه از قفس هراسید و نه از راهزنان و سوداگرانی که در بیشه‌ی وطن ما آزادانه مشغول به شکار بودند. و به خاطر همین بود که غرور و شرافت یک ملت چند هزار ساله برای همیشه جوان شد. در کلاس درس او جوانک‌ها، درس سربلندی و افتخار آموختند و این جاست که من برای همیشه مدیون او هستم.



سر سهراب خیابان‌های شاهپور و شهرداری آبادن محشیری به پا بود. صدای ناهنجار و پیپای بوق اتومبیل‌ها و سایر وسایل نقلیه، هم‌آواز با فریاد دلالان و دست‌فروش‌ها گوش فلک را کر می‌کرد. گروه نسبتاً بزرگی از کارگران شرکت نفت که جلوتری صف کشیده بودند به تمام معنی کلمه از سر و کول یکدیگر بالا می‌رفتند. لباس کار آنان معروف به «بیلر سوت» (Boiler Suit) که سینه و کمرشان را می‌پوشاند و از شانه‌ها آویزان می‌شد، بی‌شابهت به لباس سربازان در جبهه‌ی جنگ نبود. وای به وقتی که یک نفر از حق خود تجاوز می‌کرد و می‌خواست به طور قلابی وارد صف بشود. اینجا بود که فریاد «بی‌لینی، بی‌لینی» (Out of Line) از همه برمی‌خاست. چه بسا که معرکه بالا می‌گرفت و کار به جر و دعوا می‌کشید.

از شما چه پنهان یکی از عللی که ما بچه‌ها را بدان محل علاقمند می‌کرد، همین بود و اینکه همه باهم می‌توانستیم فریاد بزنیم «دعوا، دعوا».

حقیقت این که همه‌ی ما طرفداران پر و پا قرص فیلم‌های سریال «سراسر زد و خورد» بودیم و از این نقطه نظر سهراب شاهپور اهمیت سوق الجیشی داشت. هم «بوکس بازی» واقعی تماشا می‌کردیم و هم عکس‌های «پسره» و «دختره» و «رئیس دزدا» یعنی بازی‌کنان اصلی فیلم‌های سراسر زد و خورد در ویتترین‌های سینما شیرین که در همان نزدیکی قرار داشت. یک علت دیگر گرایش ما بدان محل، تعداد زیادی آب یخ فروش بود که پیوسته فریاد می‌زدند «آب پُر یخه تشنه ده شاهی به سه تشنه، سرد است و خنک». در سایر نقاط شهر یک لیوان آب یخ به نرخ ده شاهی به فروش می‌رسید، نه «هرچه بخوری».

آن روز بعد از ظهر خوب به خاطر م هست. آفتاب داغ تابستان آبادان مثل آتش از آسمان به زمین می‌ریخت. قطرات این باران به شکل عرق روی سر و صورت و پیراهن خیس همگی به چشم می‌خورد. شدت گرما به حدی بود که جای چرخ‌های بزرگ گاری‌های باربری و درشکه‌هایی که اغلب فواحش را به تماشا می‌گذاشتند، روی اسفالت خیابان‌ها دیده می‌شد. در میان تمام این سر و صداهای خشونت‌بار، فریاد حمال‌های به اصطلاح «صغیر» که فریاد می‌زدند «حمالیا صغیران، زنبیلیا بزرگان، بار می‌بریم سی تهران» معصومانه به گوش می‌آمد. این جوانک‌های ۱۲ تا ۱۵ ساله، به جای جل، زنبیل داشتند و بارهای سبک‌تر را روی سر حمل می‌کردند. البته دستمزد آنان هم از حمال‌های «کبیر» کمتر بود. صدای نازک و به حد بلوغ نرسیده‌ی حمال‌های بچه‌سال در میان فریاد گوش‌خراش دلال‌ها و «دله‌زن»‌ها که «آرد می‌خریم»، «شکر می‌خریم»، «برنج صدریم می‌خریم، صدری نخور دُم سیاه بخور» گم می‌شد و آنان را از رقابت بازمی‌داشت.

با این همه هیچ صدایی به پای فریاد «پولکی» فروش‌ها نمی‌رسید. چرا که تعداد آنان از سایر دست‌فروشان بیشتر بود و کالای بهتری که از هرچه گذشته مورد احتیاج کارگران بود ارائه می‌کردند. از همه مهم‌تر این که احتیاجی به چک و چانه زدن نبود، «سربه‌سر، بی‌درد سر».

پولکی یک نوع شیرینی بود به شکل سکه‌ی پول و ساخته شده از شکر زرد. حُسن آن در این بود که می‌شد آن را به جای قند در موقع صرف چاپ توی دهان

گذاشت. بسیاری از کارگران پس از دریافت جیره‌ی شکر سفید خود آن را با پولکی زردچهره معاوضه می‌کردند. با این ترتیب که جناب دست‌فروش شکر را در یک کفه ترازو می‌گذاشت و پولکی را در کفه‌ی دیگر، «سربه‌سر، بی‌درد سر» و این به صرفه‌ی طرفین بود. خریدار از پولکی برای صرف چای استفاده می‌کرد و فروشنده شکر سفید را با قیمتی بیش از پولکی به قنادی‌ها می‌فروخت و ۳-۴ تومان استفاده می‌کرد. این را هم عرض کنم که «مش ممد» دست فروش سرشناس پولکی یک سر و گردن از همه‌ی رقبای بلندتر بود. مش ممد یک صدای مشخص دورگه‌ی زنگ‌زده داشت و گویا از همه سابقه‌دارتر بود. تا آنجا که همکاران را به باد مسخره می‌گرفت که «اینا که پولکی شناس نیستن، اینا پول شناسن». امتیاز دیگر مشهدی ممد همکاری پسر بچه‌ی او بود که با «عمو، عمو» کردن، عموهای کارگر را به ده‌کده‌ی پدر می‌کشاند. ضمناً این را هم در نظر داشته باشید که بجز مش ممد هیچ پولکی فروش دیگری افتخار زیارت قبر امام هشتم را تحصیل نکرده بود و به همین دلیل اغلب مشتری‌ها او را به عنوان «مشدی» می‌شناختند. مش ممد از یک همچو عنوانی برای قسم خوردن استفاده می‌کرد و به خاطر «امام شهید» که معجز او را به دست گرفته بود، یکی دو قطعه پولکی اضافه در دهان مشتری می‌گذاشت.

رفقای انگلیسی در شهر آبادان تشکیلات بسیار جالبی به وجود آورده بودند. جالب اینکه سیستم استعماری آنان نه تنها برای مردم قابل قبول بود، بلکه «خدا عمرشون بده»، همه‌ی اهالی شهر از قبل آنان نان می‌خوردند. تا آنجا که انگلیسی‌ها را «صاحب» خطاب می‌کردند و گویا این کلمه مثل خیلی از کلمات و آداب و افکار استعماری دیگر، از هندوستان به خوزستان صادر شده بود. باورتان نمی‌شود ولی اگر سر و کار دو نفر به «بوکس بازی» یا «چاقو بازی» می‌کشید، کسی نمی‌گفت آنها را ببرید به شهربانی یا کلانتری. همه یک‌صدا می‌گفتند «برینشون پیلپس خونه، ببرینشون پهلو مستر فریگارد».

«پیلپس خونه» همان اداره‌ی آتش‌نشانی شرکت نفت بود. کارکنان آن لباس متحدالشکل به تن داشتند و از این نظر آنان را پیلپس، (police) خطاب می‌کردند. مستر فریگارد هم گویا رئیس کل آتش‌نشانی بود. از قرار معلوم وقتی که ایرانی خاخی شرفیاب خدمت ایشان می‌شد، مشتی سیلی و اردنگی نوش جان می‌کرد و به خارج از «آفیس» پرتاب می‌گردید.

جالب اینکه یک همچو نفوذ و اقتداری بدون وجود یک سرباز مسلح انگلیسی در شهر اعمال می‌شد و به قول ما بچه‌ها «جیک هم از جیک‌دون کسی در نمی‌آمد». سخن از دل برآمده بود و بر دل می‌نشست. وقتی که مردم با ترس و لرز ولی با جان و دل از قانون و مقررات «شرکتی» اطاعت می‌کردند چه احتیاجی به وجود سرباز بود. از قرار معلوم رفقای انگلیسی به اسراف عقیده نداشتند، اگر اشتباه نکنم حداقل دستمزد کارگران ۱۶ ریال و حداکثر بیش از دو برابر آن نبود. و اما از حق نباید گذشت که کارگران شفت (Shift) اوور تیم (over time) می‌گرفتند. ضمناً همگی کارگران بنفیت (benefit) داشتند و از جیره هفتگی آرد، شکر، برنج و چای و در بعضی موارد اقامت دیگر بهره‌مند بودند. کار نداریم که آرد شرکت تعریفی نداشت، برنج آن برنج

صدی بود و چای آن به قول کارگران از چای «لاهیجونی» هم بدتر بود. کارگران هر روز پس از خاتمه‌ی کار «نمبر» که همان number باشد «می‌انداختند» و یک تکه‌ی کوچک حلبی که «پلیت» (plate) نام داشت، دریافت می‌کردند. «نمبر انداختن» در حقیقت حکم امضا کردن را داشت. تمام کارگران موظف بودند که صبح و عصر به «تیم حفیظ» (time office) بروند و نمبر بیاندازند. با این ترتیب بعضی جیره‌ی «پنج پلیتی» می‌گرفتند و بعضی شش یا «هف پلیتی». چرا که بعضی از کارگران هفت روز هفته کار می‌کردند و البته این «هف پلیتی» بودن برای آنان و خانواده‌شان افتخار بزرگی محسوب می‌شد. جیره‌ی آنان هم از همه چرب‌تر بود.

قیافه‌ی «مستر دیوید»، در شهر آبادان از کفر ابلیس هم رایج‌تر بود. کمتر کسی بود که ایشان را نشناسد. بعضی او را «فرموندار» خطاب می‌کردند و بعضی «شهر دار». بعضی از این هم پا فراتر می‌گذاشتند و او را «استاندار» خطاب می‌کردند. در حقیقت جناب رئیس کل پالایشگاه همه‌کاره‌ی شهر بود و به تمام امور ناحیه مخصوص منطقه‌ی شرکت نفت رسیدگی می‌کرد. به طور مثال محال بود که یک مسابقه‌ی فوتبال بدون حضور ایشان برگزار شود.

شاید به خاطر همین تشویق‌های بی‌شائبه بود که در بسیاری از سال‌ها آبادان قهرمان فوتبال، بسکتبال، والیبال، دومیدانی و بخصوص شقای کشور می‌شد. چقدر که این مرد به آبادان و به ورزش و مسابقه علاقه نشان می‌داد. در بسیاری از موارد جوایز تیم‌ها، و نفرت اول تا سوم را شخصاً اهدا و با «ماشالله، ماشالله» گفتن آنان را تشویق می‌کرد. با این همه، آن روز بعد از ظهر هیچ‌کس انتظار دیدار مستر دیوید جلو «آردی» سر سه‌راه خیابان شاه‌پور را نداشت. بخصوص ما بچه‌ها که سر مست از پیروزی در یک مسابقه فوتبال در آن طرف خیابان مشغول «آب یخ خوردن» بودیم. وقتی که واکسهاول گنده‌ی مستر دیوید با آن گل‌گیرهای بزرگ و برجسته کنار خیابان لنگر انداخت، تمام سر و صداها قطع شد، تو گویی خداوند از آسمان به زمین نازل شده باشد. خداوند کار انگلیسی با آن کلاه لکنی، پیراهن و شلوار کوتاه و جوراب‌های قهوه‌ای کمرنگ و چکمه‌های قهوه‌ای پر رنگ، شباهت زیادی داشت به شکارچیان جنگل‌های افریقا.

اتفاقاً ظواهر امر نشان می‌داد که رئیس کل شرکت قصد شکار داشته باشد. هنوز که هنوز است بنده نمی‌دانم چرا آن روز بعد از ظهر مستر دیوید آن اندازه خشمگین و دلخور به نظر می‌رسید. تا آنجا که حتی منتظر نشد تا راننده‌ی سیاه چرده‌ی هندی در عقب را برایش باز کند. پس از توقف اتومبیل، درست مثل عقابی که برای شکار پرواز بگیرد، از ماشین بیرون پرید و در یک لحظه خود را به «مش ممد» که در صف مقدم دکه زده بود رسانید. دکه‌ی مشدی عبارت بود از یک ترازو، یک گونی نیمه پر از شکر سفید و یک سینی بزرگ پر از پولکی که روی «پیت نفتی» قرار داشت. مستر دیوید حتی یک ثانیه هم درنگ نکرد. درست مثل بهترین فوتبالیست‌های آبادان چنان ضربه‌ای به زیر سینی مش ممد زد که هر دانه‌ی پولکی به گوشه‌ای پرتاب گردید. «کفکاف، سربه‌سر، بی‌دردر».

باورتان نمی‌شود ولی درست مثل اینکه زمین دهان باز کرده و تمام دست فروشان را به عمق خود بلعیده باشد. گنجشک‌های ایرانی به غیر از مش ممد و پسر بچه‌اش که مشغول گریه و زاری بودند هر یک گوشه‌ای فرار کرده بودند. مستر دیوید هم که از شکار آن روز راضی به نظر می‌رسید شلوار کوتاه خود را بالا کشید و به صندلی عقب واکسهاول پناه برد.

تماشای این صحنه برای ما بچه‌ها از همه حزن‌انگیزتر بود. از هر چه گذشته پسر بچه‌ی مش ممد هم‌سن و سال ما بود. خوب به خاطر هست که یکی از هم‌قطاران ده شاهی خود را بدو بخشید و دیگری با دستمال عرق گیر چشم‌هایش را پاک کرد. خود بنده در عالم بچگی جوانمردی کردم و توپ گرانهای تنیسم را که توپ فوتبال ما محسوب می‌شد بدو بخشیدم. مردم تماشاچی هم مشغول جمع‌آوری پولکی‌های مش ممد شدند که پیوسته فریاد می‌زد «جواب زن و بچمو چه بدم؟»

این را هم عرض کنم که حرکت گستاخانه‌ی مستر دیوید مسبوق به سابقه بود ولی کسی علت آن را نمی‌دانست. شاید به زبان بی‌زبانی چنین می‌گفت که وقتی ما مردم متمدن انگلیسی به شما ایرانی‌های بی‌تمدن هدیه‌ای می‌دهیم، شما حق

ندارید آن را با جنس دیگری عوض کنید. از هر چه گذشته پولکی و یا قند را توی دهان گذاشتن دندان‌ها را خراب می‌کند و شما ایرانی‌ها بایستی یاد بگیرید که مثل ما چای خود را با شکر شیرین کنید.

و اما از جبهه‌ی تهران بشنوید. شهری که برای ما آبادانی‌ها عجیب و غریب به نظر می‌آمد. تهران در حقیقت تنها شهر مملکت بود که در مسابقات و رقابت‌های ورزشی حریف ما می‌شد. بزرگ‌ترین افتخار ما در مقابل «ترونی» این بود که سر و صورت خود را با آب تصفیه شده می‌شستیم و حال آن که آنها حتی برای آشامیدن هم همچو نعمتی در اختیار نداشتند. در این شهر عجایب، در مجلس شورای ملی و دولت و دربار و در تمام گوشه و کنار شهر اتفاقات عجیبی رخ می‌داد. بازار سیاست، مثل بازار تجارت گرم بود و برخلاف ما آبادانی‌ها که به کار و زندگی خود مشغول بودیم، در تهران هر کس عقیده‌ای ابراز می‌کرد، از جمله پیرمرد نوظهوری که حرف‌های گنده گنده می‌زد و چنین و چنان می‌گفت.

از قرار معلوم روزی از روزها، این پیرمرد نحیف سر از خواب برمی‌دارد، پتوی رودوشی خود را به زمین می‌افکند و اشک چشم‌ها را پاک می‌کند. بعد با صدای بلند فریاد می‌زند که: «توی خونه‌ی خودمون، ما باید شرافتمندانه زندگی کنیم!»

این طور که می‌گفتند تمام همسایگان سر و صدای پیرمرد را با گوش خود شنیده بودند. گویا مردک مشاعر خود را از دست داده بود و با بیماری و «کهولت سن» دست به گریبان. این سوءظن وقتی شدت گرفت که پیرمرد از این هم پا فراتر گذاشت و آخر عمری، با علم و کتل و سر و صدا سر به شورش برداشت که «صنعت نفت در سراسر ایران باید ملی شود!»

یا للعجب. صدر حمت به حرف‌های نشنیده، هر چه که بود، «زیر سر خودشون» بود. در جبهه‌ی آبادان هیچ‌کس چشم و گوش خود را باور نمی‌کرد. حتی خود بنده که پس از گذشت چند سال، به قول مادرم «ماشاءالله صد ماشاءالله» برای خود جوانکی شده بودم و اولین دانش‌آموز دبیرستان ۱۲ کلاسه‌ی دبیرستان «رازی» آبادان که شعار پیرمرد را روی سینه‌ی خود نصب کرد. طبق معمول سنوای عقیده‌ی همه بر این بود که «این کار خود انگلیسیاست». از هر چه گذشته در مملکت شاهنشاهی ایران آب هم بدون اجازه‌ی آنها تکان نمی‌خورد. مگر نه این که دولت می‌آوردند و دولت می‌بردند؟ رؤسای ایلات، رجال مملکت، سران دولت، دربار شاهنشاهی، همه چیز در بست در اختیارشان بود و حتی اگر لازم می‌شد برای ملت باستانی رهبر می‌تراشیدند و پیغمبر و مذهب و فرقه‌های جدید ارائه می‌کردند؟

عقیده‌ی بدبین‌ها وقتی به اثبات رسید که پیرمرد روی کلمه «سراسر» بیش از هر کلمه‌ی دیگری تکیه کرد. رفقای «توده‌ای» سر و صدا به راه انداختند که پیرمرد پتو به دوش «نوکر سرسخت» «امپریالیسم خونخوار و تازه به دوران رسیده‌ی» آمریکاست. نقشه‌ی او بر این است که نفت جنوب را به شرکت‌های آمریکایی بفروشد و در ضمن «اتحاد جماهیر سوسیالیستی کارگری، ضدامپریالیستی برادر» شوروی را از هر گونه امتیازی برای نفت شمال محروم کند. از شما چه پنهان، حتی خود بنده که چند بار مژه‌ی چماق «دبالکتیکی» را نوش جان کرده بودم، مخفیانه با رفقای توده‌ای هم عقیده بودم. آخر این کلمه «سراسر» چه معنی داشت؟! نفت ایران تنها در خوزستان از زمین بیرون کشیده می‌شد. چه الزامی داشت که ما بچه محصل‌ها دور هم جمع بشویم و معرکه بگیریم که ما «نفت ملی» می‌خواهیم و آن هم در سراسر کشور. بدتر از توده‌ای‌ها، گروه «نفتی‌ها» بودند که بنده به اقتضای خانوادگی و هم‌کلاس بودن با نوباوگان‌شان با آنها تماس داشتم. نفتی‌ها برخلاف توده‌ای‌ها حتی اهل جر و بحث هم نبودند. واکنش آنان در برابر ما یک لیخنه موزیانه و مسخره‌آمیز بود. یعنی «بسیار خوب، می‌بینیم» یا «آینده نشان خواهد داد».

تمام این‌ها یک طرف، سرزنش‌های مادر بنده یک طرف. مادر جان عقیده داشت که «تو هنوز دهنه بوی شیر می‌ده» یا «بهت بگم، خدا هم بدون موافقت انگلیسیا کاری نمی‌کنه! مگه اون داستان مستر دیوید و مش ممد که خودت برایم تعریف کردی یادته؟!»

چیزی که بیش از همه جالب‌تر بود اینکه پیرمرد ضعیف‌الجثه هر طور که بود خود را تا بالای منبر نخست‌وزیری بالا کشید و مشغول موعظه شد که چنین و چنان خواهد

کرد. و حال آنکه «پیرمرد پتو بر دوش» درست مثل «مستر دیوید چکمه‌پوش» هیچ گونه قدرت نظامی در اختیار نداشت و حتی قوای نظامی مملکت تحت فرمان «بزرگ ارتشتاران فرمانده» و درحقیقت زیر نظر «خودشون» بود. تفاوت بزرگ این دو در آن بود که جناب چکمه‌پوش می‌توانست با تکان دست‌ها یکی از بزرگ‌ترین قوای نظامی دنیا را به آبادان بکشد. کما اینکه ناو جنگی «مورشیس» مثل فحش «خوار و مادر» جلو آبادان دهن کجی می‌کرد. منافقین می‌گفتند که هر روز صبح وقتی که پیرمرد اشک چشم‌های خود را پاک می‌کند، مستر دیوید با ناو مورشیس برای حمله قریب‌الوقوع سربازان انگلیسی به آبادان تماس می‌گیرد. البته ما «نفث ملی‌ها» همه بدین دل خوش بودیم که پیرمرد با عصای خود همه‌ی آنان را تار و مار خواهد کرد و حال آن که جناب ایشان حتی قدرت پایین آمدن از تخت خواب خود را هم نداشت.

داستان‌های دیگری هم درباره‌ی رئیس کل شرکت و نخست‌وزیر جدید ایران بین بچه‌ها شایع بود. از جمله اینک «مستر دیوید» برای پیرمرد پیغام می‌فرستد که «این ۵۰ میلیون را بگیر و از خر شیطون پایین بیا. یک ویلا هم بهت می‌دیم و در سوئیس، یا هر جا دلت بخواد، با چند دختر خوشگل مو بور و چشم زاغی راهتو بکش و برو». در پاسخ پیرمرد لاج‌باز مستر دیوید را به مسخره می‌گیرد که «من صد میلیون به تو میدم، راهتو بکش و برو». مستر دیوید پیرمرد را تحویل نمی‌گیرد و بدو می‌فهماند که تمام ثروت او به میلیون هم نمی‌رسد. پیرمرد گستاخانه می‌گوید که صد میلیون را در ظرف نیم ساعت از ملت پابرهنه جمع‌آوری خواهد کرد.

این داستان زیاد هم بی‌مسمی نبود. «پتو به دوش» طوری ملت را بر سرشوق انداخته بود که روزی از روزها ما دانش آموزان، دبیرستان ۱۲ کلاسه را تعطیل کردیم و با شعار و پرچم و علم و کتل در خیابان‌ها «دمونستراسیون» به راه انداختیم و رفتیم سراغ بانک ملی ایران، شعبه‌ی آبادان. خود بنده‌ی کم‌ترین با ۲۰ تومان پس‌انداز خود یک قطعه قرضه‌ی ملی بسیار خوشگل خریدم. از این گذشته رفتیم بالای پلکان‌های بانک، ورقه‌ی قرضه را بوسیدیم و به همه نشان دادیم. و اینکه «صنعت نفت باید ملی شود» و آن هم در «سراسر کشور». حال آن که قبل از ظهور پیرمرد بنده حتی قادر به به گفتن چند کلمه صحبت معمولی هم نبودم تا چه رسد به سخنرانی و شعر خوانی. آن هم پشت بلندگو.

از خودم بگذرم. مشغول ضمه‌ی شما خواهم بود اگر از «ننه رقیه» و شعارهای پی در پی او در روز خرید اوراق قرضه‌ی ملی ذکر می‌کنم. پیرزن سرشناس آبادان همیشه در همه جا حاضر بود و به همه پند و اندرز می‌داد. در آن روز فراموش نشدنی، مشته‌های استخوانی او دربین تمام مشته‌های گره کرد مشخص‌تر بود و همچنین شعارهای بسیار جالب او: «مهر علی تو دلمونه، نفت ملی سی خودمونه».

و بعد بزرگ‌ترها را سرزنش می‌کرد: «خاک تو سر ما بزرگا، باید از شما بیج و بیج یاد بگیریم». «ننه رقیه» مدعی بود که عاشق سرسخت پیرمرد است و عقیده داشت که هر کس عاشق پیرمرد نباشد، اهل این آب و خاک نیست. از پیرزن گذشته، از خود پیرمرد بشنوید که روز به روز شیرتر می‌شد. تا آن که عطای آمد و رفت و مراوده با اربابان انگلیسی را به لقای آن بخشید و در و پیکر کنسولگری‌ها و سفارت و تجارت و همه هر چه بود، در و تخته کرد.

تا آن روز موعود.

تعداد روزهایی که برای همیشه، در حافظه‌ی تاریخ ثبت می‌شوند از تعداد انگلستان دست بیشتر نیستند. یک ملت یا مذهب هر چه قدیمی باشد نمی‌تواند به هر روز و هر شب و هر دقیقه از تاریخ خود افتخار کند. حضرت مسیح و یا امام زمان اگر که ظهور کنند بیش از یک بار نخواهد بود. گذشته را هم نمی‌توان تغییر داد. آن روز موعود که بنده از آن صحبت می‌کنم، روزی است سراسر آفتابی و پر از غرور و افتخار. روزی است که مثل یک خورشید تابان برای همیشه بر فرق تاریخ خواهد درخشید. این یک قسمت بایستی با قلم طلا نوشته شود.

اسکله‌ی شماره‌ی ۱ در محله‌ی سبز و خرم و اروپایی‌نشین بریم (Braum) در نزدیکی خانه‌ی شماره ۱ یعنی منزل مسکونی «مستر دیوید» واقع می‌شد. شخص اول آبادان و اعوان و انصار او از این اسکله برای قایق‌رانی در «اروندرو» و خلیج فارس استفاده می‌کردند.

در آن روز تاریخی ابتدای مهرماه سال ۱۳۳۰، آبادان و بخصوص اسکله‌ی شماره ۱ وضع بسیار غیرعادی داشت. سربازان مسلح پشت پالایشگاه بزرگ نفت در دو طرف خیابان‌ها کشیک می‌دادند. تانک‌های ارتشی مثل جاهل‌های خیابان‌گرد آبادان در مقابل ناو «مورشیس» عرض اندام می‌کردند. مردم شهر مثل مور و ملخ، پیاده و سواره به سوی اسکله در حرکت بودند. یک همچو آمد و رفتی تنها بعد از ظهر روزهای پنج‌شنبه آن هم در اماکن مقدسه و گورستان‌ها دیده می‌شد.

درست است که می‌گویند «سحرخیز باش تا کام‌روا باشی». در یک همچو روزی صبح خیلی زود از خواب برخاستم. سر و صورت را شسته و نشسته، ناشتایی را خورده و نخورده زدم بیرون. همچنان که قبل از این عرض کردم اخراج قوم «انگلساکسون» را هیچ کس باور نمی‌کرد. خود بنده به اصطلاح با تمام جان‌فشان‌ها هنوز که هنوز بود به طور کامل با پیرمرد بیعت نکرده بودم. برای بنده اهمیت بسیار داشت که در صف مقدم باشم و اخراج حضرات را با چشم خود ببینم. البته این خود افتخار بزرگی بود که می‌شد بعدها با آب و تاب درباره‌ی آن صحبت کرد.

گرمای آبادان در آن روز تاریخی بیداد می‌کرد. مردم ده پشته پشت سر هم تا کنار دیوار فلزی پالایشگاه ایستاده بودند. من و دوستان هم کلاس بهترین نقطه‌ی سوق‌الجیشی را در اختیار داشتیم و آن کنار میله‌های حصارمانند اطراف اسکله بود که به یک راهرو دراز مسلط می‌شد. این راهرو از خشکی در حدود ۳۰ متر به طرف شط پیش می‌رفت و با پلکان فلزی از دو طرف به سطح آب مربوط می‌شد. جالب این که در آن روز کذایی تعداد زیادی از موتورآبی‌های زوار دررفته در کنار اسکله لنگر انداخته بودند. و این به نظر عجیب می‌آمد. در حقیقت «کولی‌های» (coolies) شرکت نفت یا به قول بچه‌ها کارگران «فکسنی» از این قایق‌ها برای رفت و برگشت به مرکز تعمیرات کشتی که در وسط شط قرار داشت، استفاده می‌کردند. این قایق‌ها با قایق بزرگ و زیبای مخصوص مستر دیوید، فرق کلی داشت و حتی از نیمکت و صندلی هم بی‌بهره بود. ناگفته نماند که این گروه کارگران زحمتکش مثل همه‌ی کارکنان نفت در آن روز «آف» (off) داشتند. حقیقت این که بدون اغراق خلق آبادان در همچو موقعیتی بکلی از کار بی‌کار شده بود.

گفت و گوی بین دو تماشاچی در سمت راست اسکله هنوز از خاطر نرفته است. یکی از آن دو عقیده داشت که با خالی بودن تمام خانه‌ها یک همچو روزی بهترین موقعیت به دست دزدها می‌دهد. دیگری با این گفته مخالف بود که حتی دزدها هم آن قدر غیرت دارند که در این محل حاضر باشند.

در انتظار ورود و در حقیقت خروج مهمانان انگلیسی از این گفتگوها زیاد بود. یک آقای میانسال با موهای جوگندمی و لجه‌ی اصفهانی با آب و تاب تعریف می‌کرد که مستر دیوید از پیرمرد تقاضا می‌کند اجازه دهد تا ناو «مورشیس» در ساحل آبادان پهلو بگیرد و کارکنان انگلیس را سوار کند. پیرمرد بدو جواب می‌دهد که «خر خودتی» نقشه‌ی شما اینه که موریشس بیاد آبادان و بعد خراب بشه و از جاش تکنون نخوره. همون بهتره که موریشس سر جاش، توی آبی عراق وایسه. ما شما را سوار این بلم‌ها می‌کنیم و می‌بریمتون خدمت موریشس.

این گفت و گوها تا موقع ورود مهمانان اخراجی ادامه داشت. در حدود ساعت ۹ صبح سر و کله‌ی چند اتوبوس (badford) شرکتی پیدا شد. بلندگو از مردم دعوت کرد تا از شعار دادن خودداری و نزاکت را رعایت کنند. باورتان نمی‌شود ولی در یک لحظه سکوت بر آن منطقه حکم‌فرما گردید. متخصصین انگلیسی با چهره‌های افسرده یک یک از اتوبوس‌ها پیاده شدند. در میان آنان سر و کله‌ی «کلاه کبوسی» مستر دیوید از همه مشخص‌تر بود. اگر اشتباه نکنم رئیس کل شرکت نفت همان لباس جلو آردی و یا لباسی شبیه به آن بر تن داشت. بیش از ۵ سال از آن تاریخ گذشته بود و آقای رئیس پیر و شکسته به نظر می‌آمد. خوب به یادم هست وقتی که برخلاف همکاران، روی اسکله توقف کرد و کلاه را از سر برداشت. درست مثل زائری که معبد را ترک می‌کند، با یک لبخند تلخ سر طاس را به جانب پالایشگاه خم کرد و پس از چند ثانیه مکث به عقب چرخید و راه خود را در پیش گرفت. در درست همان لحظه که پاهای او با پله‌ی اول اسکله آشنا می‌شد، صدای گوش‌خراشی سکوت را درهم شکست.

«گودبای مستر دیوید، سربسر، بی‌دردسر!»

به عقب نگاه کردم. «مش ممد» چند صف پشت سر ما ایستاده بود.



Very fine Persian Tabriz - size 7x10.2
A unique one of a kind piece.


Regency Rugs

Private Parking
on Premises

20 Grand Avenue, Englewood, NJ 07631 • ph 201.227.8910 fax 201.227.2027

Visit us at Regency-Rugs.com • Designers Welcome

Your Source for the Finest!

Expert Washing and Repairing
We Also Purchase Old Rugs

در دری در سمرقند و بخارا

مسعود میرشاهی (فرانسه)

ازبکستان یکی از کشورهایی است که با اینکه زبان فارسی در نزد بیش از نیمی از باشندگان آن زبان مادری است، ولی زبان رسمی کشور زبان ازبکی می‌باشد که بیشتر لهجه‌ای از مجموعه زبان‌های رایج در آسیای میانه است. گستره زبان فارسی (تاجیکی) در ازبکستان احتیاج به جستار جداگانه‌ای دارد. در اینجا چکامه‌های بانوان: پریسا، دلشاده، شهزاده و منظوره از سمرقند: بشارت، هدیه و مریم از بخارا و مطلوبه شاه‌علی از تاشکند را برای نمونه می‌آوریم. قبلاً در شماره ۳۶ مجله «میراث ایران» نمونه شعر بانوان تاجیکستان معرفی شده بود.



مطلوبه شاه‌علی



مریم



پادزهر

بخارایم ز دور تو بر من میراث
فقط شکرانه این روزگار ماند.

مریم یادگار از بخارا

سینا

خیز بابا، خیز سر بردار ز خاک
بهر تو بزمی ست بنما اشتیاق
خیز آی و بین کنون افشانه را
دهیه خود دهیه کم خانه را
نیست روی خیره افشانات
پر کس و روشن، آباد خانه‌ات
نیست از تاریکی اول اثر
در فضای کشورت شمس و قمر
خیز بنگر علم تو دارد دوام
خیز می‌خواهد ترا خاص و عوام
گر زمین این‌ست و آسمانش همان
نیست اینجا از آثار یک نشان
نیست دیگر خصم تو در جست و خیز
نیستی از ملک خود تو سر گریز
کس نمی‌سازد دگر تعقیب ترا
خیز بنگر در عمل علم شفا
بهر هر صفحه کتاب سوخته‌ات
در دل آدم آتش افتاده بود
بهر هر یک مشکل بگشاده‌ات
عالمی گویا ز نو آماده بود
گرچه با دست ادب مادر ترا
از بر پاک عزیزش دور کرد
با حقیقت بنگرم نام ترا
در جهان بی‌کران، مشهور کرد
از وطن دور گرچه در ملک دیگری
چشم پوشیدن می ز دنیای کهن

ز نادانی سرد سوزد
ز نادانی سرد سوزد
رخ حیرانه ناچارم
ز بی‌مردی مرد سوزد
بلاخر می‌شود اینطور
تویه بی‌خود و بی‌خودها
الهی در ته پایم
زمین باشد، زمین دانم
دل لبریز از عشقم
چو شمس باشد نور نورها.
وی رود سرکش کوهی
صداهه به دور دورها
بلاخر می‌شود اینطور
تویه بی‌خود و بی‌خودها
الهی در ته پایم
زمین باشد، زمین دانم.

هدیه از بخارا

بخارا

نشان از کوچه‌های باستانی
چو قلعه «گنج قلعه» یادگار ماند
به گرد جوی و جویبار بازی‌ها
جوانی، پیران بیشمار ماند
بخشکد جویبار و بی‌نشان رفت
ز گلدستان قلعه، دست خار ماند
ز دروازه قراکل، نام و محراب
همان هم بی‌پناه و خار و زار ماند
شجرها، شاخ‌شکن از میوه ناب
همه بر تیغ اره یک قطار ماند
سر هر الهایت از میان رفت
زبان دیگری اینجا قرار ماند

مطلوبه شاه‌علی از تاشکند

پادزهر

زهر غم نتواندم از پا فکند
پادزهری تا که از امید هست
تا که از خورشید نوری می‌جهد
هیچکس با تیرگی پیمان نیست

بی‌نام

در این صحرا که می‌بینی
صد هزار لاله،
داغ بر دوش گم شد
در سرپرده این داغ‌ها
با ناله خموش گم شد

مرد

به رویم رشته گناهت را
سوزن مژگانت می‌دوزد
بر تن افسرده‌ام لبت
آب حیات می‌ریزد.

بشارت از بخارا

زمانی که ز خوشبختی
نه دوست دانم نه دشمن را
در این گردون چرخ گردان
نه زشت دانم، نه پاک‌تن را.
بلاخر می‌شود اینطور
تویه بی‌خود و بی‌خودها
الهی در ته پایم
زمین باشد، زمین دانم
وجود کس ز درد سوزد



دلشاده

بهر روح بی سر و آزاد تو
باز گردید دیگر افشانه چمن

منظوره از سمرقند

سایه پر نور

دل سرشک دیده می بارد کنون
چون نظر او را بیفتاد اندرون
قسمت نی می رسد یاد مرا
رقص غم پیچیده هستی قدر خون

درد و اندوهی فرا بگرفته سر
تکیه گاه می جویم از هر رهگذر
مثل مادر اشک آب دیدگان
می کنم با خوانده پنهان از نظر

سایه پر نور را دیده ز دور
ترکش اندوه شنیدم با عبور
مرگ افتاده ز پا اما برون
آدم آور بهر من از بین حور

آه پر و بال ضمیر مرا مدار
می وزید، بوسیده دل، بی اختیار
صید بودم، محبوس ناکام یأس
لیک حالا بود نشاط میل و ایثار

دیو و دد از باطن او باک چیست
هر نگه این قلب صد پاره شکست
پنجه او حلقه بود اهدا ز مرگ
شد حقیقت یار من، رؤیا گسست.

دلشاده از سمرقند

یاد یاران

روزهای نوبهاران یاد باد
سیر باغ و لاله زاران یاد باد
صحبت جان بخش یاران یاد باد
«روز وصل دوستداران یاد باد»



شهزاده

یاد باد، آن روزگاران یاد باد»

یادم آمد دوستان شاد من
دوست هستی و خانه آباد من
مهر آنها چشمه ایجاد من
«گرچه یاران فارغاند از یاد من
از من ایشان را هزاران یاد باد.»

از فراق دوستان آواره ام
جان به کف استاده ام، دل پاره ام
غم گساران حل کنند این چاره ام
«من که در تدبیر غم بی چاره ام
چاره آن غمگساران یاد باد.»

رفته آنها، خاطرم آشفته ماند
بخت بیدارم به ناگه خفته ماند
دور زبین ولیکن سفته باد:
«راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
ای دریغ از رازداران یاد باد.»

شهزاده از سمرقند

مرا باور کنید

اینک باز یک زن تنها
کو بیژن ها
کو بیژن ها.
چه ها گویم
همه دانند
دلخونین، به ضرب صد تیر گشته
دلخونین، به ضرب صد تیر گشته
زبان در چاه بنشسته

من عاشق خراسانی ام
و تنها پند ریگستان را

پذیرایم
مرا باور کنید
بنفشه های عزیز

من مثال گل گلدانم



پریسا

که چشم به راهم
دستان مهربان ترا
ای، نور در راهم
آه، ای خدا، کی صبح می رسد اینجا
پنجره این دل دیوانه ما

دوست می خواهم
دردهایم را
بشود آرامی ساخت
صبح می روم
مرد دکان دار را گویم درود
و ... آئینه خواهم آورد
خانه خدا.

پریسا از سمرقند

چشم ما را هر زمانی...

چشم ما را هر زمانی چشمه سار دیگر است
باغ دل را رنگ ها چون هر مزار دیگر است

نیست پروایی به دل از حالت افکار ما
یار ما را هر شبانروزی نگار دیگر است

بوسه بارانش کنم رؤیای یار خویش را
لعل یار ما و لیکن بوسه زار دیگر است

مشتی خاکستر، که می بینی ز قلب من نشست
هر زمان این سوختن ها از شرار دیگر است

مولوی گفتند ما را «بردباری بایدت»
صبر دل قیمت تر از هر حرف دار دیگر است

از دیار روی کوهکن چون خون بر کند و رفت
تا کنون با جوی خون، ما را دمازی دیگر است

از مداوای تهیدست دل ما سود نیست
گر جراحات های دل هر گه زخاری دیگر است

از تعجب برون آ پروانه آب از دیده بر
این مزید مرگ ما از کارزار دیگر است.



افلاتون مولانای سقراط

مولانا افلاتون شمس

بخش دوم و پایانی

هوشنگ معین‌زاده (فرانسه)

پ: تفاوت شمس و سقراط

سقراط یکی از فیلسوفانی بود که در انتخاب شاگرد بسیار آسان گیر بود. هر کسی که علاقمند به فلسفه بود، در تعلیم او کوتاهی نمی کرد. اینکه در میان شاگردان متعدد او افلاتونی پیدا شد، شانس سقراط و بخت فلسفه بود که بتواند ببالد و تنومند شود و در گستره جهان پراکنده گردد.

تفاوت عمده شمس با سقراط در این است که شمس در انتخاب شاگرد برخلاف سقراط بسیار سخت گیر بود. ما این امر را در سرگذشت او می خوانیم. چنانکه خود نیز به زبان خویش به این امر اعتراف می کند و به صراحت می گوید:

— من مرید نگیرم. مرا بسیار در پیچ کردند که «مرید شویم و خرقه بده»، گریختم. در عقبم آمدند منزلی و آنچه آوردند، آنجا ریختند و فایده نبود و رفتم. (مقالات شمس، جعفر مدرس)

فرق دیگر شمس با سقراط در نحوه پذیرش مرگ است. سقراط را به دلیل منحرف کردن جوانان به مرگ محکوم کردند و او با آغوش باز آن را استقبال کرد. شمس نیز به دلیل منحرف کردن شیخ طایفه و مفتی شریعت و واعظ صاحب منبر به مرگ محکوم شد و او هم مرگ را به جان پذیرا شد. وقتی او را که در محضر تنها شاگردش مولانا بود، به بیرون احضار می کنند، به آرامی می گوید:

«برای کشتنم می خوانند» و از خانه بیرون می رود. پس از آن اثری جز چند قطره خون بر زمین از او باقی نمی ماند.

سقراط در میان شاگردانش که در بدرقه استاد خود اشک می ریختند، سفر

آخرت خود را آغاز کرد. حال آنکه شمس در تنهایی خود و در حالی که به روایتی تنها شاگردش مولوی خبر از جان باختن استادش را نداشت، و به همین دلیل در بدرقه سفر آخرت او شرکت نمی کند، جان می دهد.

و بنا به قول دیگر: مولوی در پی شمس به دم در می آید و صدای نهیب شمس را می شنود به وقتی که او را جاقو می زدند، اما به دلیل نامعلومی بیرون نمی رود.

۳. تفاوت افلاتون و مولوی

افلاتون ۲۸ ساله که حدود ده سال از محضر سقراط آموخته بود، پس از مرگ او به یک سفر دوازده ساله دور دنیای آن روزگاران می رود تا آنچه را که از استاد خود نیاموخته بود، در محضر اساتید دیگر بیاموزد. همو پس از سال ها که به پختگی می رسد، افکار و اندیشه های خود را در قالب آموخته های خود از سقراط به هم می ریزد و به نگارش درمی آورد، تا نام استاد خود را بلندآوازه سازد و در پرتو نام بلند او، افکار و اندیشه های خود را نیز بنمایاند که چهره جاودانه ای از خود و استادش به جهانیان عرضه کند.

ویژگی و ارزش والای افلاتون در این است که پس از پختگی و کامل شدن چنان به سقراط می پردازد و خود را با گفتار و تعلیمات او درهم می آمیزد که نام افلاتون بدون ذکر سقراط جلوه ای نداشته باشد. او با بازگو کردن درس های سقراط و چه بسا درس هایی که از دیگران آموخته بود و یا خود بدان ها آگاهی پیدا کرده بود، استادش را ارج

می نهد، محترم و محتشم می سازد تا شاگردش نیز در بزرگی استاد از احترام و حشمت برخوردار شود.

اما مولوی در آثارش رد پای هم از آموخته های خویش از استادش به جا نمی گذارد، حتی در دیوان غزلیاتش نیز که آن را به نام شمس ملبس کرده و بسیار از او نام برده است، جز شیفتگی و دل بستگی خود به او، از بزرگی و منزلت مقام وی سخنی نگفته است. حال آنکه با نگاهی گذرا به مقالاتی که از شمس باقی مانده است، هر انسان فهیمی درک می کند که در لابلای سروده های مولوی چه در مثنوی و چه در دیوانش پرتو اندیشه های شمس است که آشکارا می درخشد و همین انوار درخشان است که مولوی را به حدیک عارف بزرگ و یک اندیشمند فرهیخته جلوگر می سازد.

مولوی مانند عاشقی جلوه می کند که به حد کمال از معشوق خود کامیاب شده و او را در جسم و جان خود می کشاند و می خواهد فقط شیرینی او را به دیگران هم منتقل کند. اینکه چرا مولانا حتی کوچک ترین اشاره ای به آموخته های خود از شمس نمی کند، جای شگفتی است! آیا او با کتمان کردن این اسرار می خواست جان استادش را حفظ کند؟ آیا قصد داشت سخنان بی پروای استادش را در قالبی ارائه کند که تحمل آن برای دیگران تحمل پذیر باشد؟ آیا می خواست با لعابی شیرین تلخی سخنان استادش را از میان بردارد؟

این ها و ده ها پرسش بی پاسخ دیگر می تواند علل کنار گذاشتن نام شمس در لابلای موضوعاتی که مطرح می کرد باشد. به عنوان مثال

مولوی نظریات کفرآمیز شمس را در کتاب مثنوی خود بدون نام بردن از شمس مطرح می کند. سپس در مقام پاسخگویی خطاب عتاب آمیز خود را بر سر «شمس» می کشد که در قالب یک موجود خیالی و با نام و نشان های متفاوت مطرح کرده بود می ریزد. حال آنکه به نظر می رسد که قصد مولانا بازگو کردن سخنان پیر خود بوده و پاسخگویی اش نیز فقط فرار از عواقب پرسش هایی بود که می پنداشت، بایستی مطرح گردد و در عین حال، کفرگویی محسوب نگردد.

افلاتون با آزادی نسبی که در اثر دموکراسی در یونان وجود داشت، سخنان استادش را بازگو می کند. اما سخنان سقراط بویژه آنچه از زبان او توسط افلاتون بازگو شده است، با سخنان شمس و شرایط روزگار او و مشکلات دورانش فرق می کرد. یعنی در مقابل حکومت دموکراسی یونان زمان سقراط و افلاتون، در شرق و در زمان شمس و مولوی، تعصب مذهبی حاکم بر دنیای اسلام بود. خلیفه مسلمین در مقرر خلافت خود، بغداد و فرمانروایان ترک متعصب مسلمان شده نیز زمام امور بسیاری از سرزمین های قلمرو اسلامی را با فقهایی همچون «فخر رازی» ها می چرخاندند. در چنین اوضاع و احوالی دل شیر می خواست که بتواند سخنان شمس را به آن گونه که از زبان او و بخصوص در خلوت و تنهایی جاری شده بود بر ملا کند.

بی شک، در حسن نیت مولوی نمی شود تردید کرد و او را از این بابت مورد سرزنش قرار داد. ارزش والای او در این است که آنچه از شمس آموخته بود،

بدون ذکر نام شمس به کتابت کشید به این نیت که جان او را از گزند دشمنان که دشمنی آشکار آنها را به چشم خود دیده بود، در امان بدارد. افلاتون شیوه برخورد سقراط را با مسائل مربوط به فلسفه و راه رسیدن به شناخت را مطرح می‌کرد. حال آنکه مولانا سخنان تیز و تند شمس و برخورد او را با معضلاتی مطرح می‌نمود که هر یک از آنها به تنهایی کفر مطلق محسوب می‌شد. او می‌بایستی این هنر را داشته باشد که بتواند در شرایط اختناق روزگار خود و در حضور موج عظیم متعصبین قشری که گرداگردش پراکنده بودند، این سخنان را آشکار سازد.

فرق مولوی با افلاتون به همان میزان است که بین شمس و سقراط تفاوت وجود دارد. مولوی بی‌آنکه جامه کفر را به تن شمس بپوشاند و او را در مظان اتهام قرار دهد، آنچه را از او آموخته بود به زبانی که فهم آن برای همگان آسان باشد بازگو کرد و کوشید با به نعل و به میخ زدن تا آنجایی که مقدور بود، تندی افکار و اندیشه‌های شمس را بگیرد. به این منظور نیز شیوه خاصی را برگزید که خود این شیوه نیز تا آن روز هرگز به کار گرفته نشده بود. روش مولوی برای بازگو کردن افکار و اندیشه‌های شمس را می‌توان در لابلای قصه‌های مثنوی به سادگی ملاحظه کرد.

او در این شیوه، نخست کفرگویی‌های شمس را از زبان این و آن مطرح می‌کند و سپس به پاسخ گویی آنها می‌پردازد تا به قول معروف هر کسی هر چه را پسندید انتخاب کند. این شیوه گفت‌وگو، شیوه ابداعی مولوی است و پیش از او هیچ کسی به این گونه سخن‌پرانی نکرده بود. نگاه کنید به قصه موسی و شبان که به چه زیبایی از عهده این امر بر می‌آید.

بی‌جهت نیست که با لاپوشانی‌هایی که توسط مولوی و شرح و تفسیری که علاقمندان او برای در امان نگهداشتن آثارش از تیغ تیز تکفیر متشرعین به کار برده شده بود، تا زمان‌های بس دراز داشتن و خواندن مثنوی از نظر شرعی حرام محسوب می‌شد و چه بسا اکنون نیز چنین است. فراموش نکنیم که آثار مولوی یکی از آنها آثاری است که متشرعین آن را آنقدر

نحس می‌شمردند که با انبر آن را جا به جا می‌کردند.

آنچه در این میان حائز اهمیت است ویژگی‌های کمتر بدان پرداخته‌اند، این است که سقراط به دلیل کفرگویی از طرف دولت‌آتن محکوم به مرگ می‌شود، ولی افلاتون پس از چندین سال آن محکوم به مرگ را به عنوان یک قهرمان به همان جامعه می‌قبولاند. در حالی که مولوی نمی‌تواند شمس محکوم به مرگ دسیسه‌گران را، حتی به دوستان خود بقبولاند. چنانکه می‌بینیم، نام سقراط با همه بزرگی افلاتون، در تمام دوران بالای سر او خودنمایی می‌کند. در حالی که مولوی با همه کوششی که برای زنده نگهداشتن نام شمس به کار برد، جز افسانه‌سرایی‌های عامیانه‌یادی از او نمی‌شود. گویی شمس تندبادی بود که در گذر زندگی مولوی وزیده و رفته است.

دیگر مسأله‌ای که در این باره گفتنی است، این است که هم مریدان مولوی و هم دوستان او، بیشتر به شماتت شمس پرداخته‌اند تا به هنر و هنرمندی او در پروراندن مولوی. گویی اگر هم شمس نبود، مولوی «مولوی» می‌شد. در حالی که چنین نیست و مولانا تربیت شده «شمس»ی است که او را علاوه بر این که از قیل و قال مدرسه و مسجد و منبر بیرون کشید، در عین حال به مسیری انداخت و در جایگاهی نشان داد که نام و یادش تا ابد جاودانه بماند. به قول استاد شهریار:

نی‌همین بر طبع ملاً آفرین آفرین،
بر شمس «ملاً-آفرین»

۴. شمس و مولوی

در سرگذشت این دو اعجوبه عرفان تنها صحبتی که می‌شود، دگرگونی حال مولوی پس از دیدار شمس است. این که این دگرگونی به چه مناسبت و یا تحت چه مسأله‌ای و چه تعلیماتی بوده است، هیچ کس سخن نمی‌گوید. با اینکه امروزه مقالات شمس در دسترس ماست و سخنان کوتاه و پر معنای او را می‌خوانیم و با وجود اینکه با نگاهی ژرف به مثنوی معنوی رگه‌های بسیاری از همین کلمات کوتاه شمس را در قصه‌های آن می‌یابیم، اما کمترین اشاره‌ای به اینکه مولوی مانند افلاتون که فلسفه استادش را بیان می‌کند،

نمی‌کنیم. وظیفه جویندگان اینجاست که بکوشند و رد پای شمس را در قصه‌های مولوی پیدا کنند.

آنچه مسلم است در دیدار نخستین شمس و مولوی و دیگر نشست‌های آن دو مسأله‌ای مطرح می‌شود که زیربنای آثاری می‌شود که از مولوی باقی مانده است. مولانا چکیده مسائل مطرح شده در این دیدارها را در آثار خود بازگو می‌کند. منتهی به شیوه‌ای که کمترین گزندی از آن به استادش نرسد. شاید هم این خواسته خود شمس بود که نام و یادی از تعلیمات او به میان نیاید که او خود را بی‌نیاز از آن می‌دید. شاید هم می‌دانست که رنگ و بوی هر گلی به هنر باغبان و قدر و منزلت هر بزرگی به میزان ارزش استاد او وابسته است. بنابراین، برایش همین قدر کافی بوده که مولوی همت کند و سخنانش را بپراکند.

شمس و مولوی، سقراط و افلاتون با این که به گذشته‌های دور تعلق دارند، اما همچنان از تارک عرفان و فلسفه نورافشانی می‌کنند. با اینکه بعد از سقراط و افلاتون هزاران فیلسوف آمده و رفته‌اند و بسیاری از آنها نیز صاحب اندیشه‌های ژرفی بودند، ولی نام این دو تن هنوز که هنوز است، زیر بنای آموزش مدارس فلسفه می‌باشد. چنانکه شمس و مولوی نیز در تمام این ایام با وجود پیدا شدن عرفای نامدار دیگری همچنان در بلندای مکتب عرفان قرار دارند و روز به روز هم جلوه بیشتری می‌یابند.

خوشبختانه امروز به همت جمعی از دوستان مولوی این بزرگ مرد مکتب عرفان در جایگاهی که شایسته مقام و منزلت اوست قرار گرفته است. اما دریغ است در چنین فرصت استثنایی جایگاه شمس روشن نگردد و او نیز همراه تنها شاگرد خود بر کرسی افتخار ننشیند.

مولوی، افلاتون شمس است. همانطور که افلاتون، نام سقراط را بر تارک فلسفه نشانده است، مولوی نیز می‌بایستی چنان می‌کرد. می‌دانیم که او در حد توان خود و موقعیت زمانش کوشش کرده بود که شمس را در مقامی که شایسته اوست بنشانند. به نظر من کوتاهی از پی‌آمدگان مولوی بود که به این امر بی‌التفات نشان دادند و در شناساندن ارزش هنر و اثر شمس در ساختن مولوی کوتاهی کرده‌اند.

آنچه سبب شهرت سقراط بود، تنها نوشته‌های افلاتون نبود، بلکه نشر نوشته‌های افلاتون توسط دوستانش بود که باعث شناسایی بزرگی سقراط گردید. در حالی که دوستان مولوی تا به امروز در نشان دادن تلاشی که شمس برای مولانا شدن مولوی کرده است کمترین قدمی بر نداشته‌اند.

اگر برخلاف گذشتگان نگاه‌مان را دقیق‌تر به زمانی بیاندازیم که شمس با حضور خود باعث دگرگونی مولوی می‌شود، بی‌شک بهتر می‌توانیم به ارزش حضور او در زندگی عرفانی مولوی پی ببریم. کاری به نوشته‌های سطحی و عامیانه‌ای که در باره دیدار این دو تن کرده‌اند نداریم، بلکه می‌خواهیم این دیدار را از دریچه‌ای نگاه کنیم که منطبق با واقعیت‌ها باشد.

قصه‌هایی که از سر آغاز دیدار این دو عارف بزرگ ذکر کرده‌اند را همه می‌دانند. این قصه‌ها در بهترین وضع می‌تواند در قالب کرامات عرفا گنجانده شوند و ما را با آنها کاری نیست. زیرا نظایر آن را در تذکره‌اولیاء عطار به فراوانی می‌یابیم که پاسخگوی پرسش هیچ پژوهشگری نیستند. قرار دادن ارتباط شمس و مولوی در ردیف آن شیخی که تنها هنرش در مکتب عرفان، اشک ریختن در پشت بام و جاری شدن اشک‌هایش از ناودان بود، بی‌احترامی به شمس و بی‌ارزش جلوه دادن هنر اوست. سخن از دیداری است که سبب می‌گردد، شیخ و مفتی و واعظ معتبری، کلاس درس و مسجد و منبر را رها می‌کند و به چنان شوریدگی می‌افتد که کارش به رقص و پایکوبی می‌کشد و به شعر و شاعری که در مذهب او حرام است می‌پردازد. چنین شوریدگی را نمی‌توان در یک برخورد ساده، چنانکه در شرح حال این دیدار آمده است قرار داد. آنانی که شوریدگی مولوی را از شنیدن سخنی دانسته‌اند، بسیار ساده انگارند. شوریدگی و دگرگونی مولوی در یک دیدار و از یک سخن حاصل نگردیده است. آن دو بنا به روایاتی معتبر، چهل شبانه روز و به قولی سه ماه به دور از قیل و قال مدرسه و دید و بازدیدهای مریدان به خلوت و تنهایی پناه برده و با هم به گفتگو نشست بودند. در این شبانه‌روزها، بین مولوی و شمس چه گذشته است بر هیچ کس مکشوف نیست. قدر مسلم در

این ایام مولوی گوش به سخنان شمس سپرده و با افکار و اندیشه‌های او بهتر و بیشتر آشنا شده و خود نیز نظرانش را ارائه داده است. آنچه از حاصل این دیدار می‌دانیم، دگرگونی مولوی است، نه از یک جمله‌ای که حتی در روایت آن اختلاف وجود دارد.

شمس برای ساختن شخصیتی همانند مولوی بایستی بسیار کوشیده باشد. این نیست که «با یرتاب کردن کتاب‌های مولانا به درون حوض آب و خشک بیرون کشیدن‌شان از آب» و یا گفتن اینکه «آیا بایزید بزرگتر است یا مصطفی؟» مولوی یک باره دگرگون شده و به «مولوی» تبدیل گردیده باشد.

در روایاتی آمده است، این دو در زمان اقامت خانواده مولوی در ارزنجان که شمس هم در آنجا ساکن بود، یکدیگر را ملاقات کرده‌اند. در مقالات شمس نیز آمده است که در حلب یا دمشق چه بسا در محضر ابن عربی یکدیگر را دیده بودند. شمس برخلاف آنچه در تذکره‌نامه‌ها و یا در شرح حال مولانا بدان اشاره شده، عارف گمنامی نبوده است. او در گشت و گذار خود به دلیل شهرتی که داشت با بسیاری از عارفان بزرگ زمان خود رفت و آمد و نشست و برخاست داشته است.

با بزرگان سرشناس این طایفه مانند ابن عربی، اوحدی کرمانی، شیخ شهاب هریوه و بسیار دیگر که همگی از عارفان و فلاسفه نامدار بودند، دوستی و ارتباط داشته، به یقین برای مولوی که چندین سال از جوانی خود را در شام (حلب و دمشق) سپری کرده است، اگر هم از محضر شمس استفاده نکرده باشد، بی‌شک از مقام و منزلت وی آگاه و از احترامی که در نزد بزرگان طایفه داشته با خبر بوده است.

بگذارید از زاویه دیگری به موضوع نگاه کنیم. مولانا چه در زمان زنده بودنش و چه پس از درگذشت او، در چنبره نفوذ کسانی قرار داشت که او را مقتدا و قطب و مرشد و پیر خود می‌دانستند و به روال آن روزگاران معرکه‌دار مکتبش بودند. چه بسا در این اندیشه که با باز کردن طریقتی به نام او، دنبال کراماتی می‌گشتند تا بتوانند او را در صدر طریقت بنشانند که دیدار و دگرگونی حال مولوی را از زمره این کرامات قلمداد کرده‌اند.

پیر و مرشد هر طریقتی، از دید مریدان آن طریقت و بخصوص آنانی که پس از درگذشت پیر و مرشد خود، عهده‌دار اداره طریقت می‌شوند، علاقه‌ای به این که به پیش از سر سلسله طریقت خود التفاتی نشان دهند ندارند. هدف اطرافیان مولوی این بود که طریقتی به نام «مولویه» با سر «سلسله‌گی» مولوی برپا دارند. لذا این طریقت بایستی فقط با مولوی آغاز گردد، بی آنکه به پیش از او توجه گردد. این که مولوی در بر پایی این طریقت شریکی داشته باشد، به نظر آنها قابل قبول نبود. بخصوص این که این شریک کسی مانند شمس باشد که نه تنها مریدان او را بر نمی‌تابیدند، بلکه حکومت وقت نیز که رعایت شریعت را برای حکمرانی خود از الزامات می‌دانست، او را نمی‌پسندید. به قول استاد محمدعلی نجفی، دست پنهانی عوامل حکومت در کشته شدن شمس از دید کسانی که از شرایط آن زمان آگاه‌اند بروشنی دیده می‌شود. (به نقل از فصلنامه کاوه)

سلطان ولد پسر مولوی که پس از او پیر و مرشد مریدان می‌گردد و جانشینان او چه از نظر حفظ موقعیت سرسلسله طریقت خود و چه با توجه به جو حاکم زمان و شرایط مکان، تا آنجایی که امکان داشت، از توجه به شمس و تأثیر او بر مولوی پرهیز کردند که البته چندان ایرادی بر آنها وارد نیست. به کسانی هم که سالیان دراز پس از سرجنبانان طریقت مولویه در این باره سکوت اختیار نموده‌اند، با توجه اقتدار شریعتمداران در ممالک اسلامی ایرادی نمی‌توان گرفت. اما بر ما این ایراد وارد است که اگر بخواهیم همچنان در شناساندن چهره‌ای که باعث و بانی ظهور شخصیتی مانند مولوی شده است، سکوت کنیم و نخواهیم ارزش واقعی مقام «شمس» را آشکار سازیم.

مولوی به زبان خود تا آنجا که مقدور بود، کوشیده است که شمس را بشناساند، اما دیگران که می‌بایستی راه او را ادامه می‌دادند از خود همتی نشان نداده‌اند. در حقیقت «مولوی» که افلاتون «شمس» بود، در حد افلاتون تلاش کرده است، ولی دوستداران او مانند دوستداران افلاتون همت نداشتند و کار مولوی را دنبال نکردند. «پیروان» افلاتون شمس، «همت» دوستداران

افلاتون سقراط را نداشتند که کار او را پی بگیرند.

اگر نخواهیم به جای عیب و ایراد گرفتن از پیشینیان که در مورد شناساندن شمس کوتاهی کرده‌اند، قدم مفید و مثبتی برداریم، روزه‌هایی در دست هست و بخوبی می‌شود از طریق این روزه‌ها، واقعیت‌ها را آشکار ساخت. اولین روزه را خود مولوی برای ما گشوده است. آثار مکتوب او پر است از ادب و احترام و ارج نهادن به شمس. شمس که تا حد خدایی او را ستایش می‌کند. چنین ستایشی آن هم از جانب شخصی مانند مولوی، هزاران معنا می‌تواند داشته باشد که یکی از آنها مقام و منزلت استادی اوست بر مولانا. پس مقام و منزلت شمس برای مولوی، کمتر از سقراط برای افلاتون نبوده است.

دومین روزه‌ای که در دست داریم، مقالات شمس است که نسخه‌ای از آن توسط فرزند مولوی سلطان ولد تهیه و تنظیم شده است. وقتی به درون مقالات سری می‌کشیم و آثار مولوی را کنار آن می‌گذریم، می‌بینیم که بسیاری از گفته‌های مولوی در آثارش، از زبان شمس تراوش کرده است و خود این موضوع نشان می‌دهد که چقدر مولوی تحت تأثیر سخنان و افکار و اندیشه‌های شمس بوده است. بگذریم از این که شیوه‌ای که مولوی در ارائه نظرات شمس برگزیده است، به گونه‌ای با شیوه افلاتون در ارائه نظرات سقراط شباهت دارد. یعنی همانطور که ما نمی‌دانیم کدام یک از گفتار افلاتون متعلق به سقراط و کدام یک سخن خود اوست، در آثار مولوی نیز مشکل است میان سخنان شمس و مولانا تفاوت گذاشت.

سومین روزه این است که شمس علاوه بر چهل شبانه روز یا سه ماه خلوت‌گزینی با مولوی، شانزده ماه در نخستین سفر خود با مولوی محصور بوده است. آنچه در این مدت از مولوی به ظهور می‌رسد، شور و حالی است که در اثر تعلیمات شمس پیدامی‌کند. یعنی پای‌کوبی و دست‌افشانی است و رها کردن قیل و قال مدرسه. پس از رفتن شمس، تازه شوریدگی واقعی مولوی با تأمل و تعمق از آنچه از او آموخته بود، به بار می‌نشیند و مولوی‌ساز می‌شود. به سخن دیگر با بودن شمس،

مولوی شور ظاهری خود را بروز داده بود. بدین معنا که از گذشته‌اش و از تار پود افکار و اندیشه‌های پیشین خود رها شده و به دنیای تازه‌ای قدم گذاشته بود. اما با رفتن شمس شور و حال درونی او ظاهر می‌شود و آنچه از جوش و خروش در درون او می‌گذشت، اندک اندک به بیرون می‌تراود و آن زمانی‌ست که مولوی «مولوی» می‌شود.

اگر نخواهیم به روزه‌های دیگری نگاه کنیم و به همین سه مورد بسنده کنیم، می‌بینیم که تأثیر شمس بر مولوی بیش از آن است که تا کنون همه ما به آن توجه نشان داده‌ایم و بیش از تأثیری است که سقراط بر افلاتون گذاشته است. بخصوص اگر به این نکته نیز توجه کنیم که افلاتون تنها شاگرد سقراط نبوده و تنها هم به او اکتفا نکرده است، بلکه او پس از سقراط دوازده سال دور جهان گشت و از اساتید دیگر نیز بهره گرفت. در حالیکه مولوی در دگرگونی حال خود تنها استادش شمس بود و پس از او نیز هیچ استادی در تعلیم او سهمی بر عهده نداشته است.

حال با این توضیحات، می‌توانیم به یک نتیجه برسیم، و آن این که در مولوی شدن مولوی هیچ کسی جز شمس دخالت نداشته است. کنار گذاشتن شمس از مولوی خطایی بزرگ و گناهی عظیم است و غیر قابل بخشش در حق شخصیتی که خود مولوی بیش از همه در نشان دادن بزرگی او سعی کرده و سنگ تمام گذاشته است.

قدر مسلم، نهادن شمس در جایگاهی که شایسته اوست، کمترین لطمه‌ای به مقام و منزلت مولوی وارد نمی‌کند. چنانکه افلاتون هم بدون در نظر گرفتن مقام ارجمند سقراط افلاتون است. بنابراین، جا دارد که ما نیز تصور نادرست خود را از جایگاه شمس، همچون یک درویش ژنده‌پوش و دوره‌گرد و حتی به قولی لالابالی! بیرون بکشیم و به جایگاه یک استاد و پیر و مرشد و عارفی که شاگرد و مریدی مانند مولوی را به فرهنگ جهان هدیه کرده است بنشانیم و بشناسانیم. او را هم بزرگ و ارجمند بدانیم و بداریم که بی‌شک بدون نظر کیمیا اثر شمس تبریزی، نه ما و نه جهانیان «نادره گوهری» مانند مولوی را نمی‌توانستیم داشته باشیم.

گفتگوی با آریانا فرشاد

زنی پیشقدم در کار فیلمسازی

برایان ه. آپلتون

ویراستار متن فارسی: حمیدرضا رحیمی



داده است.

در این زمان، فرشاد به سازمان دادن و همکاری در فستیوال‌های گوناگونی از جمله «فستیوال بین‌المللی فیلم تهران» به عنوان کمیته انتخاب فیلم و یا عضو هیأت ژوری دست اندر کار بوده است. آریانا جزو نخستین زنان تحصیل کرده در رشته‌ی فیلم‌سازی است که از سنین نوجوانی به عنوان پیش‌رو، پیش‌کسوت و نمونه‌ای برای زنان در عرصه‌ی فیلم‌سازی مطرح بوده است. روحیه‌ی آوانگارد آریانا، بار دیگر او را در عرصه‌ی فیلم‌سازی و جزو بهترین فیلم‌سازان زنان مستندساز آمریکا قرار داده است. او در حال حاضر سرگرم تهیه و کارگردانی فیلم مستندی درباره‌ی مولانا جلال‌الدین بلخی «رومی» است. اینک به گفتگوی خود با آریانا می‌پردازم:

در پانزدهم آوریل ۲۰۰۴ برای نخستین بار با آریانا فرشاد، کارگردان، تهیه‌کننده و سازنده‌ی فیلم مستند «ایران اسرارآمیز، دنیای ناشناخته» (Mystic Iran, the Unseen World) درباره‌ی زندگی در آمریکا و ساختن فیلم «ایران اسرارآمیز» گفتگویی داشتم. چهار سال بعد، در ۱۴ آوریل ۲۰۰۸، «ایران اسرارآمیز» جایزه‌ی Audience Favorite Award را در «فستیوال فیلم نور» Noor Film Festival در بورلی هیلز Beverly Hills از آن خود کرد.

موضوع این فیلم، عرفان در ایران است که برگرفته از پیام‌های کوروش کبیر، و پیامبرانی مانند زرتشت، محمد، صوفیان و عارفانی چون مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و نیز نقش اساسی زنان در این عرصه است.

کار مستندسازی آریانا فرشاد، توسط منتقدان فیلم، با کار «آلبرت لاموریس» (Albert Lamorisse) کارگردان بزرگ فرانسوی و برنده‌ی جایزه‌ی اسکار برای فیلم «باد صبا» Wind Lover's که در ایران و درباره‌ی ایران ساخته شده، مقایسه می‌شود، و دلیل آن نیز این است که تم فیلم‌های آریانا فرشاد، همانند آلبرت لاموریس درباره‌ی آداب و رسوم کهن ایران است که قرن‌ها در قلب ایران — ایرانیان، بویژه در مکان‌های دور افتاده زیسته ولی از دید دنیای غرب و حتی شهروندان ایران، ناشناخته و پوشیده مانده است.

اغلب مستندسازان، داستان‌های خود را در محور یک شخصیت، موضوع، یا یک خط داستانی سیاسی و یا اجتماعی بیان می‌کنند و نه بطور کلی درباره‌ی یک اجتماع بزرگ و همگانی.

فیلم دوم آریانا فرشاد در باره‌ی ایران، «عصر بیداری» Age of Awakening نام دارد که سفری است به عمق تاریخ باستان: از قصر پاسارگاد، یادگاری از کوروش کبیر، تا آرامگاه این مرد بزرگ و بازماندگان این عصر مانند داریوش کبیر و کاخ تخت جمشید و منشور حقوق بشر.

«عصر بیداری» نخستین بار، در موزه‌ی بریتانیا (British Museum) و همزمان با نمایشگاه بین‌المللی «امپراطوری فراموش شده» Forgotten Empire به نمایش درآمد و نمایش آن تا موزه‌ی لس‌آنجلس (Los Angeles County Museum of Art) ادامه یافت.

تشابه کار آریانا فرشاد به هنر آلبرت لاموریس اتفاقی نبوده زیرا که او تحصیلات خود را در دانشگاه سوربن (La Sorbonne) در رشته ادبیات فرانسه و تحصیلات سینمایی خود را در مدرسه‌ی عالی فیلم سازی در پاریس «L'Institut Des Hautes Etudes Cinematographiques» به پایان رسانده و نیز کارآموزی «Internship» خود را با آلبرت لاموریس بر روی فیلم «باد صبا» انجام

نخست دریافت «جایزه‌ی منتخب تماشاگران» Audience Favorite Award، را به شما در فستیوال نور، شادباش می‌گویم. عکس‌العملت چه بود؟

کمی غافلگیر شدم به دلیل این که فیلم «ایران اسرارآمیز» را در بخش مقایسه نگذاشته بودیم و قرار بود از من فقط به عنوان یک زن پیش‌رو در کارم قدردانی شود که البته در شب گشایش، این برنامه انجام شد، ولی اعلام نام فیلم در شب اختتام، باعث شگفتی من شد و خوشحال هم شدم به دلیل آن که من این فیلم را برای مردم ساخته بودم و این گزینش از سوی مردم، به من ثابت کرد که راه درستی را می‌روم. «جایزه‌ی منتخب تماشاگران» Audience Favorite Award، بدین معنی است که مردم فارغ از رأی هیأت ژوری، فیلم مورد علاقه‌ی خود را برمی‌گزینند.

انگیزه‌ی شما در ساختن این فیلم چه بود؟

در واقع می‌خواستم زندگی، آداب و رسوم و سیمای دیگری را از ایران و ایرانی و غیر از آنچه در اخبار و تلویزیون‌های دنیا درباره‌ی ایران کنونی عنوان می‌شود، نشان دهم. کوشیدم نفرت را به عشق تبدیل کنم.

فکر می‌کنی پیامت را به نحوی نتیجه‌بخش و آنگونه که می‌خواستی، به مردم رساندی؟ نتیجه‌ی مثبت داشتی؟

من این فیلم را توانستم به تنهایی و با امکانات اندکی که در دسترس بود، در بیشتر از یک‌صد کانال

تلویزیونی در سطح بین‌المللی و نیز بیش از پنجاه کانال «PBS, Public Broadcast Stations» در سراسر آمریکا نشان دهم. نتیجه هم بسیار مثبت بود. صدها پست الکترونیکی مهرآمیز که عمدتاً تشکر بود، از سراسر دنیا دریافت کردم که در آنها از نمایش چهره‌ی دیگری از ایران و ایرانی، از من تقدیر شده بود. این فیلم با استقبال گرم دنیای غرب نیز روبرو شد.

یک زن مستندساز بودن در همه‌جای دنیا، به ویژه برای یک زن ایرانی در عرصه جهانی، به باور من کار بسیار دشواری است. تجربه‌ی خودت در این مورد چیست؟

من از راهی بسیار طولانی عبور کردم. فکر می‌کنم تا حدی موضوع تعصب جنسیت، تعصب خارجی بودن، اقلیت بودن، ایرانی بودن، زن ایرانی بودن، همه و همه را تجربه و تحمل کردم و پشت سر گذاشتم، ولی در حال حاضر بزرگ‌ترین مشکل که بعد از سال‌ها زحمت، سر راهم قرار دارد، چه در ساختن فیلم و یا نوشتن کتابم، این است که من علاقه‌ام به بازگو کردن و نشان دادن جنبه‌های مثبت از تاریخ و آئین‌های کهن و ایران زیبا، غنی از هنر و شعر و عرفان و معماری را به دنیا نشان دهم. ولی حمایت چندانی از آمریکاییان و ایرانیان نداشته‌ام چون این روزها تمایل بیشتر به توهین به ایران و ایرانی است.

فکر می‌کنم در این راه دشواری‌های مالی و کاری فراوانی را تجربه کردی تا سرانجام توانستی تصویری مثبت از ایران و ایرانیان نشان دهی. آیا این به خاطر عشقت به ایران است؟

من در سنین جوانی، زمانی که در پاریس

زندگی می‌کردم، عاشق و شیفته‌ی تمدن غرب بودم و از این که چرا فامیلم برای زندگی به اروپا نقل مکان نمی‌کنند، حیرت می‌کردم. به همه سوی دنیا می‌رفتم، حتی خاورمیانه و سرزمین‌هایی چون مصر، ترکیه و یا یونان ولی هرگز علاقه‌ای به مسافرت در داخل ایران نداشتم. این علاقه از زمان فیلم‌برداری فیلم «ایران اسرارآمیز» آغاز شد. در این سفرها، ما تا قلب ایران رفتیم و با مردم آن در شهرها و دهکده‌ها، اوقاتی را گذرانیدیم. در این زمان بود که عشق به ایران و مردمش در قلبم شکوفا شد که هنوز هم ادامه دارد.

ساختن این فیلم تلاشی است برای نمایش چهره‌ی دیگری از مردم بی‌گناه و بی‌پناه ایران، که چه در داخل و چه در خارج، آماج حملات و برخوردهای منفی و توهین‌آمیز قرار گرفته‌اند.

راستی رابطه‌ی «ایران اسرارآمیز» با پرنس چارلز، ولیعهد انگلستان چه بود؟

پرنس چارلز علاقه‌ی فراوانی به تاریخ، معماری و به ویژه ادبیات ایران دارد و شخصاً برخلاف همه‌ی شایعات، انسان بسیار عارفی است و تحت تأثیر پیام‌های عرفانی فیلم قرار گرفته بود و در نتیجه از من دعوتی به عمل آوردند. در ضمن، ایشان علاقه‌ی بسیاری به حضرت مولانا دارند و پشتیبان فیلم جدید من در این باره هستند.

درباره‌ی فیلم مولانا صحبت کنیم. کجای کار هستی؟

خوشبختانه در دسامبر ۲۰۰۷ موفق به فیلم‌برداری مراسم هشتصد سال بزرگداشت مراسم (شب عروس) در قونیه (ترکیه) شدیم ولی برای اتمام این اثر، نیاز بیشتری به فیلم‌برداری داریم. آهسته ولی پیوسته و استوار پیش می‌رود. شیوه‌ی کار من با دیگران خیلی متفاوت است. من دوست دارم داستان را خودم خلق کنم، خودم به‌روانم، نه از دیگران ایده گرفته و یا فیلم بخرم. بعد از آفریدن ایده، بسیار پژوهش می‌کنم، چه از لحاظ موضوع، محل‌ها، آدم‌ها، آداب و رسوم. سپس مرحله‌ی فیلم‌برداری و بقیه کارها فرا می‌رسد. این شیوه‌ی کار، بسیار زمان گیر و نتیجتاً گران تمام می‌شود.

سختی دیگر، گزینش سوژه‌ها و محل‌هاست. من عاشق محل‌هایی هستم که تا به حال درباره‌اش صحبتی نشده باشد و این محل‌ها غالباً برای مسافرت ایمن نیستند، به ویژه در این روزها، در زمان جنگ و ناامنی. من برای آنکه بتوانم به محل‌هایی مسافرت کنم، شاید ماه‌ها صبر می‌کنم تا راه کوچکی باز و فراهم شود.

مسأله‌ی دیگر، موضوع سرمایه فیلم است. برای من فیلم‌برداری کردن در محل‌های خطرناکی مانند



ایران و افغانستان و یا زیر بمباران در عراق آسان تر از درخواست سرمایه‌ی فیلم، به ویژه از جامعه‌ی ایرانی است.

فیلم‌سازی از لحاظ زمانی و مالی، بسیار شبیه به ساختمان‌سازی است. کار ما در عین حال بسیار هم تکنیکی است. به ویژه اکنون که تکنولوژی با شتاب تغییر می‌کند، مثل دوربین‌های فیلم‌برداری و یا دستگاه‌های تدوین. بنابراین فیلم‌سازی دست کم برای کار من، بودجه‌ی بالایی می‌خواهد.

در خیلی از ممالک مانند کانادا، فرانسه و حتی ایران، دولت به فیلم‌سازان، به ویژه مستندسازان، از جهت مالی و تکنیکی و نیز امکانات کمک می‌کند. در آمریکا چنین نیست و بودجه‌ی فیلم‌های مستند از سوی شرکت‌های بزرگ و به انگیزه‌ی بخشودگی مالیاتی، تبلیغات و یا به عنوان هدیه تأمین می‌شود و این مرحله‌ای بسیار طولانی و موضوعی بسیار سیاسی است. از سوی دیگر، اگر فیلمی مانند «ایران اسرارآمیز» می‌سازم که کاندید پخش از کانال‌های بزرگ دنیا باشد، باید از کیفیت بالایی برخوردار و با معیار و استانداردهای کانال‌ها مطابقت نماید و از نظر داستانی هم درخور مارکت بین‌المللی نیز باشد.

تهیه‌ی فیلم مستند هم مانند ساخت هر کار دیگری، مستلزم استفاده از وسائل جدید، همکاران حرفه‌ای و پخش و تبلیغ صحیح است و منحصر به خرید یک دوربین که این روزها متداول شده نیست، بلکه فیلم‌سازی را هم باید دانست. من رمز مونتاژ فیلم را در مدرسه (L.D.H.E.C) در پاریس آموختم. اگر به «ایران اسرارآمیز» توجه کنید، تمام داستان مبتنی بر صدها تصویر گوناگون و در عین حال مستقل است که فیلم را می‌سازد. من در این فیلم ترجیح دادم که از مصاحبه دوری کنم. این فیلم پنجاه و دو دقیقه از تصویرهای کوتاهی که از سی ساعت فیلم خام که در ایران فیلم‌برداری کرده‌ام، به وجود آمده است. بنابراین این سبک فیلم‌سازی، مستلزم زمان بیشتر برای فیلم‌برداری، تدوین طولانی‌تر و تأمل فراوان است.

همچنین باعث شد که این فیلم از صدها شبکه تلویزیونی دنیا پخش شود؟

شاید، ولی همانطور که قبلاً شرح دادم پخش کردن این فیلم به ویژه در این جو سیاسی و دشمنی با ایرانیان، کار ساده‌ای نبود.

این فیلم از سوی آمریکائی‌ها پشتیبانی شده؟

در زمانی که فیلم را تدوین می‌کردم، تراژدی یازده سپتامبر اتفاق افتاد و خیلی زود دریافتیم که دست کم در آن زمان، هیچ شانس‌ی برای نمایش فیلم و یا حتی گفتگو درباره‌ی آن نبود. مانند یک یوگی به چله

نشستم تا زمان موافق برسد و در واقع بعد از اتمام فیلم بود که توجه به آن آغاز شد. کار پخش بسیار آهسته پیش رفت چرا که بودجه‌ای برای آن فراهم نبود، ولی چهار سال بعد، تازه فیلم در سطح بین‌المللی به نمایش درمی‌آید.

از جامعه‌ی ایرانی کمکی هم دریافت شد؟

وقتی فیلم را در موزه‌ی لس آنجلس نشان دادیم تعداد زیادی ایرانی هم حضور داشتند و بسیاری نیز با اشک و تشکر سالن را ترک کردند. این موضوع برای من خیلی مهم بود.

جالب اینست که بسیاری نام فیلم و یا نام مرا نمی‌دانند، ولی مرا به عنوان «خانمی ایرانی که درباره‌ی درویش‌های زن فیلم ساخته است» می‌شناسند. یکی از دلایل می‌تواند زبان باشد. این فیلم به زبان انگلیسی نوشته شده و با صدای همکار و هنرمند برجسته‌مان خانم شهره آغداشلو خوانده شده است. برای درخواست پشتوانه‌ی مالی به منظور اتمام فیلم، پخش‌کننده‌ی فیلم، با تعدادی از شرکت‌های بزرگ ایرانی تماس برقرار کرد، ولی به دلیل طرز کار و برخورد ایرانیان، تلاش خود را خیلی زود متوقف کرد و دیگر ادامه نداد.

به باور من، ایرانیان هنوز عمیقاً به روحیه‌ی پشتیبانی و حمایت هنرمندان خود نرسیده‌اند و در این راستا اگر اقدامی هم صورت بگیرد، بیشتر جنبه‌ی خودنمایی دارد تا کمک به ارائه‌ی هنر و تمدن.

ارتقاء روح انسان به مراتب بالاتر، مستلزم زمان بیشتر است تا با درک عوالم آزادی و آزادی، و فارغ از حدیث نفس، تعصب و خودمحوری، به دیگران خدمت کند.

پیامت برای فیلم‌سازان جوان چیست؟

اتکاء به نفس، صبر و عمل. آن چیزی را که برای خودتان معنی دارد و قلب‌تان می‌خواهد بگویید، داستان را خودتان خلق کنید، نه کپی از دیگران. سرانجام، تماشاچی را اصلاً دست کم نگیرید. تبلیغ تا زمانی کار می‌کند، ولی بعد از آن، شما، تماشاچی و فیلم باقی خواهید ماند و نهایتاً، تماشاچی تصمیم می‌گیرد.

به امید موفقیت برای فیلم جدیدت. به انتظار دیدن این فیلم می‌مانم. من به هدف شما در مثبت نشان دادن مردم و فرهنگ ایران بسیار باور دارم و همین‌طور به موفقیت نسل جوان. به خاطر این گفتگو از شما تشکر می‌کنم.

دو چادر

کشید چادرم از سر که تا جهان بینم
کشید سوی مدرسه‌دستم، گل ادب چینم
و من، به سالیان درازی گل ادب چیدم
شدم «درخت گل» از بس که تربیت دیدم!

کشید چادر دیگر مرا به سر شیخی،
که چشم بسته، ز دنیای او خبر گیرم
خبر ز درس و مدرسه، از دوزخ وارم گیرم!
به مکتب، از همه آیه‌ها ثمر گیرم
ز هرچه او طلبد، کور و کر، اثر گیرم

نگاه کن به من ای مهربان‌ترین، ای زن
نگاه کن که چه آسان به پا کنم زنجیر،
نگاه کن، که چه کورانه می‌کنم تغییر،
نگاه کن، که چه سان ساده‌می‌شوم تسلیم!
ماهرخ پورزینال (کالیفرنیا)

شعر تلخ

چه می‌توانم نوشت، برای یار و دیار
که نیست مرا بجز ملال دوری یار
چه می‌توانم نوشت، که درد دارد دلم
در این دیار غریب ز غربت روزگار
چه می‌توانم نوشت، ز میهنم، ای دریغ
که هرچه بنویسمش، دلم نگیرد قرار
چه می‌توانم نوشت، که برق بر باغ زد
که نحل را ریشه سوخت که باغبان را تبار
چه ظلمتی، آه آه، چنان سیاهی زند
از این همه جنگ و خون به دیدده‌ی هوشیار
چه می‌توانم نوشت، که در پی زلزله
زمین به نفرت گشود دهان مردارخوار
حصار بم خاک کرد ستم بر افلاک کرد
غمی نبردست و نیست مرا کسی غمگسار
ز سیل کویم؟ چه سود، هزارها کشته بود
چنانکه در کام رود غریق‌ها بی‌شمار
که خون و جنگ و جنون، عراق را خسته کرد
که از دلیران گرد به جان برآمد دمار
چه می‌توانم نوشت، بگو که بنویسمش
که با بیان ادب نه در زبان شعار
بگو که بنویسمش از آنچه بر ما گذشت
از این نَسَب ناکسان اگر چه یک از هزار
بگو که بنویسمش به خون آن عاشقان
که زرد روی است عشق که سرخ روی است دار
بگو که بنویسمش، مگر که این شعرها تان
به شکوه لب وا کند اگر شود، ماندگار
اگر که بنویسمش، ز دیده‌ها خون رَوَد
چنانکه «نوشا» نوشت به دیده اشکبار
م. ذکایی (نوشا)

به احکامی آن شیر دشت عرین
 سپاس و درود و هزار آفرین
 ستایش بر او باد و بر همتش
 به فرهنگ ایرانیان خدمتش
 پزشکی نه تنها که او حاذق است
 وقایع نگاری بسی صادق است
 نویسنده‌ای قادر و چریدست
 چو با یارشاطر شده هم‌نشست
 بلی یارشاطر ادیب بزرگ
 سخن پرور نامدار و سترگ
 حکیم خردمند و فرهیخته
 سرشتش به پاکی درآمیخته
 نمودار نام‌آوران سلف
 به گویندگان گذشته خلف
 چنانش ادبی کم اندر زمان
 شده زنده گویی بدیع‌الزمان
 بسی برده‌ام بهره ز آثار او
 ز گفتار نغز و نوشتار او
 به شاگردیش می‌کنم افتخار
 اگر چه نبودستمش در کنار
 الهی زید در جهان بیشتر
 که دانش بگردد از او بهره‌ور
 در این مثنوی بحث احکامی است
 سخن زان سخن‌گستر نامی است
 ز عشقش به ایران و ایرانیان
 فداکاریش تا به سر حد جان
 مرا یار دیرین در مدرسه
 ز ریب و ریا دور و از وسوسه
 شریک زمین کشاورزیم
 که از شرکتش در سرافرازیم
 امانت سپرده به من مادرش
 نمایم حفاظت ز خود بهترش
 ز قوچان ز نسل بزرگان شهر
 ز اصل و نجابت‌ورا بوده بهر
 بلند همتانی همه سرشناس
 سزاوار تمجید و حمد و سپاس
 مؤید پزشک بنام زمان
 بود جد این دکتر نکته‌دان
 ز بنیان‌گذاران فرهنگ شهر
 به جهل و خرافه بجد بوده قهر
 روانش به جنت بود شادمان
 که دارد چنین زاده‌ای پاک جان
 ز مردان این خاندان باقی‌اش
 به سر مانده است سایه‌دایی‌اش
 معزز، مکرم، مشرف سعید
 الهی که باشد به کام و سعید

سپاس و تمجید از یک تلاش فرهنگی

احمد پهلوانی (مشهد)

جریده نگاری ز عهد شباب
 بسا دیده از عشقش آن‌را به خواب
 مرا افتخار به همکاریش
 گهی کرده‌ام بیش و کم یاریش
 جوبنی هنوزش بدارد به یاد
 که شاه‌رخ به چه شور و شوقی زیاد
 به دیوارش آویخت روزنامه‌اش
 کشیدی به رخ شیوه‌ خامه‌اش
 سلیقه فراوان در آن آشکار
 چو روزنامه‌چی‌های بس کهنه کار
 هنوز آن جریده به مشهد در است
 نگهدارش از جان و دل مادر است
 اگر مادری مثل این زن بود
 پسر با پزشکی قلمزن بود
 زنی در کمال عفاف و وقار
 که عفت نماید بدو افتخار
 زنی که به تعلیم دوشیزگان
 جوانی ز کف داده است رایگان
 ببايد زمان سال‌ها بگذرد
 زنی همچو شاه‌رخ پسر آورد
 بگوید به فریاد مام وطن
 درود فراوان بر این شیرزن
 اگر این فرشته‌ورا مادر است
 بود افتخارم مرا خواهر است
 کنون گشته شاه‌رخ به خارج مقیم
 به همکاری دوستانی قدیم
 ز سرمایه خویش شهریه‌ای
 نهاده پی نشر نشریه‌ای
 به میراث ایران دلش در طرب
 بکوشد به ترویج آن روز و شب
 که فرهنگ ایران بماند بجا
 شود بیمه تا از زوال و فنا
 مرا خواهشی باشد از دوستان
 که باشد زمهر وطن‌شان نشان
 زهم میهنان به دور از وطن
 همه عاشقان وطن مرد و زن

نمایند از جان و دل یاریش
 به نشر مجله نگهداریش
 مبادا که در گیر با غم شود
 به زیر هزینه کمر خم شود
 بدّم زاین مجله پی آگهی
 به عکسی فتادم نظر ناگهی
 به جباری شیردل داریوش
 فتادم نظر از سرم رفت هوش
 مرا یار دوران دانشسرا
 عزیز و شریف و سر و سرورا
 ز پایان دوران یک‌ساله‌مان
 که گشتیم هر یک به سویی روان
 همی بوده خیره دو چشمم به در
 که کی می‌رسد زان صمیمی خبر
 به یکباره گمگشته‌ام یافتم
 ز سرگشتگی روی بر تافتم
 چه گویم، چه حالی به من دست داد
 چهام وجدی و شور سرمست داد
 به گویش زمن کی لر با صفا
 که طبعت سرشته شده با وفا
 لر و گرد و کرمانج هم ریشه‌اند
 ز همخونی خود هم‌اندیشه‌اند
 همه یک‌دل و یک‌زبانند و راست
 به هر کارشان اتکا با خداست
 تو را چون صفای درون نیت است
 زهم خون‌ام با تو سنخیت است
 در آخر عزیزا ز راه کرم
 ز تو خواهشی باشدم لاجرم
 ز جمله عزیزان نام‌آشنا
 و دیگر بزرگان جویای ما
 سلام و درودی و خدمت‌رسان
 به یاران نام‌آور و مهربان
 به استاد بی‌چون اندر برت
 به بانوی پاکیزه‌خو همسرت
 به بهزاد راد آن پزشک روان
 به گشتی دانشکده قهرمان
 به پیروز نام‌آور و با کمال
 عزیز توانمند نیکو خصال
 به جباری آن گرد میهن پرست
 عدوی عدوی وطن هر که هست
 و هر کس که این نظم را بشنود
 و همواره یادی ز ایران کند
 بیخشم سخن بر درازا کشید
 بجز این سراینده چاره ندید
 خدا حافظ ای پزشک بنام
 جهانت الهی بگردد به کام

«علویه خانم» از داستان‌های به نسبت بلند صادق هدایت است. او این داستان را در سال ۱۳۱۲ برای نخستین بار انتشار داده و بعد به کرات به وسیله‌ی ناشران مختلف چاپ و منتشر شده است. از آن جایی که این داستان آن قدر طولانی نیست که مستقل چاپ شود، «علویه خانم» با «ولنگاری» در یک جلد کتاب آمده‌اند. بعضی‌ها که «علویه خانم» را مانند داستان «حسین کرد» به دست گرفته و خوانده‌اند، این داستان را در تضاد با موازین اخلاقی، با گفتگوهای انباشته از متلک و ناسزا و حتماً معترض به اسلام نامیده‌اند. در حالی که این گونه داوری‌ها بسیار سطحی و ناشی از عدم دقت به مفهوم واقعی این نوشته و غرض نویسنده است. البته صادق هدایت در این نوشته، مجموعه‌ی باورنکردنی از ناسزاها، متلک‌ها، باورهای خرافی و این گونه مسایل را آورده است که خود بحث و بررسی دیگری را می‌طلبد. طنز نیش‌دار و در عین حال دردناک گفتگوها، حرکت‌ها و اتفاق‌های این داستان پرده‌ی زیبایی از جامعه‌ای است که صادق هدایت ترسیم کرده و با مهارت غیرقابل توصیفی ژرفای افکار و اعمال و گفتار این نوع انسان‌ها را حفر کرده و همه‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها را بیرون ریخته است.

زمان قدیم است، نه خیلی قدیم، ولی به هر حال با گاری و گاریچی به مسافرت می‌رفته‌اند. وسط زمستان، توی بوران و برف و سرما چند گاری، مسافرهایی را که همه از طبقات پایین و واخوردی جامعه‌اند به جانب مشهد می‌برند که به زیارت امام رضا نایل شوند. نیروی محرکه، اسب است و راننده هم گاریچی است و محرک حرکت هم شلاق است.

تمام این مسافرت به این خاطر است که روابط انسان‌ها را بشناسیم؛ با نجویی تفکر یا دست کم تظاهر آنها آشنا شویم؛ رابطه‌ی زن‌ها و مردها و بچه‌ها و گاریچی‌ها و کاروانساردارها را بشناسیم و سرانجام درباره‌ی این جامعه اطلاعات بسیار زیبایی را به دست آوریم. یکی از مهم‌ترین عوامل سازنده‌ی این جامعه روابط زن‌ها و مردها است. روابطی که از دیدگاه‌های مذهبی، سنتی، اجتماعی، اخلاقی،

مادی و حتا جنسی، مختصات دقیق خود را دارند و بی‌رحمانه حاکم بر چنین اجتماعی تازیه می‌زنند. ایام سخت است، مسافرت در زمستان سرد بی‌پیر است. وسیله‌ی سفر گاری است. تعداد مسافران بسیار زیاد است. تمام مسافران به قصد شفایی، دوا‌ی درد، راه به جایی، فرار از دردی، توبه گناهی و طلب مرادی در حال سفرند. آنها این گونه رنج سفر را به دوش می‌کشند و در این میان از یک دیگر هم غافل نیستند. در چنین فضایی طبعاً تظاهر به معتقدات مذهبی آغشته به باورهای خرافی بشدت ساری و جاری است. به ظاهر همه برای هم سلامت و باز شدن راه و گشوده شدن گره کار را طالب‌اند ولی در پشت صحنه موضوع قدری متفاوت است و خودخواهی‌ها و منافع شخصی حاکم بر دیگر اعتقادات است.

همین انزال است که پشتوانه‌ی بقای بشر و بشریت و دنیا است. بنابراین مردها و زن‌ها در جستجوی این اوج و نهایت لذت جنسی خود را به آب و آتش می‌زنند. به ویژه جنس نر که به نظرمی رسد در این زمینه ضعیف‌تر و محتاج‌تر است. تمام خوش‌رقصی‌ها و اداها و کارهایی که از خود درمی‌آورد، حرف‌هایی که می‌زند، شعرهایی که می‌سراید و بقیه‌ی امور برای رسیدن به این اوج لذت است.

جمله‌ای را صادق هدایت در «علویه خانم» چندبار تکرار می‌کند. گفته می‌شود: «آب کمر تو تو دل من خالی کردی» که البته منظور همان انزال و نهایت لذت و عشق‌بازی است. ولی این جمله مفهوم بسیار وسیعی دارد که معنا و مفهوم قابل تعمقی را دربردارد. با توجه به بافت داستان «علویه خانم» ملاحظه می‌شود که زن‌ها هر طوری

«علویه خانم» و ظلم‌شناسی نسبت به زن جهانگیر هدایت (تهران)

هست خود را به مردها به هر طریقی بند می‌کنند. مردها هم از این نیاز زن‌ها تنها به دنبال بهره‌گیری جنسی از آنها می‌آیند. بنابراین وقتی علویه خانم این جمله را به کار می‌برد می‌خواهد بگوید تو مرد، مرا تصاحب کردی، برای ارضای شهوت و امیال جنسی خود با من عمل جنسی انجام دادی و بعد آب کمرت را توی دل من خالی کردی در واقع این، گونه‌ای دفع است، دفع نوعی میل و هوس و شهوت است که به این ترتیب راضی می‌شود و غولی است که این گونه آرام می‌گیرد. علویه خانم می‌خواهد بگوید من، به عنوان یک زن تنها وسیله‌ی دفع شهوتی بوده‌ام که توی کمرت جمع شده و تو را رنج می‌داده است.

تنها می‌خواستی خاک توستری کنی و بعد هم بروی پی کارت و فکرنکردی که حال آن زن که در

سرجنبان‌ها، زیریرکی زن‌ها هستند. گرچه ظاهراً مردها در مسند قدرت‌اند، اما در پشت صحنه زنی پنهان شده و مرد را می‌گرداند. مردها سر هستند و زن‌ها گردن. سرخیلی مهم است، اما این گردن است که آن را به هر طرف می‌چرخاند.

حال، مادر گوشه‌هایی از دنیای «علویه خانم» به کندوکاو می‌پردازیم و بخش‌هایی را که صادق هدایت نگویند بختی «زن» را با شهامت بی‌نظیری عیان می‌سازد بررسی می‌کنیم. در این داستان صادق هدایت بعضی ناسزاها یا اصطلاحاتی را به کاربرده که در زیر ظاهر عوامانه‌ی آنها دنیایی راز و معنا پنهان شده است. حال به کالبدشکافی یکی از این انواع می‌پردازیم.

اوج لذت جفت‌گیری نه تنها در انسان بلکه در حیوان انزال است. و

معرض این «آب کمر» قرار گرفته چه می‌شود. مطرح نیست، گور پدرش، هر چه می‌خواهد بشود. این جمله مظهر زورگویی، تجاوزطلبی، توهین و تحقیر مرد به زن است. زن تنها یک وسیله است. وسیله‌ای برای دفع شهوت و هیچ خاصیت دیگری ندارد. حال این زن است که باید در قبال احتیاج مرد سیاست‌بازی کند و بامبول بزند و یک جایی هم برای خودش دست و پا کند. این وسط شاید بتواند استفاده‌ای ببرد. انتخاب با مرد است، به زن می‌گوید از تهران تا مشهد تو صیغه‌ی منی. زن هم که خوب می‌داند چرا باید صیغه باشد فوری قبول می‌کند. زن پاسخگوی نیاز جنسی مرد است و مرد هم هر طوری که توافق شده برای زن وسایلی را فراهم می‌کند. این یک قراردادی است تقریباً یک طرفه که مدت محدودی دارد و شرایط را هم مرد معین می‌کند. در طول مسافرت زن هر طور که مرد بخواهد مورد استفاده قرار می‌گیرد و بعد هم وقتی تاریخ مصرف به پایان رسید به حال و هوای خود رها می‌شود که برود و رفع زحمت کند.

آنچه علویه خانم می‌گوید در پشت سپری است از خرافات. او برای آن که حرف خود را متأثر از پشتوانه‌ای معتبر نشان دهد به مذهب آویزان می‌شود. آن جا که به نفع اوست یا می‌خواهد تعریف کند یا رشوه بدهد دعا می‌کند:

«الاهی اجرت با ابوالفضل باشد. حضرت رضا خودش مرادت رو بده.»
لغت کردن و متلک گفتن علویه خانم بی‌پایان است: «الاهی زیر اسب اجل بری؛ سپاهتو خودم به سر بکنم؛ پستونش آتیش بگیره که به تو شیرداد؛ اگه ریشتو سگ بخوره قاتمه می‌رینه؛ الاهی لال بمیری؛ زبون پس قفا بشی؛ سرکچل و عرق چین، کون کج و کمرچین؛ دس به دنبک هرکی بزنی صدا میده.»

دو دختر بچه‌ی کوچک همراه علویه خانم‌اند. هیچ معلوم نیست چه نسبتی با او دارند ولی این دو بچه وسیله‌ای هستند برای آن که او مرتب به آنها فحش بدهد، آنها را لعنت کند و کتک بزند، تا گریه کنند و در نتیجه ترحم مردم جلب شود و به او کمک کنند.

تمام کسان «علویه خانم» در معرض گونه‌ای استفاده و یا سوءاستفاده‌اند: عصمت سادات به ظاهر دختر اوست، ده دوازده ساله است و پارسال ترگل ورگل بوده، یه خرمن گیس داشته، از لپاش خون می‌چکیده، همان پارسال در ده سالگی صیغه‌ی مرد تریاکی گنددماغی می‌شود. بعد سه مرتبه‌ی دیگر دختر را به صیغه می‌دهد و طلاق او را هم می‌گیرد. حال چون اعتقاد دارد این دختر یک نفر بغل خواب می‌خواد، او را آورده به زیارت امام رضا که باز هم شوهر بدهد. در ضمن دعوا و مرافعه معلوم می‌شود گاریچی هم با او هم‌خوابگی داشته و هم با عصمت. خلاصه آن که دو تا دختر بچه وسیله‌ی تنک زدن و گریه کردن و جلب نظراند. عصمت سادات وسیله‌ی صیغه شدن است. پرده‌دار باید مهارت داشته باشد که پول جمع کند و «علویه خانم» مظهر همه‌ی بدبختی‌های زن است!

به طور کلی صادق هدایت، ضمن آن که به زیباترین شیوه شرح یک چنین سفر زمستانی زائران حضرت رضا را به تصویر می‌کشد در عمق داستان ماجرای زن را، زن ایرانی آن ایام را، مشکلات او و بدبختی‌هایش را، جایگاه او در جامعه و رفتاری که با او می‌شود و از همه بالاتر زشتی و کراهت مردسالاری را به گونه‌ی خاصی مطرح می‌کند. شاید این داستان گنجایش تجزیه و تحلیل‌های بسیار استادانه را داشته باشد. البته ممنوعیت چاپ این اثر، کار را بسیار مشکل می‌کند و علاقه‌مندان هستند که هرطوری هست نسخه‌ای از آن را به دست می‌آورند، ولی «علویه خانم» را باید فارغ از ظاهرش خواند و درباره‌اش فکر کرد. و این فاجعه کم و بیش هنوز هم ادامه دارد و به همین بهانه برای خاتمه‌ی این مقاله، شعری از خانم «ناهدیکبری» را که با آن چه نوشته‌ام قرابت خاص دارد نقل می‌کنم:

رخصت

آقا اجازه هست
باز کنم پنجره را
به روی عاطفه‌ی نور
و چشم بدوزم به چشم زندگی

و رسایی است در مظلومیت زن‌ها: «این دده برزنگی رو ببین که تا جوون بوده کنج مدیخ تو ذغال‌دونی اعیون... داده...»

شاید تجزیه و تحلیل این ناسزا خود بیان‌گر مظلوم بودن زن‌ها و ظلمی که به آنها می‌شود باشد. آن وقت‌ها در خانه‌های اعیان یک جای مخصوص وجود داشت به نام ذغال‌دانی. این محل، اتاق کوچک دخمه مانند بسیار کثیفی بود که توی آن ذغال انبار می‌کردند. ذغال در آن ایام مصرف بسیار داشت که به ویژه در فصل سرما بیشتر می‌شد و به همین جهت اوایل تابستان مقدار قابل توجهی ذغال بنا بر مصرف خانواده می‌خریدند و در ذغال‌دانی انبار می‌کردند. چرا اول تابستان؟ چون اغلب ذغال‌ها مرطوب بودند و این فرصتی بود که ذغال نهدار، در ذغال‌دانی در طول تابستان خشک شود و آماده باشد برای مصرف زمستان. ذغال‌دانی دخمه‌ی سیاه رنگ بدون پنجره و در واقع در جای دورافتاده‌ای در خانه یا در آشپزخانه بود که تنها آشپز یا مستخدم به آن جا می‌رفت تا ذغال بیاورد. ارباب‌ها به هیچ وجه از نزدیکی این محل سیاه و کثیف هم نمی‌گذشتند. حالا ملاحظه می‌شود تحقیر یک زن به چه درجه‌ای است که به او گفته می‌شود توی ذغال‌دانی اعیان عشق بازی کرده است! یعنی به طور غیرقانونی و غیراخلاقی، در کثیف‌ترین جای خانه، در مطروذترین انباری که هیچ کس طرف آن هم نمی‌رود خودش را در اختیار یک مرد گذاشته و زشت‌ترین، توهین‌آمیزترین، کثیف‌ترین و سیاه‌ترین کار را کرده است. این جا صادق هدایت با این صحنه می‌خواهد نشان بدهد که زن تا چه حدی یک وسیله، یک آسغال‌دانی، یک محل دفع حاجت برای مرد بوده و چگونه به خاطر بقای خود باید این همه حقارت را همراه رنج جسمی و روحی تحمل کند.

بسیاری زن‌ها برای ماندن و زندگی کردن مجبور شده‌اند در «ذغال‌دانی اعیان» با مردی بیامیزند. این حتا اگر واقعی نباشد یک نشانه است، نشان‌گر نوعی رابطه و برداشت زندگی و ارزش و اعتبار اجتماعی است. شاید ذغال‌دانی تمام زندگی است.

پزت رو الاغ ببینه رم می‌کنه. از دهن سگ دریا نجس نمی‌شه. امروز این جا فردا بازار قیومت. غلاغه کونش پاره بود داد می‌زد من جراحم! به مرده که رو میدن به کفنش می‌رینه.»

در برخورد با مأمور حکومتی علویه خانم می‌گوید: «...یه تیکه اخ و تف به کلاهش چسبونده مردم رو می‌چاپه!» این جا از زبان علویه خانم، صادق هدایت رابطه‌ی مردم با مأموران حکومتی را به گونه‌ی جالبی مطرح می‌کند. قراول یک مرتبه می‌خواهد فضولی کند و مزاحم «علویه خانم» شود. ولی این زن خوب می‌داند این قراول از چه قماش است. اول آن که علامت مشخصه قراول بودن و مأمور بودن و به دولت تعلق داشتن و زور داشتن و حکم حاکم داشتن او را با جرأت تمام مسخره می‌کند و زیر سؤال می‌برد!

علامتی که روی کلاهش چسبیده و در واقع نشانه‌ی حکومتی است تبدیل به «اخ و تف» می‌کند. با این اخ و تف، او چنان مأمور حکومتی و تمام حکومت را مسخره کرده به آن توهین می‌کند که حد و حصر ندارد. و بعد این علامت حکومت یا همان اخ و تف را وسیله‌ای برای چاپیدن مردم می‌داند. واقعیتی که در بسیاری شوون حکومت ساری و جاری بوده و این قراول مفنگی یک نمونه‌ی کوچک ولی اصیل آن است. این جا همان قصه‌ی قدیمی حاکم است که آمده دهان‌ها را بدوزد و دست‌ها را بپُرد و سرها را قطع کند و همه‌ی معاندان را قلع و قمع کند: «چس رفته گوز اومده، حاکم دهن دوز اومده.» تمام داستان حکومت در این یک جمله خلاصه می‌شود و نظر مردم نسبت به حکومت و تأکید بر حق‌کشی و دیکتاتوری حاکم و مأمور را در همین جمله به شفافیت می‌توان تماشا کرد. دهان‌دوزی نشانه‌ی خفقان و دیکتاتوری و نامردی حاکم است. حتا تحمل حرف مردم را ندارد و می‌خواهد دهان‌ها را بدوزد تا علیه او خلافتی گفته نشود. هیچ استدلال و منطقی در کار نیست تنها یک راه حل وجود دارد. دهان را باید دوخت و صدا را باید خفه کرد!

یکی دیگر از ناسزاهای این داستان هم در جای خود فریاد بلند

منبع درآمد علویه خانم و خانواده‌اش پرده‌داری است. پرده را در معرض تماشای مردم می‌گذارند و داستان‌هایی می‌گویند. مردم را تهییج می‌کنند یا متأثر می‌سازند و از آنها پول می‌گیرند. پرده از مجلس عیدغدیر خم شروع می‌شود، عیدقربان و نزول گوسفند از آسمان، صحرای کربلا، جنگ علی اکبر، جنگ ابوالفضل، حرمه، بازار شام، تخت یزید، ظهور مختار، خولی، سگ چهارچشم، پل صراط، جهنم، بهشت، عرفه‌ی مسلمانان...

در وقت نمایش پرده باید بشدت علایق و باورهای مردم را برانگیخت: «هرکسی این مجلس رو نشکته علی دلشو نشکته، چار تا جوونمرد می‌خوام که از چهار گوشه‌ی مجلس چهار تا چراغ روشن بکنن؛ کسی می‌خواد صنار با علی اکبر معامله بکنه؟ که بایه چراغ دسش به دسم بخوره؛ دست علی عوضش بده؛ تو که به قدیه بال مگز نقره فدای اسم حضرت رضا کردی، حق به تیر غیب گرفتارت نکنه. به حق امام غریب در غربت بیمار نشی. به حق ضامن آهو خدا چهار سوتون بدنتو پنج ستون نکنه.»

طبیعی است علویه خانم درگیری شدیدی هم با زن دیگری به هم می‌رساند. البته همیشه دعوا سر «مردها» است: «تو مردم را خواستی از دستم دریاوری!»

فحش‌هایی که بین علویه خانم و زن دیگر به نام «صاحب سلطان» رد و بدل می‌شوند خود مجموعه‌ای از ناسزاهای آن زمان جنوب تهران است مانند: «زنیکه چاچول بازآپاردی، اون گه به اون گاله ارزونی، کونت رو با شاخ گاب جنگ انداختی، من بابای اون کسی که به من اسناد ببنده با گه سگ آتیش می‌زنم، تو دیگه برو سرتو بذا کنج خلا بمیر، تو خلام که بیفته دساش پر کمر شه. حالا امام‌زاده‌ای که خودمون دُرس کردیم داره کمرمونو می‌زنه. کسی که به ما مانریده بود غلاغ کون دریده بود. برو در کونت رو چف کن. زنیکه پتیاره چاله سیلابی گناه زوار امام رضا رو می‌شوری؟ جهوده هرچی تو توبره خودشه به خیالش تو توبره همه هس. پنجا فوج سیلاخوری هم ابنه تورو نمی‌خوابونه. نه صیغه نه عقدی، جنده میشم که نقدی. دک و

از همین فاصله‌ی دور؟

آقا، اجازه هست

که یک روز از این سیصد و شصت و

پنج عدد روز

خودم باشم

از هر چه باید و نباید

جدا باشم؟

جاری‌تر از آفتاب

بخوابم به روی سبز علف

فراتر از پرند

بنشینم به روی شاخه‌های درخت

با باد و کبوتر و ماهی

— ماهیان خوشبخت آفتابی —

با رودخانه و شر شر باران

یکی شوم؟

از هر چه

ایست!

نکن!

نه!

رها شوم؟

آقا اجازه هست

خواب عشق ببینم

و زندگی‌ام را بسپارم

به آیه‌های بوسه و شهامت و نور؟

از نخ و سوزن، رخت و اتو،

اجاق و سماور، بپرهیزم

با آسمان و خیال

شعر و شعور لحظه‌های دور

درآمیزم؟

آقا، اجازه هست

به همسایه‌ام بگویم

سلام!

و شال ببافم برای رهگذری

از نسوج گریه‌های غروب؟

آقا اجازه هست

بدون اجازه از این دیار

کوچ کنم به سجده گاه گل سرخ

در دشت‌های بهار؟

آقا اجازه هست؟

اجازه

اجازه

اجازه هست

بخندم به هر چه هست

و بگویم یاسای تو خطاست

این

عدل

نارواست...

سرگذشت اتومبیل نفرین شده

سعید فروزان (کالیفرنیا)

گر بد آید هر چه آید بد شود

یک بلا ده گردد و ده صد شود

و شوق الدوله

اتومبیلی سرخ رنگ پُر زرق و برق کروکی دیدنی و زیبا که برای خانواده سلطنتی اتریش ساخته شده بود و گنجایش شش سرنشین را داشت و تا آن زمان دو هزار کیلومتر راه پیموده بود تا در حقیقت برای دیدار شهر ساریوو مورد استفاده قرار گیرد. او در واقع وسیله کشتار بیست میلیون از مردم جهان بوده و نقش عمده‌ای داشت. روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ بود در سراسر قاره اروپا اوضاع و احوال سیاسی در حال انفجار قرار داشت و جرقه‌ای که کافی بود دست دهد که جنگی خانمانسوز افروخته شود. ولیعهد اتریش و همسرش سوار اتومبیل مذکور شدند و شروع به گردش در «ساریوو» نمودند و نابهنگام بمبی به سوی اتومبیل پرتاب شد که بر بدنه‌ی اتومبیل اصابت کرد، ولی منفجر نشد و به خیابان افتاده و در آنجا منفجر گردید. جند تن از اعضای گادر سلطنتی را که در پشت سر حرکت می‌کردند مجروح ساخت و ولیعهد و همسرش با عجله به قصر مراجعت کردند.

در مرحله دوم، بازم ولیعهد اتریش و همسرش سوار اتومبیل فوق بودند تا اینکه راننده که به وضع شهر آشنایی کامل داشت اشتباهاً به خیابان بن‌بست و تنگی پیچید و ناگهان جوانی با تپانچه‌ای که در دست داشت از درب یکی از خانه‌ها بیرون آمد و با چالاکی خود را به بالای گلگیر اتومبیل رساند و با شلیک چند گلوله ولیعهد و همسرش را به قتل رسانید و خود به دست محافظان به قتل رسید. همزمان با مرگ این زوج سلطنتی آتش جنگ اول و عالمگیر جهانی شعله‌ور شد و به همراه این سیل خروشان، اتومبیل سرخ رنگ به اعمال شیطانی خود ادامه داد و آنها که به نحوی با آن سر و کار داشتند به هلاکت رسیدند.

از جنگ اروپا هفته‌ای می‌گذشت و ژنرال «پوتیورگ» فرمانده مشهور لشکر پنجم اتریش، خانه‌ی فرمانروا را در ساریوو مصادره و اتومبیل لعنتی را صاحب گردید و دیری نپایید که نحوست این اتومبیل گریبان او را گرفت و در والتیوو شکست سخت و غیرقابل تصویری را متحمل و از فرماندهی عزل و به وین اعزام شد و در فقر و فلاکت درگذشت.

سروانی از کارمندان پوتیورگ صاحب جدید اتومبیل شد و او نمی‌دانست که چه سرنوشت دردناکی در انتظار اوست. این افسر اتریشی جنون سرعت داشت. یکی از روزها که با سرعت زیادی رانندگی می‌کرد دو تن روستایی را زیر گرفت و اتومبیل با درختی تصادم کرد و در دم جان سپرد در حالی که فقط نه روز صاحبش بود. پس از متارکه جنگ، فرمانروای جدید یوگسلاوی اتومبیل را تصاحب و دستور داد آن را مرمت نمایند. ظرف چهار ماه که گذشت تصادم شدیدی نمود و فرمانروا دست راست خود را از دست داد. فرمانروای یوگسلاوی دستور نابودی اتومبیل شوم را داد، اما در همان زمان شخصی به نام دکتر سرکیس که اعتقادی به موضوع نحوست اتومبیل را نداشت با پرداخت مبلغ ناچیزی آن را خریداری کرد و چون قادر به استخدام راننده نبود تصمیم گرفت شخصاً رانندگی را به عهده بگیرد. او مدت شش ماه را بخوشی گذراند و اتفاقی هم نیفتاد و کم‌کم همه باور کردند که شوم بودن آن خرافات بوده است. اما در بامداد یکی از روزها اتومبیل را که واژگون شده بود در کنار جاده پیدا شد و آسیبی اندک دیده بود و جسد دکتر در کنار آن دیده می‌شد که در اثر چپ شدن زیر آن مانده بود و له و لورده شده بود.

همسر دکتر پس از مرگ شوهرش اتومبیل را به جواهرفروش ثروتمندی فروخت و یک سال براحتی و دردرس رانندگی می‌کرد تا آنکه ناگهان و بی‌دلیل دست به خودکشی زد. پزشک دیگری صاحب آن شد که از همان روزهای نخست نحوست اتومبیل گریبانش را گرفت و برخلاف صاحبان قبلی حادثه‌ای برایش اتفاق نیفتاد. بلکه بیماران او از ترس نحوست این اتومبیل از مراجعه به مطب او خودداری و در نتیجه کار و بارش بکلی کساد شد و دکتر مجبور شد آن را به یک راننده سوئیسی مسابقات اتومبیل‌رانی بفروشد که بدبختانه در حین تمرین در دولومیت با یک دیوار سنگی برخورد و در دم جان سپرد. این اتومبیل دوباره به نزدیکی ساریوو بازگشت یکی از کشاورزان آن را خرید کرد و آن را تر و تمیز کرد و ماه‌ها بدون حادثه‌ای سوار آن می‌شد تا آنکه روزی ناگهان در جاده خاموش شد و از حرکت بازپستاد صاحبش از کشاورزی درخواست کرد آن را به گاری خود ببندد و تا شهر ببرد که قبل از این کار، اتومبیل روشن شد و به راه افتاد و گاری و اسب‌هایش را به کناری پرتاب نموده و روی جاده حرکت کرد و سر یک پیچ واژگون شد و صاحب خود را به قتل رسانید.

بتدریج دوران شوم اتومبیل به پایان خود نزدیک شد و به دست مکانیکی افتاد و پس از تعمیر، رنگ سرخ آن را به رنگ آبی تغییر داد و چون نتوانست آن را بفروشد و خودش سوارش شد. روزی پنج نفر از دوستان را سوار کرده بود که به یک عروسی بروند ناخودآگاه تصمیم گرفت از اتومبیل دیگری سبقت بگیرد اما کنترل اتومبیل از دستش خارج و با اتومبیل دیگری تصادم کرد و در این آخرین حادثه خود مکانیک و چهار تن همراهانش به قتل رسیدند.

این اتومبیل به هزینه دولت اتریش بازسازی و آن را به موزه وین فرستادند. سرانجام حاصل کارنامه‌ی این اتومبیل شانزده نفر را به قتل رسانید و موجب جنگ جهانی را فراهم ساخت و آنقدر باقی ماند تا جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست و بر اثر بمبی که از سوی متفقین به روی موزه فرود آمد از بین رفت.

منبع: داستان‌های تاریخی جهان

یادداشتی بر نخستین سفر به نیویورک

دکتر سارا پروینیان (ایلینویز)



نخستین سفر به نیویورک، با دخترم که بسیار شیفته دیدن «پایتخت مد و طراحی» آمریکاست! ولی می‌دانست که این سفر نه برای دیدن مجسمه آزادی، یا تئاتری در «برادوی» یا نمایش طراحی‌های لباس است بلکه فقط و فقط برای تماشای رژه ایرانیان و شرکت در جمع ایرانیانی‌هایی است که چند سالی است با زحمت و پشتکار، به اسم «ایران» رسمیت بخشیده‌اند و آن را به واقعیتی در جامعه آمریکا بدل کرده‌اند، جدا از مارک و لقب تروریست و تصویر محور شیطانی و کشوری در همسایگی عراق، در خاورمیانه!!

می‌خواستم در شادی و همبستگی ایرانی‌های مقیم این سوی دنیا شرکت کنم تا شاید بتوانم، بعد از این همه سال، باور کنم که با ریشه ایرانی، با قلبی هنوز وابسته به آن سوی جهان و به آن فرهنگ، که کم و بیش

حتی در خود خاک ایران دارد از بین می‌رود، می‌توان اینجا زندگی کرد و رسوم و آداب و فرهنگی را که در خون داری، به دیگران ارائه داد و با آنهایی که بدان آشنایی ندارند سهیم شد.

از آنجا که هیچ آشنایی با جغرافیای شهر نیویورک نداشتم، از دختر عمه مادرم، دوستم، خواهش کردم هتلی در نزدیکی محل رژه برویم پیدا کند و درسی فشرده از خیابان‌ها و کوچه‌ها و تاکسی‌های نیویورک به من بدهد تا بدانم چه می‌کنم و پیش دختر نوجوانم، شرمند «ندانستن و نرسیدن» نشوم!

شنبه ظهر، با اتوبوس از واشنگتن به نیویورک رسیدیم، به "Penn. Station" و با تاکسی به هتل! از شلوغی ترافیک نیویورک شنیده بودم و آن روز تجربه‌اش کردم! و از هنر تاکسی‌رانان مهاجر نیویورکی در رد کردن ماشین‌های دیگر و دست‌اندازهای خیابان‌ها!!

باید اعتراف کنم که نیویورک، و تصور زندگی در آن، زیبا و خوشایند در نظر من نبود! آسمان خراش‌ها که جلوی تابیدن نور خورشید را گرفته‌اند و آسمان را تنگ کرده و افق را از بین برده‌اند، حتی از نظر هنر ساختمان‌پردازی، آرشیتکت، زیبا نبودند! جعبه‌های سیمانی بلند! و مردم، حتی روز شنبه، آخر هفته، چه سریع و بی‌توجه، از پیاده‌روها می‌گذشتند!

خوشبختانه، ما به دیدن نیویورک نیاورده بودیم! به نیویورک آمده بودیم برای دیدن رژه ایرانیان! و نخستین کاری که کردیم، پیدا کردن تقاطع خیابان Madison و کوچه ۴۱ بود، که خوشبختانه، پیاده می‌توانستیم از هتل به آن برسیم، و فاصله‌اش بسیار مناسب بود.

بعد از ظهر شنبه را به پیاده‌روی در همان حوالی و تماشای ساختمان‌ها، مردم، بچه‌ها، پارک‌ها که هنوز بی‌گل و شکوفه‌اند، و قهوه‌فروشی Starbucks که در هر بلوک، یکی دو تا از آن هست گذرانیدیم. من چشم به ویرترین فروشگاه‌ها دوخته بودم ببینم هیچ خبری، آگهی، دعوتی برای رژه می‌بینم، که ندیدم. و کارمندان هتل هم چیزی از Persian Parade نمی‌دانستند.

یکشنبه ۳۰ مارس، روز سردی بود! باد می‌آمد و ما را به یاد شیکاگوی خودمان می‌انداخت که سوزش باد روی پوست، حرارت را چندین درجه از حرارت واقعی کمتر می‌کند!

با اینحال، نمی‌توانستم صبر کنم تا به محل رژه برسم! دخترم را با وجود اعتراضات ملایمش به اینکه رژه ساعت ۱۱ شروع می‌شود و چرا ما باید ساعت ۹/۳۰ از هتل بیرون برویم، بیدار کردم، چمدان‌ها را برای نگهداری تا عصر، تحویل دفتر هتل دادم، و راه افتادم تا برویم و ایران را و ایرانی‌ها را پیدا کنیم! لیوانی چای داغ و کاکائوی داغ در قهوه‌خانه، گرممان کرد و دخترم، از هیجان و ابراز شادی کودکان من و به هنگام دیدن کاروان‌های در حال تزئین شدن و خانم‌ها و آقایان ایرانی که در آن هوای سرد صبح نیویورک، با صورت‌های سرخ شده از سرما، و لیخن‌در لب، مشغول مرتب کردن لوازم و وسایل روی کاروان بودند، کمی شرمند و مضطرب شد! به قول او، به نظر می‌رسید تا به حال ایرانی ندیده‌ام یا نوروز را جشن نگرفته‌ام!

نوروز را هر سال جشن گرفته‌ام، سفره هفت‌سین و شاهنامه و دعای خیر سر سال تحویل و میهمانی نوروز در کنار دوستان ایرانی‌مان، برنامه‌هایی سالیانه است، ولی هیجان من و شادیم، به خاطر رسیدن به هدف مسافرت‌مان و بیش از آن، به خاطر روبرویی با هموطنانی بود که از ایرانی بودن خود، شاد بودند و واهمه‌ای از ابراز این شادی و به نمایش گذاشتن آداب و رسوم خود نداشتند!

چه زیبا بود سلام و نوروز مبارک گفتن به آنها و سپاس از زحمات‌شان در برقراری رژه ایرانیان! و برای دخترم، دیدن تعجب شادمانه آنها، از اینکه ما دو نفر، از حوالی شیکاگو، فقط و فقط برای تماشای رژه به نیویورک آمده‌ایم، بسیار دلپذیر و دلگرم‌کننده بود!

به گروه رژه‌روندگان هر دقیقه اضافه می‌شد و خیابان‌های اطراف پر بود از بلندگوها و موسیقی

ایرانی، محلی یا پاپ. سبزه‌ها و گل‌ها و سبزی‌های پر از رنگ و شادی و صورت‌های پر از محبت و لیخن! هیچکس اخم بر ابرو نداشت، شکایت از سرما، با لیخن و نگاهی گرم همراه بود و برای ما دو نفر، که به نظر می‌رسید چهره‌هایی تازه، در میان گروه‌های رژه‌رونده بودیم، صدای مهربان آنها و سپاس و تعجب خوشایندشان از سفرمان برای این منظور، چه بسیار شادی‌آور و خوشایند بود.

باید بگویم دخترم، از اینکه این همه ایرانی در کنار هم جمع شده‌اند، برخی با لباس‌های محلی نواحی گوناگون ایران و دیگران در کت و پالتو و کلاه، و همه با هم در حال همکاری و گفتگو، از حال و هوای شاد و آرام‌بخشی که در آن محیط حاکم شده بود، و از اینکه به قول خودش، خانم‌های ایرانی چه زیبا هستند و چه خوش لباس، فوق العاده

هیجان‌زده شده بود و مدام تشکر می‌کرد که به این سفر دست زده‌ایم. و این برای یک مادر، که سخت تلاش کرده، فرهنگ ایران دوستی، انسان‌دوستی و تفاهم و همیاری را در فرزندش که با دو فرهنگ متفاوت، دو زبان متفاوت، بزرگ می‌شود، بی‌رود، بسیار مهم است. جای همسر بسیار خالی بود!

گویا، رژه‌روندگان دو گروه بودند ولی وقتی در کل نگاه می‌کردی، به نظر نمی‌رسید تفاوتی بین‌شان هست. نمی‌دانم، شاید فقط از نظر برنامه‌ریزی و تدارکات، به گروه‌های مختلف تقسیم شده‌اند.

از این سوی خیابان به آن سو و از این کوچه به آن کوچه می‌رفتیم و عکس می‌گرفتیم و صحبت می‌کردیم. در صورت آمریکایی‌هایی که از محل می‌گذشتند، می‌دیدید که در تلاش‌اند تا بفهمند چه خبر است و موضوع چیست و این کاروان از کجاست و از کیست و ... و ...

به دنبال یافتن پرچم ایران بودیم که به دست بگیریم و برویم جایی پیدا کنیم، بایستیم به انتظار شروع رژه، که از میانه مردم، جناب دکتر احکامی را یافتیم! گویی، به سوی ایشان کشیده شده بودم چرا که قبلاً، غیر از یادداشت‌هایی که برای ایشان و مجله «میراث ایران» می‌فرستادم، افتخار دیدارشان و یا گفتگو با ایشان را کسب نکرده بودم! و چه زیبا و دلپذیر بود که ایشان مرا، از میان یادداشت‌های فراوانی که مطمئناً دریافت می‌کنند به یاد آوردند! و مرا به دوستان و همکاران‌شان، همانطور که بودم، مسافری از شیکاگو، برای تماشا و همکاری آمده، معرفی می‌کردند.

دخترم، بسیار هیجان‌زده، جلوی دوربین ایشان، نوروز مبارک گفت و اینکه این اولین سفرش به نیویورک است و خیلی هم از آن خوشحال است.

محبت و مهربانی فراوان بود. بجای پرچم کوچک که به دست بگیریم، هر دومان پرچمی سه رنگ شیرو خورشید نشان، بر دوش بستیم، و باید بگویم از این امر چقدر سپاسگزار و ممنونم!

آنجا، همه مهربان و دوست و یار بودند و بدین وسیله، ما را هم در جمع خود پذیرفته بودند و مسافری را، خانگی کرده بودند. و آنچه دقایقی بعد پیش آمد، بر همه این افتخار افزود و سپاس مرا هزار چندان و امیدم را به اینکه ایرانیان، هنوز می‌توانند به یکدیگر اتکا کنند، و دست به دست بدهند صد چندان کرد.

شاید، فقط شانس من بود، یا واقعاً شخصی که باید پرچم بزرگ آمریکا و ایران را حمل کند نیامده بود، ولی وقتی اول از دخترم پرسیده شد (توسط محترمی که نمی‌شناسمشان) که اگر دوست دارد، ممکن است پرچم را حمل کند و پشت سر دو دختر خانم زیبایی که لوحه بزرگ رژه ایرانیان را جلوی گروه دوم حمل می‌کردند، رژه بروند، هر دو با خوشحالی و اعجاب قبول کردیم و من به پرسش خندان دخترم که: دیدی، مامان، ما برای تماشا آمديم و حالا ببین تو چه کردی که داریم در رژه شرکت می‌کنیم؟ و با لبخندی و هیجانی فوق‌العاده پاسخ دادم! و، اندکی بعد، خودم شدم حامل پرچم شیر و خورشید نشان، در کنار دخترم!

و هماهنگی فرهنگی اجتماعی این دو پرچم، در کنار یکدیگر، به دست مادری ایرانی و دختری ایرانی-آمریکایی و آنچه تصادفاً به این نقطه رسیده بود، برایمان چه جالب بود و می‌توانست موضوعی برای صحبت و گفتگو باشد!

رژه دیرتر از ساعت ۱۱ شروع شد و سرما در آن نقطه، میان آسمان خراش‌ها که باد را به درون کوچه‌ها می‌فرستند و جلوی نور آفتاب را می‌گیرند، بس زیاد بود. ولی برای من، که قادر نیستم مدتی هر چند کوتاه هم روی پا بایستم و آرام باشم، خود نعمتی بود که رژه در جا و تحرک مداوم و از این پا به آن پا شدنم را توجیه می‌کرد و لازم نبود توضیحی درباره وضع فیزیکی ام بدهم! و خوشبختانه، یکی از همان قهوه‌خانه‌ها هم روبرومان، سر چهارراه بود، که دخترم و بقیه سرمازدگان می‌توانستند گهگاه بروند تویش و حرارت و قدرت گرفته برگردند به سر پست! حدود ۱۲/۳۰ بود که نوبت به گروه دوم رسید! و به راه افتادیم. گروه اول و کاروان‌ها و رقصندگان رقص‌های محلی موزیسین‌های ایرانی و گروه باند آمریکایی، همه به تداوم و نظم حرکت کرده بودند و ما هم در پی آنها، و نه جدا جدا، به نوای موسیقی افتخارآمیز «ای ایران، ای مرز پر گهر....» به راه افتادیم.

آنچه زیبا بود، صدای هزاران ایرانی بود که گرد آمده بودند و پرچم شیر و خورشید سه رنگ به دست، بدون هیچگونه جهت‌گیری سیاسی اجتماعی با هلهله و اشتیاق، و با تکان دادن پرچم‌های، نوروز مبارک، نوروز پیروز، زنده باد ایران می‌رفتند و از رژه روندگان و برگزارکنندگان، به خاطر زحمات‌شان در برقراری رژه تشکر می‌کردند!



پلیس‌ها هم سر چهارراه، با لبخند و به آرامی، حرکت اتومبیل‌ها را کنترل می‌کردند تا رژه، بی حادثه و آرام و مرتب پیش برود. در تمام این ۱۴-۱۳ بلوک، همه شاد و سرزنده بودند و گویی سرما، به حرارتی از دوستی و مهربانی تبدیل شده بود!

و خوشبختانه، چون در اوایل صف بودیم، بعد از رسیدن به نقطه پایان رژه، من و دخترم فرصت تماشای عزیزان را روی کاروان‌ها، با لباس‌های محلی زیبا و موسیقی‌های زیبا و صحنه‌های تاریخی نقاشی شده که روی ماشین‌ها حمل می‌شدند به دست آوردیم! لباس‌های سرداران هخامنشی و ساسانی، در ذهنم جای ماندگاری پیدا کرده‌اند و برای دخترم که بسیار بیش از من، از هنر طراحی و دوخت لباس و... سر رشته دارد، نمایشی زیبا و هنرمندانه بود.

پرچم سه رنگ شیر و خورشید را، با احترام و افتخار به دور دسته‌اش پیچیدم و در کنار بقیه لوازم، که می‌باید بعداً به داخل ماشین‌ها برده شوند و برای سال آینده، حفظ شوند گذاشتم.

از همراهان، و «هم‌رژه‌ای‌ها» جناب دکتر احکامی، با ابراز سپاس عمیق قلبی از زحمات و پشتکارشان و به ویژه از اینکه با آن همه محبت و دوستی، مسافرینی غریبه را به عنوان یکی از خود، در جمع‌شان پذیرفته بودند، خداحافظی کردیم.

گویا، بعد از رژه، در خیابان بیست و ششم، پیک‌نیکی و نهار بر گزار می‌شد و هر که می‌خواست می‌توانست در آن شرکت کند! ولی ما می‌بایست به دیدار کوتاهی از یکی از اقوام می‌رفتیم و بعد به فرودگاه!

سفر اول به نیویورک، در سرمای آخر ماه مارس ۲۰۰۸ برای من و دخترم، سفری به یادماندنی، گرم و زیبا بود و می‌دانم که در آینده با تماشای عکس‌ها، افتخار به دوش داشتن پرچم ایران و حمل پرچم در رژه ایرانیان، برایمان خاطره‌ای را برجا خواهد بود. برپایی این گردهمایی، تدارک لوازم و گرفتن اجازه شهرداری و پلیس، مدیریت اجرایی گروه‌ها و آنچه برای چنین رژه بزرگی ضروری‌ست، کار آسانی نیست! شکیبایی و قدرت و مدیریت و همچنین حس مسئولیت و دوستی از نیازمندی‌های آن است! و آن را، امسال به چشم دیدم.

شاید، تنها نقطه‌ای که باید رویش کمی بیشتر کار کرد، آگاه کردن دیگر آمریکایی‌ها، نیویورکی‌های ساکن آن حوالی، مغازه‌داران، رستوران‌ها و باشد. با پخش دعوت‌نامه‌های کاغذی که روی شیشه و بترین‌های فروشگاه‌ها و رستوران‌ها زده شود و بروشورهای کوچکی با اطلاعاتی کوتاه و کلی درباره نوروز، سال نو، ایران و ایرانی و زبان فارسی و به عنوان Flyer به روندگان و ساکنین محل.

در هر حال، خسته نباشید، دستتان درد نکند
نوروز پیروز، هر روزتان نوروز
با امید به دنیایی مهربان

نظری به هنرهای تزئینی ایران

بخش اول

ماه مهر گلستانه (تگزاس)



تصویر دیوارنگاه مهر گلسانی از کتاب «Archaeology in the U. S. S. R.» چاپ نشر «آرکایس» (۱۳۸۲) ص ۲۲۹

در لرستان و کوه‌های غربی ایران اشیاء مفرغی یافت شده که به مفرغ‌های لرستان معروف است. مقارن هزاره دوم قبل از میلاد، گروه‌های بزرگی از صحرانشینان آریایی نژاد، از شمال داخل فلات ایران شدند، بعضی به طرف هند رفتند. در میان آنها طوایفی به نام مادها و پارس‌ها نامیده می‌شدند. در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد، مادها در غرب ایران، فرمانروایی خود را تشکیل دادند و با کمک بابلی‌ها و غیره دولت آشور را منقرض نمودند.

نوشته‌اند که یکی از پادشاهان ماد در هگمتانه یا همدان، به عدد ستارگان هفت‌گانه هفت دیوار کشید، هر دیوار را به رنگ مخصوص یکی از ستاره‌ها آراست. در آن زمان ساختمان‌های باشکو به وجود آمد، که بدنه آنها با نقوش آجری و یا گل پخته که شکل موجودات دو نوعی، انسان، درخت و اشکال دیگر که نمونه باروری است پوشیده شده بود. همچنین آمده است که پادشاه ماد دختر خود را به پادشاه بابل داد، همسر برای او باغات معلق ساخت که یکی از عجایب هفتگانه دنیای قدیم به شمار می‌آمد.

عاقبت در اثر پیدایش امپراطوری هخامنشی و سازمان متمرکز آن، ثبت وقایع در تاریخ ایران شروع شد. کتیبه‌های بزرگ هخامنشی، در سه زبان پارسی، ایلامی و اکدی، سازمان‌های منظم و برگزیده کورش‌ها و داریوش‌ها را به ما می‌شناساند.

عالی‌ترین هنر ایران به معنای حقیقی و پیوسته، به ویژه معماری و هنرهای تزئینی وابسته به آن در مرحله اول بوده است. این برتری نه تنها در زمان هخامنشیان، پارت‌ها و ساسانیان، بلکه در مورد هنرهای بعد از اسلام نیز صادق است. مشخصاتی که در تمام آثار هنری هخامنشیان به ظهور رسید، بخوبی با ذوق هنری ملت ایران هماهنگی دارد. نمونه باقیمانده از هخامنشی، پرس‌پولیس است. شکوه و عظمت آن، مرهون مصالح، تجربیات طولانی، عشق، استادی و مهارت سازندگانی است که به وسیله کشور گشایی شاهان هخامنشی، افراد جمع‌آوری می‌شدند و آن‌همه ذوق را با تناسب وزن و ابتکارات منحصر به فرد توأم می‌نمودند. متأسفانه از این مهارت، شکوه، آزادگی همراه با سادگی و تناسب در ادوار بعد اثری برجای نگذاشت. هخامنشیان با یونانی‌ها به وسیله سفر مرتب در تماس بودند و حتی عده‌ای از یونانیان در دربار شاهان زندگی می‌کردند. به قول «پروفیسور گدار» و با همه حساسیت نسبت به هنرها بخصوص نقاشی‌ها و حجاری‌های دیواری، هخامنشیان اصرار داشتند که از هنر شرق الهام بگیرند.^۴

در معماری کاخ‌های تخت جمشید رنگ عامل مهمی بوده، ستون‌های سنگی و مجردی‌ها طرفین و درگاهی‌ها، این‌طور که اکنون به نظر می‌آید که خاکستری است، ساخته نشده بود. بلکه صیقلی، صاف و سیاه بود، تیرهای چوبی سقف‌ها هم تزیینات رنگی داشته‌اند. ما بین ستون‌های کنار کاخ‌ها پرده‌هایی آویخته شده بود که بنا به گفته «آتنه» رئیس تشریفات دربار اسکندر، تصویر حیوانات گوناگون بر آن نقش شده بود، صورت، بدن و لباس‌های بعضی از اشخاص که حجاری شده بود، رنگ‌های تند و پر رنگ داشته‌اند. به نظر پروفیسور گدار، هنر هخامنشی در عین لطافت از روحی وحشی نیرو می‌گرفته است.

«آتنه» می‌گوید: نقش‌های دل‌انگیز «زریز و هورات» در تمام قصرها، معابد و منازل هخامنشیان، به رنگ‌ها و فرم‌های گوناگون دیوارها را تزیین می‌کرده است. خوشبختانه اخیراً کتاب و ویدئوی زیبایی که نتیجه زحمات و بهره‌برداری

وقتی از ایران صحبت می‌کنیم نمی‌توانیم خود را به محدوده فعلی ایران محدود سازیم. در این فلات بزرگ و سرزمین‌های وابسته به آن اقوام گوناگون در طی هزاران سال می‌زیسته‌اند که باهم در ارتباط بوده‌اند.

به همین دلیل اشیاء سفالینی که در تورنگ تپه گرگان، یا در تپه سیلک کاشان و یا در شرق پیدا شده به یکدیگر بسیار شبیه هستند. قدیم‌ترین تمدنی که در فلات ایران به دست آمده، نزدیک شهر مرو است، قدمت آن را به نه هزار سال قبل از میلاد رسانده‌اند.^۱ مردم آن روزی جو، گندم و ذرت را می‌شناخته‌اند و در ابزار خود مس به کار می‌برده‌اند. در مغرب رودخانه سند در بلوچستان که امروز قسمتی از خاک پاکستان است، آثار تمدن بزرگی به دست آمده که به نام «موهن جو دارو» مشهور شده است. این شهر مدفون در گل و لای رودخانه، قدمتش به شش هزار سال قبل از میلاد می‌رسد. در آثار باقی مانده، در این شهر باستانی، علاوه بر خانه‌های آجری و گرمابه‌های خصوصی و عمومی قصور و معابد، نقش‌های دیواری زیبایی به دست آمده که تمدن آن ناحیه را در هزاران سال پیش معلوم می‌سازد.^۲

در تپه سیلک کاشان آثار تمدنی یافت شده که باستان‌شناسان قدمت آن را در حدود پنج‌هزار سال قبل از میلاد حدس زده‌اند، در نقش‌های روی سفال انواع و اقسام حیوانات، پرندگان، به شکل سری نقش شده‌اند که در نوع خود شاهکار به حساب می‌آیند. در سایر نقاط ایران کاوش‌هایی به عمل آمده مثل تپه گرگان، تپه حصار دامغان و تپه گیان دماوند.

باید به این نکته نیز اشاره شود که در قسمت‌های غربی فلات ایران و جلگه‌هایی که رودخانه‌های منشعب از کوهستان‌های غربی در آن جاری است، تمدن‌های بزرگی وجود داشته‌اند. قدیمی‌ترین آنها سومری‌ها بودند که در کشور عراق فعلی می‌زیستند و از تمدن پیشرفته‌ای برخوردار بودند. خط میخی را آنها اختراع نمودند و خط و زبان خود را به عموم اقوام همجوار خود مثل ایلامی‌ها، اکادی‌ها بابلی‌ها و آشوری‌ها دادند.

تمدن سومری‌ها در حدود ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد بوده است. در همین زمان شهر اور کلدانیان که روزگار بزرگی و عظمتش به ۲۵۰۰ تا ۷۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد، در یکی از مترقی‌ترین دوره‌های عمر دراز خود بسر می‌برده، توانگران سومری کاخ‌هایی می‌ساخته‌اند، که چون سنگ نایاب بوده، بیشتر از آجر استفاده می‌کرده‌اند. دیوارهای سرخ را با نقش‌های آجری به شکل حلزونی، مثلث، مقرنس، لوزی و مشجر تزیین می‌کرده‌اند. دیوارهای درونی را با گچ و به شکل ساده می‌پوشانند، ولی برای معابد از راه دور سنگ وارد می‌کرده‌اند. سرستون‌ها و نقش برجسته مسی را که در آنها سنگ‌های نیمه قیمتی نشانده بودند، برای تزیین به کار می‌بردند. در حدود ۱۸ قرن قبل از میلاد، مردمی به نام کاسی یا کاشی از فلات ایران سرازیر شدند، بابل را تسخیر نمودند و مدت چهار قرن فرمانروایی کردند.

اقوام، تمدن‌ها و نقاط مختلف مانند، ترکستان، مصر، شوش، کیش، کرت، آشور، سومر، اکد، بابل، ایلام، کاسی، یهود و سایر اقوام باختری قطعاً در ایجاد و سیر تکامل هنر در فلات ایران مؤثر بوده‌اند.^۳ در مارلیک گیلان آثاری از قبیل مجسمه، زیوآلات، جام‌های طلا و نقره یافت شده، که قدمت آنها به هزار سال قبل از میلاد می‌رسد.

عالمانه، عاشقانه با تکنیک بسیار درخشانی است و تخت جمشید را تقریباً در زمانی که کامل بوده است، نشان می‌دهد به بازار ارائه شده است.^۵

نکته قابل توجه این است که در تخت جمشید با وجود آنهمه حجاری از صورت‌ها و بدن‌های اهورامزدا، پادشاهان، سپهبدان، خراج‌گزاران، سربازان و غیره حتی یک تصویر زن دیده نمی‌شود. نگارنده دلیل آن را نمی‌دانم؟ آیا در آتش‌سوزی‌ها، حمله اعراب، یا به مرور زمان از دیوارهای تخت جمشید تصویرها پاک شده و یا فرو ریخته است؟ (من در بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۹ بارها و بارها سعادت دیدار تخت جمشید را داشتم، گرده‌برداری کرده‌ام، ساعت‌ها نقشی کرده‌ام، دوربین عکاسی هرگز از دوشم رها نشده، در کتاب‌های منتشر شده جدید که امیدوارم درباره آن مطالبی بنویسم، غور و تعمق کرده‌ام، ولی حتی یک تصویر زن در تخت جمشید ندیده‌ام، دلیل آن را نمی‌دانم!؟)

هنگامی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، اسکندر تخت جمشید را به آتش کشید، نه تنها آن مرکز و تالارها، بلکه خاطره قدرت و عظمت ایران را نیز نابود کرد. آیا تخت جمشید پایتخت بوده؟ آیا تخت جمشید به آتش کشیده شده؟ آیا خرابی تصادفی بوده یا عمدی؟ آیا به یکباره سوخته است؟^۶

اکنون به سایر مطالب مربوط به کارهای تزئینی در زمان باستان در ایران می‌پردازم:

به یکی از قدیمی‌ترین نقاشی‌های دیواری که احتمالاً متعلق به سه قرن قبل از میلاد است، اشاره می‌شود. «الکساندر مونگیت» در کتاب خود به نام باستان‌شناسی در اتحاد جماهیر شوروی، تصویری از یک مجلس سوگواری برای سیاوش را شرح می‌دهد. که آن را از نقش‌های دیواری شهر پنج‌کند واقع در دره زرافشان به فاصله ۶۸ کیلومتری شهر سمرقند به دست آورده است. در این نقش زنان گریبان دریده‌اند و بر سر و سینه خود می‌کوبند، عماری بر دوش چند نفر است و جسد سیاوش در عماری است. همانطور که می‌دانید سرود کین سیاوش تا قرن‌ها بعد باقی ماند، به طوری که نظامی گنجوی به سی لحن بارید اشاره می‌کند و یادی از این سرود می‌نماید.^۷

در زمان اسکندر و بعد از او سلوکی‌ها و اشکانیان دوران توجه به هنر یونان بود. متأسفانه اثر زیادی از سلوکی‌ها که ۱۵۰ سال بر ایران حکومت کردند، در دست نیست.

دلیل اول اینکه بیشتر ابنیه در آن زمان از خشت خام ساخته می‌شد که در مقابل گذشت ایام طاقت نمی‌آورد و دیگر اینکه متأسفانه این رسمی در بین ایرانیان است که می‌خواهند آثار رژیم قبلی خود را محو کنند و در زمان ساسانیان نیز همین جریان اتفاق افتاد. تا آنجا که می‌دانیم، دیوارهای کاخ‌های اشکانی در بین‌النهرین، از بیرون اندود و یا استادانه با سنگ، نماسازی شده و دارای ستون‌های قوی بودند. در بالای ستون‌ها از نابات و حیوانات ترسیم شده بود که مقتبس از هنر یونانی به حساب می‌آید.

«فیلوستر» نویسنده معاصر آن زمان درباره تالار بی‌نظیر کاخ یکی از پادشاهان اشکانی، چنین می‌گوید، تالاری است با سقف مرصع به سنگ‌های لاجورد درخشان به رنگ آسمان، در زمینه آبی رنگ سنگ‌ها، با طلا شکل خدایان که مانند ستاره‌های آسمان می‌درخشیدند، نقش شده است.^۸

طرح‌های ساختمان‌های شاهی در دوران اشکانی تا حدی مقتبس از شرق بود و نمای خارجی به سبک رومی یا یونانی‌ترین می‌شد. از دربار اشکانیان نقل می‌کنند که در تیسفون تراژدی‌های «اوری پید» مورد پسند بود و نقوش دیواری اغلب از این داستان‌ها الهام می‌گرفت.

از آثار باقیمانده در دوران سلوکی‌ها و اشکانیان در خاک ایران، در بیستون دو حجاری با وضع نامطلوبی باقی مانده که در روی آنها گودرز را که سوار بر اسب است، می‌توان تشخیص داد، که تاج پیروزی بر سر گذارده است. «فیلوستر» چنین توضیح می‌دهد که در خانه‌ها و ایوان‌ها، بجای نقاشی بر روی دیوار از پارچه‌های زری براق با پولک‌های نقره‌ای و نقش‌های زرین استفاده می‌شد. موضوع نقش‌ها مربوط به اساطیر یونانی بود. به طور کلی و به قول «پروفسور گدار» آنچه ما امروزه از هنر پارت می‌شناسیم، مخلوطی بدون رابطه مخصوص با عقاید و سنن

باستانی مشرق زمین، در شکل یونانی و در نهایت درجه انحطاط است. وقتی پنج قرن و نیم بعد از سقوط تخت جمشید، خانواده ساسان که اصلاً مردمی پارسی بودند، روی کار آمدند و قدرت را به دست گرفتند، سواران اشکانی برق آسا شکست خوردند و به طرف مشرق فرار کردند و تمدن ایرانی بار دیگر حاکم بر مقدرات ایران شد.

اردشیر ساسانی در سال ۲۲۶ میلادی وارد تیسفون شد و به نام شاه ساسانی تاجگذاری کرد. قدرت ساسانیان در حدود چهارصد سال به طول انجامید. کاخ‌های باشکوه آنها و حجاری‌های روی صخره‌ها، مهرها، اشیاء نقره و فلزی، منسوجات ابریشمی، قالی‌ها و غیره گنجینه‌های بازمانده از آن دوران هستند. از لحاظ هنری در آغاز دوره ساسانی اسلوب جدید و موضوعاتی کاملاً شرقی و آسیایی به وجود آمد، که درست نقطه مقابل روح هنری یونانی بود. فرم هندسی موزون جای طرح‌های نرم‌ش‌دار یونانی را گرفت. نقش اهورامزدا و شاه نمایش و جای بیشتری در طرح‌ها گرفت. نقش زنان مشخص شد. به نظر می‌رسد که حقوق و شناخت زن در آن دوران ارزش بیشتری یافت. طرح حیوانات مختلف مانند اژدها و شاهین، مناظر جنگی، مذهبی، و شکار و اشکال ساده مانند نخل و مروارید، دوائر متعدد که به یکدیگر ادغام می‌شوند و بهر حال نقوشی که گاهگاهی آنچنان زیبا هستند و پرسپکتیو دارند که چشم از تماشای آنها خسته نمی‌شود، یادگار آن دوران است. آیا بشر روزی استطاعت آن را خواهد داشت که از روی این طرح‌ها به‌اندیشه مبتکران آن دوره پی ببرد و قدم دیگری در شناسایی فرهنگ و تمدن غنی ساسانی بردارد؟

به نقاشی‌های طاق بستان نگاهی می‌افکنیم. در آنها چنان ظرافت و دقتی به کار رفته که نماینده قرن‌ها تمدن ملت بزرگی است. در طرح‌های طاق بستان نقشی که نماینده و سمبل بیگانه باشد، یافت نمی‌شود. دیوارها نه کا ر یک حجار است و نه عمل یک نقاش، آنجا نمایشگاه هنر مبتکر و ظریف یک زرگر هنرمند است.

کاخ تیسفون، به عقیده بعضی از هنرشناسان، با اندود رنگی، و به نظر بعضی دیگر با ورقه مس طلائی پوشیده شده بود. دیوارهای عظیم این قصر از پارچه‌های ابریشمی و نوعی از موزائیک سنگی مزین بود. در قسمتی دیگر صحنه محاصره انطاکیه، توسط خسرو اول و جنگ‌های اطراف آن با مهارت ترسیم شده بود. در نیمه اول قرن بیستم، موزائیک‌های زیبای بیشاپور، به دست مستشرقین کشف شد که چند عدد آن باقی مانده و دو زن را نشان می‌دهد که از لحاظ سبک‌شناسی، تا حدودی تحت تأثیر هنر رومی ولی با البسه ایرانی دیده می‌شود.

در زمان ساسانیان عده زیادی از طرفداران «مانی» که مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند، به شهر تورفان چین و مغولستان رفتند، در سبک چینی تصرفاتی نمودند و مکاتب جدیدی به وجود آوردند. سبک مانی سرمشق نقاشان چینی قرار گرفت و پس از قرن‌ها با ورود مغولان به ایران بازگشت.

بالاخره تیسفون پایتخت امپراطوری ساسانی پس از جنگ قادسیه با اعراب، سقوط کرد. ایران به دست اعراب افتاد. در حدود سال‌های ۷۰۰ میلادی مهاجرت گروهی پارسیان به هندوستان صورت گرفت.

توضیحات

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۱۶۶، چاپ تهران ۱۳۳۷. بنا به گفته ویل دورانت احتمال دارد که در تخمین ۹۰۰۰ سال مبالغه شده باشد.
۲. ویل دورانت، مشرق زمین و فرهنگ هند، جلد اول، ص ۷۸، چاپ تهران ۱۳۳۷ و کتاب ذبیح بهروز، خط و فرهنگ، چاپ تهران، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵.
۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، (جلد ضمیمه تاریخ خاور نزدیک) ص ۱۷۱، چاپ تهران.
۴. پروفسور آندره گدار، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی، تهران ۱۳۵۸.
۵. این اثر زیبا به وسیله آقای رضاییان به همراه کتاب و سی‌دی به بازار عرضه شده است.
۶. برای بررسی بیشتر به این کتاب‌ها مراجعه کنید: اسکندر و دارا، دکتر اصلاص غفاری، چاپ تهران ۱۳۴۴ و یادداشت‌های ذبیح بهروز در همین زمینه.
۷. بهرام بیضایی، تاریخ نمایش در ایران، چاپ اول ۱۳۴۴، ص ۲۲.
۸. آندره گدار، هنر ایران، ترجمه دکتر بهروز حبیبی، ص ۱۸۵.

گفتگویی با

جرج دبلیو بوش

رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا

ستاره درخشش

خبرنگار «صدای آمریکا»



ابتدا از سوی «صدای آمریکا» به خاطر اینکه وقت خودتان را در اختیار ما گذاشتید، از شما سپاسگزاری می‌کنم. همانطور که مستحضرب، ما در آستانه نوروز هستیم، که جشن سال نو ایرانیان است.

در حالی که مردم ایران با مشکلات اقتصادی دست به گریبان و از آزادی محروم هستند، چه پیامی برای این مردم دارید؟

اول اینکه نوروزتان مبارک. دوم اینکه مردم ایالات متحده آمریکا برای مردم ایران احترام قائل‌اند. ما به تاریخ ایران، و به سنت‌های ایران ارج می‌گذاریم. البته ما با دولت جمهوری اسلامی ایران اختلاف نظر داریم؛ اما مردم ایران برای ما غرورآفرین هستند؛ و ما می‌خواهیم این مردم در یک جامعه آزاد زندگی کنند. ما بر این باوریم که آزادی حق همه افراد بشر است؛ و هرچه جهان آزادتر باشد، صلح پایدارتر بر آن حاکم خواهد شد. بنابراین پیام من به ملت ایران این است: خواهش می‌کنم از شعارهایی که می‌گوید آمریکا شما را دوست ندارد دلسرد و نومید نشوید؛ زیرا ما شما را دوست داریم و برای شما عزت و احترام قائلیم.

پیام شما برای رژیم چیست؟

من به رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌گویم شما تصمیم‌هایی گرفته‌اید که زندگی را برای مردم ایران بسیار سخت کرده است. به عبارت دیگر، زمامداران ایران با امیال خود برای غنی‌سازی اورانیوم، به رغم اینکه جامعه جهانی از آنها درخواست متوقف کردن آن را کرده است، یک کشور با عظمت را در جهان منزوی کرده‌اند.

من به زمامداران ایران می‌گویم که هنوز هم راهی برای شما وجود دارد و آن این است که بطور قابل تأییدی غنی‌سازی اورانیوم را به حال تعلیق درآورید؛ و آنگاه خواهید توانست با مثلاً کشورهای عضو شورای امنیت سازمان ملل متحد روابط جدیدی برقرار سازید.

این واقعاً تأسف بار است که مشاهده کنیم رهبران جمهوری اسلامی ایران، به صورت مختلف بسیار سرسخت و یک‌دنده هستند. از جهتی نمی‌گذارند مردم ایران به حقوق واقعی خود پی ببرند؛ و از جهتی دیگر مردم عراق را نیز با جاه‌طلبی‌های خود پریشان و گیج کرده‌اند. مردم ایران در تاریخ خود، دوره سختی را می‌گذرانند، که الزاماً نباید چنین باشد.

در زمینه برنامه هسته‌ای، آیا راه حلی هست که هم نگرانی‌های آمریکا را از بین ببرد و در عین حال نیز به ایران

ستاره درخشش، اولین خبرنگار ایرانی است که در روز ۱۹ مارس ۲۰۰۸ در کاخ سفید، با پرنسپال بوش، یک مصاحبه اختصاصی درباره اوضاع ایران، برنامه هسته‌ای و عراق، انجام داده است. ستاره درخشش دارای درجه دکترا از دانشگاه سوربن پاریس در رشته علوم سیاسی است. او در حال حاضر ژورنالیست در صدای آمریکا و استاد دانشگاه جرج تاون در واشنگتن است.

اجازه دهد به تحقیقات انرژی غیر نظامی ادامه دهد؟

بخشی از مسأله این است که مردم به دولت ایران اعتماد ندارند، زیرا دولت همه حقایق را به مردم نگفته است. به همین دلیل مردم ایران باید درک کنند که در حال حاضر یک سوءظن قوی نسبت به ایران وجود دارد، نه تنها از جانب آمریکا، بلکه از جانب جامعه جهانی.

اما راه بهتری هم وجود دارد. مثلاً من فکر می‌کنم که پیشنهاد روسیه راه جالب توجهی برای حل مسأله است؛ و من علناً گفته‌ام، و به آن باور دارم که مردم ایران باید بدانند که ایران حق دارد نیروی هسته‌ای غیرنظامی تولید کند؛ و من به نیروی هسته‌ای غیر نظامی اعتقاد دارم. ایران یک کشور مستقل است و باید از حق داشتن نیروی هسته‌ای غیر نظامی برخوردار شود. مشکل اینجا است که ما به دولت ایران اعتماد نداریم؛ زیرا آنها درباره غنی‌سازی سوختی که به داخل رآکتور می‌رود صریح و شفاف نبوده‌اند؛ بنابراین پیشنهاد روسیه دایره بر عقد قرارداد و تأمین سوخت بطور مداوم به حل مسأله کمک خواهد کرد، و ایران دیگر نیازی ندارد که اورانیوم را غنی‌سازی کند؛ زیرا سوخت مورد نیاز برای رآکتور آن تأمین خواهد شد؛ و مردم از نیروی برق ارزان برخوردار خواهند شد و من از این طرح پشتیبانی می‌کنم.

اگر ایران تضمین دهد، آیا با غنی‌سازی اورانیوم در داخل خاک ایران، تحت نظارت بین‌المللی موافقید؟

ابتدا من باید مجاب شوم که همه برنامه‌های سری و محرمانه آنها به صورت شفاف اعلام شده است.

وقتی کشوری حقیقت را به جهانیان نگوید، خیلی باید تلاش کند تا جهانیان را مجاب کند که در آینده همه حقایق را خواهد گفت.

مشکل من این است که دولت جمهوری اسلامی ایران شفاف نبوده است؛ برنامه‌های خودش را بطور کامل، آنطور که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواسته است، اعلام نکرده است. بنابراین در اینجا مقدار زیادی عدم اعتماد وجود دارد؛ و راه بهتر آن است که برای تولید سوخت غیرنظامی یک تعهد قراردادی محکمی وجود داشته باشد؛ در آن صورت ایران می‌تواند به نیروی هسته‌ای غیرنظامی دسترسی داشته باشد.

در زمانی که ایرانیان دوره سخت اقتصادی را می‌گذرانند؛ میزان بیکاری بالا است؛ قیمت‌ها قوس صعودی دارد؛ وعده‌هایی که داده شده، که انجام نشده است، شورای

امنیت سازمان ملل متحد به تازگی تحریم‌های جدیدی علیه ایران برقرار کرده است.

آیا ایالات متحده نگران آن نیست که رژیم از این وضعیت برای برانگیختن احساسات مردم علیه آمریکا استفاده کند؟

البته ما نگران این مسأله هستیم. ما همواره نگران افراد بوده‌ایم. من نگران مادری هستم که می‌خواهد فرزند خود را در یک محیط پر از امید بزرگ کند؛ من نگران فرزندی هستم که تلاش می‌کند به دانش خود بیافزاید تا از استعدادهای خدادادی خود استفاده کند. و البته، هر زمان که دولتی قادر به تأمین نیازهای مردم خود نباشد، ما نگران وضعیت انسان‌ها در آن سرزمین هستیم. اما هر زمان که دولتی از تأمین نیازهای مردم ناتوان می‌شود، به ویژه در جامعه غیرآزاد و غیرشفاف، همیشه به دنبال کسی است که مسؤولیت ناتوانی خود را، بر عهده او بیاندازد. تعجبی ندارد که زمامداران ایران آمریکا را مسؤول مشکلاتی می‌دانند که خودشان بوجود آورده‌اند.

پس، مردم ایران باید درک کنند که بخش بزرگی از وضعیتی که در حال حاضر بر ایران حاکم است یا مولود سوءمدیریت دولت ایران است یا معلول انزوایی است که رفتار و تصمیم‌های دولت ایران در روابط خارجی، آن را به وجود آورده است؛ از قبیل اینکه دولت ایران اعلام کرده است که، می‌خواهد کشورهای دیگر را با سلاح هسته‌ای نابود کند. این گونه اظهارات غیرمسئولانه است، و اعتبار ایران را تا اندازه زیادی از بین می‌برد.

اجازه بدهید راجع به عراق سؤال کنم. امروز پنجمین سالگرد جنگ عراق است، و شما ساعتی پیش سخنرانی در ارتباط با جنگ علیه تروریسم به همین مناسبت ایراد کردید. آیا از وضعیت سیاسی عراق راضی هستید، در حالیکه در وضعیت امنیتی آن کشور تغییراتی رخ داده است؟ همچنین آیا ایران در ایجاد این وضعیت نقش داشته است؟

من خوشحالم ولی راضی نیستم. من خوشحال هستم چون در عراق قانون اساسی نوینی تدوین شده است. من خوشحال هستم چون مردم در عراق به پای صندوق‌های رأی رفتند. من خوشحال هستم چون آنها به سوی انتخابات محلی در استان‌ها گام برمی‌دارند. من خوشحال هستم چون یک جنبش مردم‌سالاری در آن کشور می‌بینم. اما من راضی نیستم چون تلاش‌ها و کارهای زیادی در

پیش است.

یکی از دشواری‌هایی که در عراق داشته‌ایم این است که نوعی نفوذ منفی از سوی ایران در عراق وجود داشته است؛ از قبیل اینکه صدور نوعی اسلحه که افراط‌گرایان برای کشت و کشتار مردم به کار می‌گیرند.

حالا ایران و عراق می‌خواهند رابطه برقرار کرده‌اند؛ چون به هر حال آنها مرز طولانی باهم دارند. اما، از دیدگاه من ایران از لحاظ کمک به ابقاء و ادامه این دموکراسی جوان در عراق مساعد و سودمند نبوده است. به باور من، به سود ایران است که یک همسایه آرام و صلح‌جو داشته باشد. ایران زمانی با عراق در جنگ بوده است؛ و من معتقدم که یک عراق آرام در درازمدت به تأمین مصالح ایران نیز کمک می‌کند. اما، از سوی دیگر، اگر عناصری در داخل خاک ایران وجود داشته باشند که سعی دارند با استفاده از خشونت و کشت و کشتار به اختلافات فرقه‌ای دامن بزنند و نگرانی را افزایش دهند، در آن صورت عراق آرامی وجود نخواهد داشت.

اخیراً میان آمریکا و ایران در باره اوضاع عراق تماس‌هایی برقرار شده است. برخی از ناراضیان درون مرزی عقیده دارند که ممکن است این روابط به مسائل دیگری گسترش پیدا کرده و موضع آنها را به خطر اندازد و در عین حال موجب بقای رژیم شود. در این مورد نظر شما چیست؟

اولاً عقیده من این است که اصلاح‌طلبان در ایران افراد شجاعی هستند. آنها دوستی بهتر از جورج بوش ندارند؛ و من برای آنها از خداوند بزرگ طلب خیر و برکت و موفقیت می‌کنم. دوم اینکه من هیچ عملی انجام نمی‌دهم که به تلاش آنها آسیب برساند. سوم اینکه گفتگوی ایران و آمریکا فقط درباره عراق است. پیام من به ایرانیان این است که: صدور اسلحه؛ و بمب‌های دست‌ساز پیچیده، به عراق را متوقف کنید؛ در غیر این صورت عواقبی در بر خواهد داشت. ما وقتی افرادی را می‌یابیم که اسلحه به عراق صادر می‌کنند، تا به قصد کشتن مردم بی‌گناه به کار گرفته شود؛ یا شبه‌نظامیان را مسلح می‌کنند تا مردم بی‌گناه را از پای درآورند، در آن صورت آنها را به دست عدالت می‌سپاریم

اما در عراق راه بهتری از آنچه که ایرانی‌ها در پیش گرفته‌اند وجود دارد به همین جهت این پیام تنها مربوط به عراق است.

از وقتی که در اختیار من گذاشتید سپاسگزارم.

خواهش می‌کنم، بفرمایید خانم.



LOWEST PRICES AROUND

بهترین ها و تازه ترین ها با کمترین قیمت



اولین سوپر مارکت گلات کاشر در گریتنک
کلیه مایحتاج غذایی خود را یکباره تهیه نمایید.

First Time in Great Neck



ONE STOP SHOPPING GLATT SUPERMARKET



با بهترین و تازه ترین میوه ها، سبزیجات، نان و شیرینی، انواع خشکبار
گوشت، مرغ، ماهی، لوازم نظافت خانه و غیره....



Deli Bakery Fish Department Meat Department

با پارکینگ (پشت سوپر مارکت) و دلیوری رایگان

Free Parking in the Back No delivery charge

قبول سفارشات تلفنی به زبان فارسی و انگلیسی

Phone orders accepted till 8:00 p.m

ساعات کار یکشنبه تا پنجشنبه: از ۷:۳۰ صبح تا ۱۰ شب

جمعه: ۷:۳۰ صبح تا غروب آفتاب

Open Hours Sunday - Thursday: 7:30 am to 10:00 pm

Friday: 7:30 am to sundown



4 Welwyn Road, Great Neck, NY 11021

One Block from Great Neck Train Station (near Post Office)

Tel: 516-466-1300

Fax: 516-466-1365